

گفتگوهای کتبی با «آیت الله» منتظری

مجموع گفتگوهای حسین میرمبینی
با «آیت الله» منتظری
درباره:
«معصومیت» ، «ولایت فقیه» و «تقلید»

شناسنامه کتاب:
نام کتاب : گفتگوهای کتبی با «آیت الله منتظری»
نویسنده : حسین میرمبینی
ناشر: «پیک خبری ایرانیان» ، شمال کالیفرنیا
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
نوبت چاپ: چاپ اول، اکتبر ۲۰۰۶
چاپخانه:
آدرس ناشر: به اطلاعات ذیل بخش انگلیسی مراجعه کنید
قیمت کتاب: ۱۰ دلار

Copyright 2006

Title: Written Debates With Shi'ite Leader "Ayatollah" Montazeri

Author: Hossein Mirmobiny

Publisher: Persian Cultural Review

1st Publicatio: October 2006, 500 Editions

ISBN: 000000000000

Persian Cultural Review

P O Box 278352

Sacramento, CA 95827

Phone: (916) 817-2577

پیش گفتار

در آن روزها که آقای اکبر گنجی، روزنامه نگار برجسته ایرانی در آبان ماه ۱۳۸۴ - به جرم مخالفت با نظام «جمهوری اسلامی» به زندان افتاده بود و او روزهای نقاهت بعد از اعتصاب غذای ۷۰ روزه خود را در سلول انفرادی سپری می کرد و اضافه بر آن، وقتی که مأمورین حکومتی و مسئولین زندان اوین، گنجی را به سبب تمکین نکردن به خواسته مقامات حکومتی مورد ضرب و شتم و فشار بسیار قرار داده بودند، همسرش خانم معصومه شفیعی از موقعیت نگران کننده شوهرش و بدرفتاری مأمورین زندان به برخی از چهره های سرشناس شکایت می برد و از ایشان یاری می طلبید. از همه آن چهره های سرشناس تنها آقای منتظری با او همدردی می کند و در بخشی از نامه اش خطاب به خانم شفیعی چنین پاسخ می دهد:

«انقلاب اسلامی و تشکیل جمهوری اسلامی برای این بود که ارزش های اسلامی محقق گردد و از ظلم و تجاوز اجتناب شود، ولی متأسفانه اینگونه عمل نشد. اینجانب بارها اعلام کرده ام که در صدر اسلام هیچگونه زندانی سیاسی وجود نداشت و زندانی نمودن افراد به اتهامات سیاسی، ظلمی است فاحش و اگر به نام اسلام انجام شود بدعت و خلاف شرع می باشد.

اینجانب به عنوان کسی که در پیروزی انقلاب نقش داشته از ظلمی که به شما و امثال شما در این جمهوری می شود احساس شرمندگی می کنم» .

با عنایت به مفاد این نامه و اعتراف صریحی که آقای منتظری در این نامه بیان می‌دارد و با توجه به اینکه این نویسنده فکر می‌کند ساختار حاکمیت فعلی ایران نه بر «جمهوری» که بر اساس همان تز «ولایت فقیه» بنا شده است و ظلمی را که مسئولین این حکومت به نام اسلام بر مردم می‌کنند - غیر از «خلاف شرع» بودن - به علت نفس موضوعی «ولایت فقیه» از مصادیق شرک محسوب می‌شود، معتقدم که ما ایرانیان می‌توانیم در چهارچوب اندیشه اسلامی و آموزه های قرآنی از آقای منتظری - یعنی از کسی که در جریان پیروزی انقلاب «اسلامی» با طرح تز «ولایت فقیه» در شکل گیری این حکومت نقش اساسی و مستقیم داشته - (هم چنین از دیگر مراجع مذهبی که از این تز دفاع می‌کنند) سئوالاتی را مطرح کنیم و از ایشان بخواهیم که بر اساس همان وظیفه ای که فکر می‌کنند بر حسب شریعت اسلامی بر عهده آنها گذاشته شده، به ما پاسخگو باشند.

من فکر می‌کنم با اعترافی که آقای منتظری در این نامه می‌کند، برای ما ایرانیانی که به هر حال از این حکومت به انحاء مختلف لطمه خورده ایم هم از جهت دینی و هم از جهت عرفی حق و فرصت به وجود می‌آید تا بر اساس حقوقی که از ما ضایع شده و ظلمهایی که در این مدت ۲۷ ساله به سبب «ولایت فقیها» بر مردم روا گشته، مدعی باشیم و آنها را از طرق چه رسمی (مثل رجوع این دعاوی به محکمه های قضایی بین المللی) و یا غیر رسمی (مثل مورد سؤال قرار دادن آنها از طریق نامه نگاری) پی جویی کنیم. خود آقای منتظری نیز در بخشی از سخنان خود (در مصاحبه با خبرنگار نشریه اینترنتی روز) می‌فرماید: «سکوت تایید آمیز در برابر مظالم حرام است»!

حال که در آموزه های اسلامی ما به این مسئله توجه شده چرا ایرانیان (چه مسلمانان و چه غیرمسلمانان) از این مسئله به سادگی در می‌گذرند و به گونه ای تاییدآمیز و غافلانه سکوت می‌کنند؟

مگر نه این است که تمامی حقوق طبیعی و انسانی ما ایرانیان از طریق این «تز» کاملاً غیر الهی و غیر انسانی (ولایت فقیه) همه از دست رفته و می رود که از این محمل بیشتر از آنچه تاکنون بر سر ما وارد آمده ظلمها و خسارت های بیشتری را متحمل شویم؟

نکته قابل توجه اینجاست که آقای منتظری در راستای فکر «ولایت فقیه» اینک با طرح تز «نظارت فقیه» کماکان بر این عقیده اند که بر دستگاه های قانون گذاری و اجرایی و قضایی کشور می باید بالاخره یک فقیهی نظارت داشته باشد. معنای این سخن آن است که ما ایرانیان بعد از ملاهای طرفدار حکومت «ولایت فقیه»، با مقلدین اصلاح طلب طرفدار آقای منتظری و تز «نظارت فقیه» ایشان روبرو هستیم. بنابراین جا دارد که این مسئله حداقل از طرف آنهایی که با این امر مخالفت دارند مورد اعتراض قرار گیرد.

به هر حال از آنجایی که همراهی با این تز و نظر، به نظر من از مصادیق کفر و شرک به شمار می آید، و در بینش اسلامی ما سکوت در خصوص شرک (ظلم) حرام است، باور من به من حکم می کند که از این مسئله تا آن زمان که زنده هستم و توان پی گیری دارم نگذرم و حقی را که به سبب امر «ولایت فقیه» از من ضایع شده مطالبه و نسبت به اعاده آن کوشا باشم (معنی جهاد نیز همین است). همچنین از آنجایی که به «روز داوری» و فردای قیامت باور دارم، امید دارم که بعد از مرگ نیز آن حق از دست رفته را از آن دادار عادل و قهار طلب کنم. چراکه همو عزیز و حکیم در قرآن کریم (بقره/۱۱۳) می فرماید: «فالله یحکم بینهم یوم القیامه فیما کانوا فیه یختلفون»، (= سرانجام خدا در روز قیامت در آنچه اختلاف داشتند بین شان داوری خواهد کرد).

انتظار من از هموطنانم این است که اگر مسلمانند با این فکر من در

چهارچوب شریعت اسلامی و دینی که رسول الله آن را بیان داشته (نه اعتقادات دیگران) و مسئولیتی که بر حسب حکم «کلکم راع و کلکم مسئولاً عن رعیتة» بر عهده هر فرد مسلمان است، رفتار کنند. مقصودم این است که سکوت نکنند بلکه اگر حقی در مطالبیم می بینند از آن حمایت به عمل آورند. اما اگر غیر از اسلام به دین دیگری باور دارند و یا حتی اگر غیر دینی می اندیشند، از ایشان انتظار است که بر حسب احترام گذاشتن به حقوق انسانی (تحت اعلامیه جهانی حقوق بشر) درستی سخنم را به جهت خواسته های غیر اسلامی و یا غیر مذهبی خود پنهان نکنند، بلکه این فکر را هر چه بیشتر در محافل و مجامع ایرانی و غیر ایرانی انعکاس دهند. من فکر می کنم که مهمترین مسئله امروز ما همین مسئله «ولایت فقیه» است. چراکه اگر خوب بنگریم می بینیم بر اثر این اندیشه انحرافی، دین و استقلال و هویت ملی و قومی و آزادی و همه هستی انسانی مان بر باد رفته است.

بنابراین از همه انتظار است تا در این مورد خاص سکوت نکنند. حال که قرار است با زبان خود ایشان با آنها سخن بگوییم و با این شیوه کار می توان آنها را تا حدودی متقاعد ساخت و در عین حال همه قشرها و گروه های مذهبی و سیاسی و قومی از این شیوه سود می برند، دیگر سکوت چرا؟

من آنچه شرط بلاغ بود، تا آنجا که زبان الکنم یاری می کرد، گفتم. به امید آن که مقصودم را همگان درک کنند و روزی فرا برسد که انسانها از تنگ نظری و قشری نگری خلاصی یابند.
به امید پیروزی

حسین میرمبینی
ساگرامنتو، کالیفرنیا
سپتامبر ۲۰۰۶

نامه سر باز به آقای منتظری

نامه اول

با سلام و تحیت

در مطالبی که اخیرا از شما در سایت های اینترنتی منتشر شده، شما نکاتی را یادآور شده اید که شاید بازبینی دوباره آنها بتواند پرده از شبهات و ابهامات موجود بردارد.

مطلب نخست مصاحبه ای است از شما با عنوان: «سکوت تایید آمیز در برابر مظالم، حرام است»، گفت و گوی اختصاصی «روز» با آیت الله منتظری که سایت اینترنتی روز آن را منتشر کرده است. در آن گفتگو شما در ارتباط با موضوع خطاکار بودن انسان از قول پیامبر اسلام اشاره به مطلبی کرده اید که حائز اهمیت بسیار است. چراکه اگر این روایت صحت داشته باشد آنگاه می توان برپایه ی آن و برخی دیگر از محکومات قرآنی، باب جدیدی را در مبحث «ولایت» باز کرد تا حداقل نسلهای بعدی ما به شبهه ای که مجتهدین شیعه از این نظریه بوجود آورده اند به عصیان و طغیان گرفتار نشوند و به مصداق «یمدهم فی طغیانهم یعمهون» سرگردانی و گمراهی شان ادامه دار نگردد.

جناب منتظری عزیز، از صحبت های شما در آن مصاحبه اینگونه درک می شود که شما به نوعی خود را در پدیداری این «ولایت» و این وضع نابسامان مسئول می دانید و از بابت آن احساس شرمندگی

می کنید. اگر چنین است بنابراین چه بهتر که خود جنابعالی پیش قدم شوید و مراتب نادرستی این نظریه ای را که باعث و بانی این ذلت و شرمندگی است اعلام فرمایید. پیشتر باید اذعان کنم که من در صداقت و شجاعت شما شکی ندارم به همین خاطر امیدوارم که شما با این دو گوهر ذاتی خودتان به نکاتی که در ادامه ی این مقاله به آن اشاره می شود پاسخ دهید.

علی رغم اختلاف نظری که از جهت فکر و نوع باور از دین الهی با شما دارم کماکان فکر می کنم که کار سامان دهی جامعه ما بدون یاری گرفتن از کسانی مثل شما به جایی نخواهد رسید و شما هنوز می‌توانید تاثیر گذار باشید. از اینرو سئوالات و پیشنهادات خود را در این نامه با شما در میان می گذارم. پیشاپیش از خداوند متعال برای شما سلامتی و توفیق آرزو می کنم.

آقای منتظری شما در پاسخ پرسشگر محترم (خانم مریم کاشانی) که پرسیده بود: «برای همسر آقای گنجی نوشته اید از آنچه بر این خانواده می‌رود احساس شرمندگی می‌کنید. مهمترین انتقادی که به شخص خودتان در ارتباط با مجموعه جریانات انقلاب وارد می دانید و بابت آن احساس ناخوشایندی دارید چیست؟» فرموده اید:

«اینجانب خود را میرا از عیب و ایراد نمی دانم و از انتقاد منصفانه دیگران نسبت به خود استقبال می کنم و در نوشته ها و مصاحبه ها این موضوع را به دفعات یادآور شده ام. و در رابطه با مجموعه جریانات انقلاب انتقاداتی را بر خود وارد می دانم که بیان آنها در این مختصر نمی گنجد». همچنین فرموده اید: «هیچ يك از ما معصوم نیستیم ، از رسول خدا(ص) نقل شده : «كل بني آدم خطاء، وخير

الخطائین التوابون همه اولاد آدم خطاکارند، و بهترین خطاکاران توبه کنندگان می باشند.»

آقای منتظری عزیز! من به خطاهای شما و اینکه با آن خطاها چه ظلمها که صورت گرفته و چه زندگی ها که نابود شده، کاری ندارم. اما یقین دارم که راه هر خطایی به فساد و خسران منتهی می شود و برعکس هر درستی هم راه به سوی خیر و صلح و سلامتی دارد. در عین حال در مسیر تعلیمات مذهبی ام اینگونه یاد گرفته ام که نزد پروردگار تنها توبه کسانی پذیرفته می شود که توفیق داشته اند تا از عمل نادرست شان درس بگیرند که دوباره آن را تکرار نکنند. ان شاء الله که خداوند به همه ما توفیق دهد که از خطاهای مان تجربه بیاموزیم و آنها را تکرار نکنیم و به اینگونه از درک رحمت و بخشش آن توابع رحیم برخوردار شویم.

آقای منتظری شما در آن مطلب از قول رسول خدا به نکته ای اشاره کرده اید که به نظر من می تواند باب جدیدی را در پیوند با موضوع «ولایت» باز کند. سؤال من این است :

اینکه رسول خدا فرموده «کل بنی آدم خطاء..» آیا این «کل» شامل همه انسان ها از جمله خود حضرتشان و دیگر اولیاء الله و ائمه نیز می شود؟

زمانی که در قرآن- ۱۰ سوره کهف- می خوانیم: «بگو همانا که من بشری هستم مثل شما»، پس می توان برداشت کرد که حتا رسول خدا از جهت خطاپذیری فرقی با افراد دیگر بشر ندارد و ایشان هم در زمانی که می فرمایند همه افراد بشر خطاکارند می دانسته اند از این نظر فرقی با دیگر انسانها ندارند.

توجه داشته باشید که دین میانه رو و وسط اسلام با دین ترسایی (مسیحیت) فرق دارد که بخواد انسان ها را از خطاهایشان بترساند که برای رفع آن مجبور باشند مقام پیامبرشان را آنچنان بالا ببرند که کارشان به شرک بگشود و او را پسر خدا معرفی نمایند!

اگر این سخن درست باشد می توان گفت که در اسلام نه چیزی به کمال و تمام مقدس است و نه شخصی به کمال و تمام معصوم و بری از خطا (به آن نحو که ملاهای شیعه به تبعیت از مسیحیان پولوسی اظهار می دارند) وجود دارد. همه انسانها (حتا پیامبران) تا زمانی که در قالب جسمانی شان قرار دارند و به خاک و طبیعت وابسته اند، به دلیل وابستگی دنیوی، نمی توانند بری از خطا و گناه باشند. پس هنگامی که پیامبر می فرماید: «کل بنی آدم خطاء، وخیر الخطائین التوابون» باور بفرمایید که ایشان این سخن را برای به رخ کشیدن خطاکاری ما انسانها و مستثنی کردن خودشان نگفته اند. این سخن درواقع این حقیقت را آشکار می کند که ما شیعیان به باوری غیر از باور پیامبر خدا باور داریم و دینمان از دین او جدا است.

در تأیید این ادعا می توان گفت زمانی هم که ما در صحف امامان خود مثل نهج البلاغه و یا صحیفه سجادیه با این مسئله روبرو می شویم که آن عزیزان چگونه به درگاه خدا استغاثه و طلب آمرزش می کرده اند، جز این نمی توان برداشت کرد که آنها هم خود را معصوم نمی دانسته اند و این نسبتها که ما شیعیان به آنها می دهیم همه باطل و بیرون از قانون الهی است و ربطی به دین و آن هم آنهم دین اسلام ندارد.

همانگونه که قرآن می گوید بهترین انسانها پرهیز کارانند. کسانی که

بعد از وقوف به هر خطا، توبه می کنند و با بازداری خود از تکرار خطا به تنزیه و تسبیح خدا مشغولند.

کسی که مدعی معصومیت و پاکی و تقدس است، نمی تواند پرهیزکار باشد. بنابر این آنچه را که مجتهدین شیعه به پیامبران و اولیاءالله (دوستان خدا) نسبت می دهند همه باطل و بیرون از دایره دین الهی است و برحسب محکومات قرآنی جز این معنی نمی دهد که آنها ظالمترین انسانها هستند چراکه آنها بر خدا دروغ بسته اند.

پُر واضح است، کسانی که پیامبران (یا اولیاءالله) را به معصومیت منسوب می کنند (صفتی که تنها شایسته خدا است) کسانی اند که قصد دارند به بهانه دین و به نام پیامبران، اساس مذهب شرک آلودی را بنا سازند که از طریق آن به سروری و ولایت دست پیدا کنند.

اگر ما به این مهم باور داشته باشیم، موضوع «ولایت زمینی» حضرت رسول از موضوع «ولایت روحانی» ایشان مجزا می شود و از موضوع «ولایت» به بینشی می رسیم که چنین ویرانگر و هلاکت بار نیست. چراکه مشخص است که رسول خدا و هم چنین برخی از خلفا از جمله علی ابن ابی طالب بر حسب رای و بیعت مردم به حکومت رسیده اند و ولایت زمینی آنها موضوعی روحانی و آسمانی تلقی نمی شده است. این حقیقت از موضوع آیه ۹۲ سوره مائده نیز افاده می شود چراکه خداوند در این آیه به جهت آگاهی ما می گوید: «و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اذروا فان تولیتهم فاعلموا انما علی الرسول البلاغ المبین» (= و خدا را اطاعت کنید و رسول را نیز اطاعت کنید و پروا کنید اما اگر روی گردانیدید پس بدانید که وظیفه ای بر رسول ما جز ابلاغ مبین - پیام رسانی آشکار - نیست).

یعنی بر مردم است که به سخن خدا و رسول او گوش بسپارند یا نسیارند، پروا کنند یا نکنند اما اگر نسیپردند و پروا نکردند، پس ای مردم بدانید که بر رسول خدا حقی نیست که بخواهد فراتر از وظیفه الهی خود عمل کند و یا دستگاه بگیرد و ببند برقرار کند. این بینش برخلاف بینشهای مشرکانه قدیس ساز که از قدیسان بت می سازند و آنها را در جای خدا می نشانند، به همه انسان ها اجازه می دهد که به ربوبیت و شخصیت ذاتی خود بیشتر از پیش ایمان بیاورند و بنیان باورشان را بر اصولی بنا کنند که بتوانند با شک کردن و حتا خطا کردن و تصحیح آن هر روز خود را اصلاح کنند و سیر تکاملی داشته باشند.

اگر سخن شما در نقل قول از رسول خدا درست باشد - که بی گمان درست است - ، آیا پسندیده است که ما مسلمانان بویژه شیعیان بسیاری از این تلقیات صد در صدی را باور کنیم؟ از قبیل موضوع تحریف ناپذیری قرآن که می دانیم آن را شخص خطاکاری چون عثمان بن عفان جمع آوری کرده و در راه به کرسی نشاندن نظرات خود ظلم های بسیاری را مرتکب شده است؟

یا همین موضوع «معصومیت» و «غیبت» که ما شیعیان آن را به تبعیت از مسیحیان پولوسی وارد دین اسلام کرده ایم تا بهانه ای باشد برای توجیه وجود نواب و واسطه هایی که برای خودشان دکان و دستگاه فراهم آورده اند.

جناب منتظری! اگر بخواهیم پایه باورهایمان را بر محکمت آیات قرآنی و همچنین برخی از احادیثی که با خرد آدمی سازگاری دارند (چون حدیثی که شما آن را بیان فرمودید)، قرار دهیم، آنگاه در می

یابیم که موضوع «معصومیت» (که بنیان ولایت فقیه بر اساس آن بنا شده) ربطی به دین خدا ندارد و خارج از آن است.

باید توجه داشت که این مشکل در مسیحیت نیز وجود دارد و آخوندهای مسیحی از آنرو حضرت عیسی را معصوم و پسر خدا تلقی می کنند که می خواهند موضوع «ولایت» و «شفاعت» را جا بیاندازند تا از این طریق و نیز از راه ترساندن مردم از گناهان و خطاهایشان آنها را راهی کلیساها کنند. زیرا به واسطه ی این دو راه است که موجودیت و واسطه گری کلیسا توجیه پذیر می شود و آنها می تواند به بقای زندگی انگلی خود ادامه دهند.

بیشترین تکیه ی سخن من بر این است که اگر قرآن موضوع معصومیت را مطرح نکرده و در عین حال تاکید می کند (۱۱۰ / کهف) که رسول خدا نیز بشری است مثل سایر افراد (بشر) و اگر آنگونه که شما هم به نقل از رسول خدا می گوئید «هر بشری خطاکار است» و با ارتباط این دو گفته باهم، نظریه ی ولایت فقیه که هیچ بلکه نظریه ی الهی بودن «ولایت» (به تعبیر حکومت) رسول خدا و دیگر ائمه شیعه هم صورت دیگری غیر از آنچه شما مجتهدین شیعه می گوئید، پیدا خواهد کرد.

وقتی قرآن بر اصل محوریت انسان پای فشارد و همه انسانها را در برابر اعمال و رفتار خودشان مسئول می داند و می فرماید (۳۸ / مدثر): «کل نفس بما کسبت رهینه» (= هرکس در گرو چیزی است که کسب می کند). باید دریافت که این «هرکس» شامل همه ی مردم اعم از پیامبران و ائمه و ما مردم معمولی است و اگر پیامبران و ائمه از آن بیرون می بودند که آنگاه «کل نفس» معنی نداشت.

و یا زمانی می فرماید (۴۸/ بقره) : «و بترسید از روزی که کسی را از دیگری به چیزی مجازات نمی کنند و از آنها شفاعتی نمی پذیرند و فدیة از ایشان نمی گیرند و نه ایشان را کمکی برسد». معلوم می شود که انسانها به خودشان واگذار شده اند و در این میان جز خدای سبحان (منزه از عیب و خطا) کسی یار آنها نیست.

بنابر این چه اصراری است که ما انسانها از خدا به کسانی پناه آوریم که خود نیازمند رحمت پروردگارند. در صحیح بخاری (جلد پنجم شماره ۲۶۶) هم می خوانیم : «رسول خدا گفت: به خدا سوگند، اگر چه من فرستاده خدا هستم با این وجود نمی دانم خداوند در روز قیامت با من چه خواهد کرد.» همینطور زمانی که در آیه ی ۵۶ سوره قصص قرآن خطاب به پیامبر می فرماید: «انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء» (= تو کسی را که دوست داشته باشی نمی توانی هدایت کنی ولیکن خدا هر که را بخواهد هدایت می کند). از شما می پرسم اینک که دست پیامبر در این زمینه بسته است ، از دست شما مجتهدین بی رسالت و بیکاره ، چه کاری ساخته است؟

از این نمونه ها در قرآن بسیار است. به همین خاطر جا دارد که با استفاده از همه آنها طرحی نو در افکنیم تا بتوانیم از این بن بست و مخصصه رهایی یابیم. نه اینکه با همان نظریات خطاساز پیشین و تفسیر های سست (نظیر آنچه که شما بتازگی در دیدار با شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت گفته اید) دوباره راه را به کژ راهه هایی بیاندازیم که نسل های آینده دوباره در آن راه گمراه و پریشان شوند.

نگارنده بر این باور است که بعد از این همه گرفتاری و تجربه دست

کم باید این حقیقت برای مان روشن شده باشد که موضوع ولایت فقیه ، یک مسأله ی ساختگی و به قول معروف «من در آوردی» است که از ذهن و فکر کسانی بیرون آمده است که در عین بی لیاقتی به دنبال گنج بی رنج و یافتن دستاویزی برای توجیه سیادت خویش اند . آنچه تجربه های تلخ ۲۷ سال گذشته می گوید این است که این نظریه به خودی خود باطل است و جای هیچگونه دفاعی ندارد.

جناب منتظری ! شما در دیدار با اعضاء شورای مرکزی سازمان دانش آموختگان ایران اسلامی (ادوار تحکیم وحدت) و شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت گفته اید : «اگر ولایت مطلق همه کاره باشد پس انتخاب مردم معنایی ندارد و منتخبین مردم یک مشت تدارکاتچی خواهند بود.»

همچنین به عنوان یکی از طراحان موضوع ولایت فقیه در قانون اساسی ، فرموده اید: «من اگر بر فرض هم یکی از طراحان این مساله بوده ام ممکن است اشتباه کرده باشم. من ولایت فقیه را قبول دارم ولی نه اینگونه. به نظر من باید یک مجتهد عادل بر امور نظارت کند که موازین اسلام رعایت شود. نه اینکه هرچه بگوید همه بپذیرند و حاکم باشد و در همه امور دخالت کند.»

با این گفته آخری تان، به نظر می رسد که شما هم از خطا هایتان و از این همه ستم که به خاطر آن بر مردم دردمند ما رفته است ، درسی نگرفته اید و باز بر آنید که بگونه ای دیگر آنها را تکرار کنید !

شما را به خدا سوگند که کمی تأمل و دقت بفرمایید و نخواهید که به مصداق آیه شریفه از جمله کسانی باشید که «نه با خدا پیوند دارند و

نه با مردم». اینکه می فرمایید: «به نظر من باید یک مجتهد عادل بر امور نظارت کند که موازین اسلام رعایت شود...». این جوهره و ریشه ی همان اندیشه ی خطای گذشته است.

آقای منتظری عزیز آخر شما را بخدا قدری بیاندیشید! مجتهد عادل کیست؟ این سخنان به چه معناست؟ مجتهدین اگر در همان رشته خودشان چیزی از عدالت نصیب برده بودند هیچ کدامشان این وضع اسفبار را تحمل نمی کردند و با دادن حکم روشن و ابلاغ صریح (که اگر و مگر نداشته باشد) خود را از نحوست و نجاست این شرکی که سراسر وجودشان را فرا گرفته، پاک می نمودند. شما را به خدا قسم که دیگر نفرمایید که «مجتهدین» در امور سیاسی ما دخالت داشته باشند.

شما از پس یک بدآموزی مثل «چاه جمکران» بر نمی آید و تاکنون نیز از میان شما مجتهدین کسی در خصوص مبارزه با این شرک جلی حکمی صادر نکرده است؟ آنگاه چگونه است که باید نظر مجتهدین را در اموری وارد کنیم که مربوط به کارهای دنیای انسان هاست؟ آنهم مجتهدینی که خود از محکمت و مهمات دینی شان خبر ندارند اما در پی رسیدن به ثروت و قدرت باکی ندارند که بنام خدا «خون بریزند و انسانها را از وطنشان بیرون کنند و یا که آنها را به اسارت و شکنجه از ادامه زندگی باز دارند».

شما در آن دیدار فرموده اید: «اگر ولایت مطلقه قرار است همه کاره باشد پس رییس جمهور و انتخاب مردم معنایی ندارد و به یک تدارکاتچی تبدیل می شود». آقای منتظری «اگر» ندارد. شما خوب می دانید که امروزه حتا کودکان دبستانی هم آگاهند که بر راس مملکت ما «فقیهی» قرار دارد که با استفاده از تز «ولایت فقیه» و با

یک عده تدارکچی که پیرامون خود جمع کرده حکومت مطلقه دایر کرده است. این سنت کجمدار هم مربوط به دیروز و امروز نیست بلکه مربوط به همان زمانی است که آقای خمینی با کمک مجتهدینی مثل شما و تعدادی تدارکچی فرصت طلب و مثنی اوباش آن را بنا نهاد. بنابراین قبول بفرمایید که این مشکل از آقای خامنه ای نیست که بوجود آمده بلکه مشکل از آن نظریه ای است که مردم را صغیر و بی خرد می پندارد. بدیهی است از اندیشه و فکری که از ربوبیت و پرورش کرامت انسانی تصویری ندارد، انتظار حاصلی بهتر از این نمی توان داشت. وقتی انسانها صغیر و نادان تلقی شوند مسلم است که از جمع آراء آنها هیچ شخصیت برآزنده ای ظهور نخواهد کرد!

بنابراین همانگونه که در آن دیدار گوشزد فرموده اید: «این مساله (ولایت فقیه) باید حل شود». آری بی شک ما نیز از شما می خواهیم که این مسئله را حل کنید. اما نه از پیش خود و با نظر داشت به تعلقات آخوندی تان، بلکه این معضل بزرگ را با مشورت و نظر داشت همه کارشناسان فرهنگی و اجتماعی و دانشمندان جامعه ی ایرانی حل بفرمایید. اگر جرأت حل این مسئله را به این طریق ندارید، لطف نموده سکوت کنید و اعلام باز نشستگی بفرمایید و دیگر سخنی از ولایت فقیه نفرمایید که در آن صورت برای خودتان هم در دنیا و هم در آخرت عذاب و شرمندگی فراهم می کنید .

برای آنهایی که بخواهند از دین الهی پیروی کنند بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ، هیچ تعهدی نیست که در این میان از کسانی اطاعت کنند که خود را مجتهد می نامند و برای خود منزلتی فراتر از یک شهروند عادی جستجو می کنند. با دریافت آیه ۹۲ سوره ی مائده ، زمانی که ما می بینیم حتا بر رسول خدا جز اینکه

ضرورت امری را گوشزد کند و ابلاغ اشکار نماید ، از جانب خدا وظیفه ای بیشتر تعیین نشده، آنگاه تکلیف ما با شما و دیگر مدعیانی که خود را به دروغ (یا به راست) مجتهد می دانند روشن است. این سخن یعنی اینکه موضوع «ولایت» (به معنای حکومت پیامبر) یک امر الهی نبوده بلکه این موضوع بر اثر خواسته ی مردم (بویژه مردم مدینه) و تمایل خود پیامبر صورت گرفته است.

وظیفه الهی پیامبر ابلاغ (بیان) آشکار دین است و اینکه شاهد باشد و بیم دهد و بشارت دهد. همین و بس.

بر پایه: «اگر ولایت مطلقه قرار است همه کاره باشد پس رییس جمهور و انتخاب مردم معنایی ندارد و به یک تدارکاتچی تبدیل می شود»، از شما می پرسم: اگر معنای اطاعت کردن از خدا و رسول و اولی الامر به همان گونه است که شما معنی می فرمایید، پس معنای «وشاورهم فی الامر» و یا «امرهم شوری بینهم» چیست؟

برای همین است که نگارنده فکر می کند که موضوعات دینی و زمینی از هم جدا سرند و مردمان در ارتباط با مسائل اجتماعی خود می باید با بهره گیری از نظرات احاد جامعه و مشورت آنها را حل کنند و بر این روال ، بنیانی را استوار سازند که در جهت یافتن راه حل های بهتر و سالمتر با سد تفسیرهای رندانه ی عده ای شارلاتان که خود را برگزیده خدا می دانند و برای خود امتیازی فراتر از یک شهروند عادی قائلند، روبرو نشوند.

اگر «ولایت» (به تعبیر حکومت) امری الهی بود آنگاه هرگز علی بن ابی طالب نمی گفت که نزد او قدر و منزلت ولایت از یک لنگه

گیوه ی کهنه هم کمتر است، و هرگز سعی نمی کرد که از آن دوری جوید. در تأیید این ادعا می توان به گفته ی او در نهج البلاغه نیز اشاره کرد که می فرماید: «مرا رییس نکنید بلکه اگر مشاور شما بشوم بهتر است.»

بر همین اساس اگر نزد پیامبر و مسلمانان آن زمان موضوع ولایت امری الهی تلقی می شد، (آنگاه) بیعت کردن و رای دادن موضوعیت پیدا نمی کرد.

بنابراین قبول بفرمایید که با دخالت مجتهدین در امور - به فرض هم که عادل باشند - هیچ درستی در جامعه صورت نمی گیرد. چرا که بنا به آیه ی ۱۱ سوره ی رعد: جامعه زمانی درست می شود که انسانها خودشان را تک تک درست کنند. «ان الله لا یغیر ما یقوم حتا یتغیروا ما بانفسهم» (= همانا که خدا حال هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنها خودشان را تغییر دهند).

مسلم بدانید تا آنگاه که شما مجتهدین شیعه با غلوگویی ها و با زیاده روی هایی که در راه اثبات نظرات خود بعمل می آورید انسانها را از دین گریزان می کنید و تا زمانی که مانع می شوید پیام سالم و کامل اسلام به گوش انسانها برسد، هیچ چیز حل و فصل نمی شود و به سامان نمی رسد و کماکان جامعه به سوی فساد و ویرانی پیش می تازد.

آقای منتظری عزیز شما اگر به این حقیقت رسیده اید که در طرح نظریه ی «ولایت فقیه» خطا کرده اید، بر شماست که از خطای رفته توبه کنید و به حکم «الذین عن اللغو معرضون» به آشکارا از آن

فکر بیهوده کناره بگیرد. باور داشتن به این نظریه حتماً اگر فقط به عنوان یک باور شخصی در ذهن جا خوش کند - فلاکت بار و بیماری زاست. چراکه موضوعیت آن با فطرت آدمی و دینی که همه انسانها را (در دنیا) با هم برابر اما به دلیل تقوا (در آخرت) نابرابر می داند در تضاد است. شما اگر مجتهد که نه، بلکه امام زمان هم باشید با تکیه به آیه ی «ان اکرمکم عندالله اتقیکم»، در این جهان امتیازی بر دیگر انسانها ندارید. بنابراین شاید لازم باشد که در اعتقادات و باورهای خود تأمل بیشتری نموده و گرد و غبار اشتباهات را از آنها بزدايید و با اعلام بیهودگی نظریه معصومیت و ولایت فقیه و تصریح برابری حقوقی همه ی انسانها (اعم از فقیه و غیر فقیه، زن و مرد، مسلمان و غیرمسلمان)، ضمن برگرداندن جایگاه روحانی اسلام به جای خود، نهضتی و حرکتی را بوجود آورید که شاید بتواند ما را از این ورطه ی نیستی و این بحران هلاکت بار نجات دهد. اگر شما چنین نهضتی را بوجود آورید به طور قطع همه شهروندان ایرانی از هر مرام و مسلک و جنس و قومیت و نژاد - و نه فقط شیعیان - به آن ملحق می شوند و موقعیت جدیدی فراهم می آید تا به لطف حق و یاری همه احاد مردم، ملت ایران سرافرازی خود را دوباره بدست آورد.

اگر چنین کنید نه تنها نام شما بر کتیبه ی تاریخ به نیکی حک خواهد شد، بلکه پیش از دیدار با خدای سبحان خرسندی او را نیز به دست آورده اید.

والسلام

با آرزوی توفیق برای شما

حسین میرمبینی

سی ام آبان ۱۳۸۴

* گفتگوی خانم مریم کاشانی با آقای منتظری را در آدرس زیر بجویید:

<http://roozonline.com/08interview/011631.shtm>

پاسخ آقای منتظری به نامه اول

بسمه تعالی
با سلام و تحیت

در پاسخ شما به نکاتی مختصراً اشاره می‌کنم و قبل از آن یادآور می‌شوم متأسفانه در خلال نوشته شما مواردی از اهانت و سوء تعبیر نسبت به شیعه و مجتهدین شیعه دیده می‌شود که دور از شان یک انسان حق طلب و عدالت خواه می‌باشد.

۱- معنای حدیث «کل بنی آدم خطاء...» این است که همه فرزندان آدم قابلیت و استعداد خطا و لغزش را دارند، نه اینکه همگی بالفعل خطاکارند. بنابراین ممکن است بعضی از آنان- مانند پیامبران و امامان- به دلایلی از خطا و لغزش مصون باشند و مفاد آیه شریفه: «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی...» (کهف / ۱۱۰) این است که پیامبر (ص) که از جهات بشری مانند دیگران است فقط امتیاز او این است که به او وحی می‌شود و به دیگران نمی‌شود.

و اسلام هیچگاه مانند مسیحیت کنونی مردم را از خطاهایشان نمی‌ترساند تا از این راه متولیان دین را به واسطه گری بین آنان و خدا و فداشدن برای گناهان آنان سوق دهد، بلکه همواره آنها را به توبه و جبران خطا و گناهان خود و تحصیل رضایت پروردگار تشویق و ترغیب می‌کند، چنانکه در ذیل حدیث یادآور شده: بهترین خطاکاران کسانی هستند که توبه می‌کنند و از طرفی بزرگترین ویژگی و کمال پیامبر اسلام (ص) عبودیت و بندگی کامل آنحضرت در مقابل خداوند است.

۲- در اسلام، خداوند و پیامبران و اولیاء و بندگان خالص و مقرب او هرکدام در مرتبه خود دارای قداست و احترام خاصی می باشند و عصمت پیامبران و امامان هیچ ربطی به فقیه که یک فرد جایز الخطاء است و به ولایت فقیه به معنای صحیح و مورد قبول آن ندارد و عصمت آنان با دلیل عقلی در جای خود ثابت شده است. اگر آنان در حوزه رسالت و امامت از گناه و خطا معصوم نباشند هیچ وجهی برای پیروی تام و تمام از آنان وجود ندارد و طبعاً اساس نبوت و امامت و فلسفه و حکمت آن فرو می ریزد. و قهراً کار هدایت الهی نسبت به بندگان ناقص خواهد بود و عصمت پیامبر اکرم (ص) و امامان (ع) از آیه شریفه: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (نساء/۵۹) نیز فهمیده می شود، زیرا امر به اطاعت از رسول و اولی الامر در عرض اطاعت خداوند به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرطی بدون عصمت پیامبر و اولی الامر توسط خداوند حکیم، قبیح بلکه محال می باشد. البته غیر از پیامبر و امامان، دیگران از خطا و لغزش مصون و معصوم نیستند و بویژه اگر دارای قدرتی بشوند هرگز از نقد منطقی و خیرخواهانه معاف نخواهند بود. هنگامی که حضرت امیر(ع) با داشتن مقام عصمت، خود را در معرض نقد و مشورت قرار می دهد و می فرماید: از سخن حق و مشورت عادلانه نسبت به من خودداری نکنید، زیرا من بر حسب طبع بالاتر از این نیستم که خطا کنم و از خطا در کار خود ایمن نیستم مگر اینکه خداوند که بر من تسلط بیشتری دارد مرا حفظ کند... (نهج البلاغه صالح، خطبه ۲۱۶) تکلیف دیگران روشن است.

۳- بنیان ولایت فقیه بر معصومیت فقیه و داشتن حق زائد بر حق یک شهروند نیست، چنانکه نوشته اید، بلکه اساس آن به نظر اینجانب بر احراز صلاحیت های لازم و انتخاب آزاد او توسط مردم است، مردمی که اصولاً صاحب اصلی مملکت و حکومت می باشند. و اگر فرضاً مردم فقیهی را که جامع شرایط می دانند و او را برای

مدت محدودی با شرایط خاصی برای نظارت بر قوانین جاری کشور و مطابقت آنها با شریعت انتخاب نمایند حق دارند از عملکرد او صریحا و بدون ترس و مزاحمت انتقاد کنند و این حق قابل سلب از آنان نمی باشد. و این موضوع به طور منطقی ربطی به اعتقاد غلط مسیحیت یعنی پسر خدا بودن حضرت مسیح (ع) و واسطه گری کلیسا ندارد.

۴ - شفاعتی که در قرآن مطرح است و مورد اعتقاد ما می باشد با شفاعت در آیین فعلی مسیحیت و خرید و فروش بهشت توسط کلیسا تفاوت اساسی دارد. قرآن شرط اصلی شفاعت شافعین را اذن خداوند و رضایت او می داند. «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى» (انبیاء/ ۲۸)

شفاعت شافعین در قیامت همانند هدایت اولیاء خداوند در دنیا و سائل و اسبابی بیش نمی باشد و هدایت حقیقی و شفاعت اصلی متعلق به خداوند می باشد. علاوه بر این که شفاعت از «شفع» به معنای جفت و ضمیمه است و لازمه آن وجود داشتن سنخیت انسان مورد شفاعت با اولیاء خداوند و صلاحیت نفسانی او است که زمینه امداد حق تعالی و شفاعت شافعان می باشد. و این زمینه باید در دنیا با ایمان و عمل صالح هر چند بطور ناقص فراهم گردد. و مقصود از «من ارتضی» در آیه فوق همین است.

۵ - بی رغبتی حضرت امیر(ع) به امر حکومت بمعنای این نیست که اصولا اسلام به موضوع حاکمیت نظری ندارد و اخلاق و آیین حکومت داری یک امر برون دینی است. خود آن حضرت فرموده است: «ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامرالله فيه ...» (نهج البلاغه صالح، خطبه ۱۷۳) بلکه برای این بود که آنحضرت دنبال کسب قدرت برای حکومت کردن بر مردم - چنانکه سیره و شیوه رائج قدرتمندان است- نبود و چنین حکومتی

را به تعبیر خودش پست تر از کفش کهنه یا همچون آب دماغ بز می داند، بلکه چنانکه خود فرموده: قدرت را جز وسیله ای برای احقاق حق و ابطال باطل نمی داند. (همان خطبه)

انشاءالله موفق باشید
والسلام علیکم ورحمةالله

۱۳۸۴/۹/۱۲

(امضاء و مهر آقای منتظری)

بِسْمِ تَعَالَى

باسلام و تحیت

در پاسخ شما به نکاتی مختصراً اشاره می‌کنم و قبل از آن یادآور می‌شوم: متأسفانه در خلال نوشته شما مواردی از اهانت و سوء تعبیر نسبت به شیعه و مجتهدین شیعه دیده می‌شود که دور از شأن یک انسان حق طلب و عدالت خواه می‌باشد.

۱ - معنای حدیث: «کل بنی آدم خطاء...» این است که همه فرزندان آدم قابلیت و استعداد خطا و لغزش را دارند، نه اینکه همگی بالفعل خطا کارند. بنابراین ممکن است بعضی از آنان - مانند پیامبران و امامان - به دلالی از خطا و لغزش مصون باشند. و مفاد آیه شریفه: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾ (کهف / ۱۱۰) این است که پیامبر (ص) که از جهات بشری مانند دیگران است، فقط امتیاز او این است که به او وحی می‌شود و به دیگران نمی‌شود.

و اسلام هیچگاه مانند مسیحیت کنونی مردم را از خطاها پشان نمی‌ترساند تا از این راه متولیان دین را به واسطه گری بین آنان و خدا و فدا شدن برای گناهان آنان سوق دهد، بلکه همواره آنها را به توبه و جبران خطاها و گناهان خود و تحصیل رضایت پروردگار تشویق و ترغیب می‌کند، چنانکه در ذیل حدیث یادآور شده: بهترین خطاکاران کسانی هستند که توبه می‌کنند. و از طرفی بزرگترین ویژگی و کمال پیامبر اسلام (ص) عبودیت و بندگی کامل آنحضرت در مقابل خداوند است.

۲ - در اسلام، خداوند و پیامبران و اولیاء، و بندگان خالص و مقرب او هرکدام در مرتبه خود دارای قداست و احترام خاصی می‌باشند. و عصمت پیامبران و امامان هیچ ربطی به فقیه که یک فرد جائز الخطا است و به ولایت فقیه به معنای صحیح و مورد قبول آن ندارد و عصمت آنان با دلیل عقلی در جای خود ثابت شده است. اگر آنان در حوزه رسالت و امامت از گناه و خطا معصوم نباشند هیچ وجهی برای پیروی تام و تمام از آنان وجود ندارد و طبعاً اساس نبوت و امامت و فلسفه و حکمت آن فرو می‌ریزد. و فهار کار هدایت الهی نسبت به بندگان ناقص خواهد بود. و عصمت پیامبر اکرم (ص) و امامان (ع) از آیه شریفه: ﴿اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاولی الامر منکم﴾ (نساء / ۵۹) نیز فهمیده می‌شود، زیرا امر به اطاعت از رسول و اولی الامر در عرض اطاعت خداوند به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرطی بدون عصمت پیامبر و اولی الامر توسط خداوند حکیم، قبیح بلکه محال می‌باشد. البته غیر از پیامبر و امامان، دیگران از خطا و لغزش مصون و معصوم نیستند و بویژه اگر دارای قدرتی بشوند هرگز از نقد منطقی و خیر خواهانه

معاف نخواهند بود. هنگامی که حضرت امیر(ع) با داشتن مقام عصمت، خود را در معرض نقد و مشورت قرار می دهد و می فرماید: از سخن حق و مشورت عادلانه نسبت به من خودداری نکنید، زیرا من به حسب طبع بالاتر از این نیستم که خطا کنم و از خطا در کار خود ایمن نیستم مگر اینکه خداوند که بر من تسلط بیشتری دارد مرا حفظ کند.... (نهج البلاغه صالح، خطبه ۲۱۶) تکلیف دیگران روشن است.

۳- بنیان ولایت فقیه بر معصومیت فقیه و داشتن حقی زائد بر حق یک شهروند نیست، چنانکه نوشته اید، بلکه اساس آن با نظر اینجانب بر احراز صلاحیت های لازم و انتخاب آزاد او توسط مردم است، مردمی که اصولاً صاحب

اصولی مملکت و حکومت می باشند. و اگر فریباً مردم فقیری را که جمیع شرایط می دانند و او را برای مدت محدودی با شرایط خاصی برای نظارت بر قوانین جاری کشور و مطابقت آنها با شریعت انتخاب نمایند حق دارند از عملکرد او صریحاً و بدون ترس و مزاحمت انتقاد کنند و این حق قابل سلب از آنان نمی باشد. و این موضوع به طور منطقی زحلی به اعتقاد خلط مسیحیت یعنی پسر خدا بودن حضرت مسیح(ع) و واسطه گری کلیسا ندارد.

۴- همان‌هایی که در قرآن مطرح است و مورد اعتقاد ما می باشد با شفاعت در آئین فئلی مسیحیت و خرید و فروش بهشت توسط کلیسا تفاوت اساسی دارد. قرآن شرط اصلی شفاعت شافعیان را اذن خداوند و رضایت او می داند. ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ﴾ (توبه / ۲۸)

شفاعت شافعیان در قیامت همانند هدایت ارویاه خداوند در دنیا وسائل و اسبابی بهی نیستی باشد و هدایت حقیقی و شفاعت اصلی متعلق به خداوند می باشد. علاوه بر این که شفاعت از تشیع به معنای جنت و عقیقه است و لازمه آن وجود داشتن سننیت ائسلان مورد شفاعت یا ارویاه خداوند و صلاحیت نفسانی او است که زمینه امداد حق تعالی و شفاعت شافعیان می باشد. و این زمینه باید در دنیا با ایمان و عمل صالح هر چند بطور ناقص فراهم گردد. و مقصود از همین ارتقایی در آیه فوق همین است.

شخصی زحقی حضرت امیر(ع) به امر حکومت بهمنای این نیست که اصولاً اسلام به موضوع حاکمیت نظری ندارد و اخلاق و آئین حکومت داری یک امر برون دینی است. خود آنحضرت فرموده است: *وَاللّٰهُ اَعْلٰى مِنْ اَنْ يَّكُوْنَ لَهَا اَمْرٌ* یعنی الامر الامر علیهم و اعلمهم بأمر الله قیده (نهج البلاغه صالح، خطبه ۱۷۳) بلکه برای این بود که آنحضرت دلیل کس قدرت برای حکومت کردن بر مردم - چه فکجه سیره و شیوه زالح قدرتمندان است - نبود و چنین حکومتی را به تعبیر خودش بهشت تر از کافش کهنه یا همچون آب دماغ پز می داد، بلکه چنانکه خود فرموده قدرت را جز وسیله ای برای احقاق حق و ابطال باطل نمی داند. (همان، خطبه ۳۳)

انشاءالله مرفق باشید.

والسلام علیکم ورحمته الله

۱۳۸۳/۹/۱۳



پاسخ من به آقای منتظری نامه دوم

«ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها» (= آنگاه که در کارها اشتباه راه یافت آنرا از آخر به اول بررسی کنید.) ، نهج البلاغه

جناب منتظری عزیز

با سلام و تحیت و احترام .

پاسخ شما به دستم رسید، چون نامه من نوشته ای سرگشاده بود و متن آن هم در برخی از سایت های اینترنتی منتشر شده بود ، از اینرو پاسخ شما را نیز برای اطلاع عمومی به سایت های ناشر فرستادم و اصل نامه را نیز در سایت خود منتشر نمودم. اما آنچه مرا اکنون به نوشتن این متن ناگزیر می کند، در پیوند با مطالبی از پاسخ شما است که به شرح زیر به آنها می پردازم :

۱- نخست اینکه، شما در ابتدای نامه خود یادآور شده اید که در نوشتار من مواردی از اهانت و سوء تعبیر نسبت به شیعه و مجتهدین شیعه دیده می شود. و من برآستی از اینکه شما نامه خود را با چنین قضاوتی آغاز کرده اید، بسیار شگفت زده شدم ، زیرا هرچه در نوشته ی خود باز نگری کردم ، رد پائی از اهانت در آن نیافتم. بنابراین جا دارد که بپرسم قصد شما از عنوان این مطلب چیست ؟ آیا قصد تان این است که از ادامه چنین مباحثی ممانعت بعمل آورید؟

یا اینکه معتقدید شیعیان و مجتهدین شیعه تافته جدا بافته ای هستند که

کسی در موردشان از گل نازک تر نمی تواند بگوید؟ فکر می کنم در اینجا لازم است که به همان خطبه ی (یاد شده) حضرت امیر اشاره کنم که فرمود: «با من آنگونه که از خشم جباران می هراسید و خموشی می گزینید، رفتار نکنید و سخن را از من پنهان مسازید». بنابراین اجازه می خواهم بعد از همه این ویرانی ها و کج روی هایی که بر اثر اندیشه های کنونی مجتهدین شیعه بر ملت ما وارد آمده، سخنم را بی تعارف و تکلف و ترس با شما در میان بگذارم تا شاید به همانگونه که مولای متقیان هم توصیه کرده - و من در صدر این نامه به آن اشاره کرده ام بتوانیم با مروری واقع بینانه - از آخر به اول- به کشف سرآغاز همه این ویرانی ها و کج روی ها نائل آییم. کمترین سود این کار همین است که مردم - بویژه جوانان- را به برخی از حقایق دینی شان آگاه می کند و از این راه آنها را از تکرار و تداوم اشتباه کاری ها باز می دارد.

مجددا اذعان می کنم که من در صداقت و شجاعت شما شکی ندارم و همانگونه که در نامه اول خود به آن اشاره کرده ام امیدوارم که شما با این دو گوهر ذاتی خودتان به ادامه ی این بحث و روشن کردن حقیقت پردازید و از دادن پاسخ به این نامه خودداری نفرمایید.

درابتدا، باید تصریح کنم که من دوست دارم رهرو راهی باشم که سفرکردگانی چون علی بن ابی طالب راهنمای آن اند. بنابراین چگونه می توانم به شیعه و مجتهدین راستین آن که همان پیشوایان واقعی ما باشند، اهانتی روا دارم؟ من صمیمانه معتقدم که طرح این مسائل نه به باور های معنوی من آسیبی می زند و نه به ساحت آن بزرگان خدشه ای وارد می کند و بی گمان اگر در نامه من اعتراضی دیده شده متوجه کسانی است که از مکتب تشیع اژدهای آدم خواری ساخته اند به نام «جمهوری اسلامی» که ذات و موجودیتش بر اساس ظلم و جور و فساد و تعصب و جهالت است. مکتبی که زمانی تنها

پرچمدار خردورزی در تمامی فرق اسلامی بوده و توانسته بهترین و متفکرترین افراد روزگار خود چون فردوسی ها، ناصر خسرو ها، سنایی ها را به جامعه بشری هدیه کند. این حقیقتی است که من همه جا در نوشته هایم آن را گفته ام و اینجا هم کتمان نمی کنم.

اما سوء تعبیر بیشتر از پاسخ شما بر می آید که از نامه ی صادقانه من تلقی اهانت کرده اید و با نسبت دادن آن به من، پی آمدهای آن را در نظر نگرفته اید. این امر از شمایی که به داشتن سعه صدر شهرت دارید برای من بسیار حیرت آور و بعید بود. چراکه همه می دانند که متعصبین مذهبی، با این انگ زدن ها چه ناروا ها و ستم هایی که در حق دگراندیشان روا نداشته اند.

۲- مورد دوم اینکه شما در معنی حدیث «کل بنی آدم خطاء...» نوشته اید که همه فرزندان آدم قابلیت و استعداد خطا و لغزش را دارند، نه این که همگی بالفعل خطاکارند».

متأسفانه باید خدمتتان عرض کنم که از متن یک به یک واژه های آن روایت معتبر، چنین تعبیری مستفاد نمی شود. این روایت به صراحت به این گفته معقول و خردورزانه اشاره دارد که هر بشری (اعم از پیامبر و یا غیر پیامبر) از خطا مصون نیست. اگر از نظرگاه قرآنی هم به این مسئله نگاه کنیم می بینیم که آدم صفی الله هم آنگاه که در بهشت و در سایه عزت پروردگار بسر می برد و محمود و مسجود ملائک بود، خطا کرد چه رسد به زمین (و خاک که جنسیت همه بنی آدم از آن است)، که آن خاستگاه زندگانی همه افراد بشر است.

اگر از دیدگاه علمی و عقلی هم در این مسأله تعمق کنیم، مشاهده می کنیم که انسان ها برحسب حیطة عملکرد حواس ظاهری و ادراکات

عقلی شان ، همه خطا می کنند و اگر نیروی تکامل و حس کمال گرایی در آنها وجود نداشت، شاید پیش می آمد که طی میلیونها سال بر یک منوال مشابه در ظلمت مطلق بمانند و هیچگونه تغییر و تصحیحی در زندگی روزمره شان به عمل نیآورند. از این روست که آنها بر حسب روابطی که بر وجودشان حاکم است- بلا استثناء- و در موارد مختلف خطا می کنند. پر واضح است که بهترین انسان ها آنانی اند که از خطاهایشان درس می گیرند و توبه می کنند و با کوشش مستمر در تکرار نکردن آن خطاها نفس خویش را پاک می گردانند.

از نقطه نظر معنوی و با توجه به تعلیم قرآنی (۳۸ / بقره) همه ی انسان ها به این مرتبه از آگاهی و کمال نمی رسند، مگر آنانکه از جانب خداوند هدایتی بر آنها برسد تا که در روی زمین بتوانند با چنگ زدن به آن هدایت از ظلمتکده زمین نجات یابند (۲۵۷ / بقره).

اگر ما به این گفته قرآنی ایمان داشته باشیم ، آنگاه برای رستگاری خود بر اساس تقوا ناگزیریم که مسائل معنوی و زمینی خود را از یکدیگر تمیز داده و نسبت به حوزه عملکرد هر یک از آنها، جداگانه رفتار کنیم. امیدوارم که شما با این جمله معروف حضرت عیسی آشنا باشید که فرمود: « مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا. (متا/ ۲۲: ۲۱) چراکه- با توجه به حساسیت موضوع هدایت و احتمال نرسیدن وسیله هدایت به انسان ، (طبق آیه ۳۸ بقره) مسائل زمینی از جهت اینکه با قدرت و ثروت سر و کار دارند می توانند بسیار خطرناک و ستم خیز و برای شخص آخرت اندیش بسیار گمراه کننده باشند. بر همین اساس است که گفته اند انسان ها در کار دین شان باید از روی تقوا و پرهیز عمل کنند. پس نخستین شرط تقوا آن است که مسائل زمینی و آسمانی را با یکدیگر خلط نکنیم و آنها را از هم جداسر بدانیم و خود در مرز بندی این دو امر و مرتبه متضاد (آخشیج) که عملا هم به علت ماهیت آسمانی و زمینی بودن در

ضدیت با یکدیگرند، پیشقدم شویم.

بنابر این آیه کلیدی (۵۹/نساء): «یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» در ارتباط با موضوعات معنوی و آسمانی است. زیرا اگر انسان ها نظر به معنویات داشته باشند آنگاه باید بدانند که زمانی از ظلمتکده زمین خلاصی می یابند که بتوانند از عالم آسمان (معنویات) هدایت پذیرند. یعنی بتوانند یا بطور مستقیم به نیروی روح القدس و وحی الهی هدایت گیرند و یا از طریق هدایت رسولان الهی و کسانی که به امر و وحی الهی آگاهی دارند، تربیت پذیرند.

از اینروست که بویژه این آیه و آیات ۴۶ و ۲۰ سوره انفال که مشابه آن هستند، همه خطاب به مومنین و کسانی است که به امور معنوی و آسمانی ایمان دارند و برای رستگاری خویش در این جهان، خواستار راهی (آسمانی) از جانب خدا هستند که بتواند آنان را به این مقصود هدایت نماید. (اهدنا الصراط المستقیم، سوره حمد)

اما کسی که به خطاب ها و مراتب معنایی آیات قرآنی آگاهی دارد، باید بداند که حکم «و شاورهم فی الامر» و یا «امرهم شوری بینهم» در ارتباط با موضوعات دنیوی است نه آسمانی که در آن مقام این حکم هیچ موضوعیتی ندارد.

چه حکم «و شاورهم فی الامر» و یا «امرهم شوری بینهم» برای آن است که انسانها در ارتباط با مسائل دنیوی شان احتمال ارتکاب خطا را کمتر کنند و یا اگر مشترکا و از راه مشورت باز هم دچار خطا شوند بتوانند از نتیجه بد تصمیم گیری های غلط و بد عمل کردن و اتهام زنی و صدماتی از این قبیل که از این طریق بر پیکر جامعه وارد می شود، مصون بمانند.

در مشورت از آنجایی که مرتبه کارایی اش امور دنیوی است، می باید با نظر داشت به چاره جویی های دانشمندان (علوم زمینی) و کارشناسانی که به این امور آگاهی دارند و همچنین با توجه به نظر مردمانی که به هر حال گوناگونند و از طبقات و صنوف و قبایل و مذاهب مختلف متشکل شده اند عمل نماییم. بالطبع مشخص است که هر فرد انسانی در گروهی که به آن تعلق دارد دارای یک حق رای است که می تواند برحسب آن حق، نمایندگان خویش را انتخاب کند و در این مسیر هیچ کس (حتا پیامبر خدا هم) حقی بیشتر و بالاتر از دیگران ندارد. بنابراین در این مقام (دنیا) همه ی افراد یک کشور که به قول شما صاحبان اصلی آن کشورند - می توانند نسبت به حقوقی که بر کشور خویش دارند به سهم برابر نظر بدهند و برای نوع زندگانی ای که خود می پسندند و مایل اند فرزندانشان را به آن نحو تربیت کنند رای بدهند و نسبت به بد و خوب آن نزد خالق و پروردگارشان مسئول باشند. اگر خوب دقت کنید می بینید که پیشرفته ترین جوامع دنیا نیز کم و بیش بر همین اساس عمل می کنند و چه بهتر که ما هم بر همین اصول محکم نظام حکومتی خود را استوار سازیم که اگر چنین کنیم به دور از عملکرد و سیره پیامبر خدا و علی ابن ابی طالب رفتار نکرده ایم.

بر این اساس ما می توانیم نتیجه بگیریم که پیامبر خدا در زمانی که تجربه کشورداری نداشته و از مشاوران کارآزموده محروم بوده بر اثر اشتباه محاسبه در جنگ احد بنابر «مشیت الهی» خطا می کند و شکست می خورد تا عملاً ثابت شود که او هم انسانی است مثل سایر افراد بشر که مصون از اشتباه و خطا نیست. حال آنکه در جنگ خندق در نتیجه استفاده از مشورت و برخورداری از نظر آگاهانه سلمان فارسی پیروز می شوند. در قرآن هم می خوانیم (۵۰ / سبا):

«قُلْ اِنْ ضَلَلْتُ فَاِنَّمَا ضَلُّوا عَلٰى نَفْسِيْ وَاِنْ اِهْتَدَيْتُ فَمَا يُوْحٰى اِلٰى رَبِّىْ اِنَّهٗ سَمِيعٌ قَرِيْبٌ» (= بگو اگر گمراه باشم، پس به نفس خویش

گمراه بوده ام و اگر هدایت یافته ام پس آن به وحی است که از سوی پروردگارم شده است چراکه او شنوای نزدیک است). بنابراین همانگونه که قرآن هم تصریح می فرماید پیامبران هم در برخی از موارد که در خصوص آنها وحی نگرفته اند احتمالاً خطا کرده اند.

اما شما برای آنکه بخواهید فکر خودتان را به اثبات برسانید کلام زیبایی پیامبر را با واژه هایی از قبیل: «قابلیت خطا کردن»، «استعداد خطا داشتن» و یا «جایز الخطا» بودن که اتفاقاً همه ی آنها عربی اند، دگرگون ساخته اید و با این کار نه تنها سلامت سخن پیامبر خدشه دار شده، بلکه پاره ای مطالب هم به ایشان نسبت داده شده که موجب سوء تعبیر است.

مسلماً این پیامبر عربی زبان که کتاب و کلام او معجزه اوست، به همه ی آن تعبیراتی که شما به ایشان نسبت داده اید و از قول ایشان گفته اید، بخوبی آگاهی داشته و قادر بوده آنها را به همان عبارتی که شما گفته اید بیان دارد، اما چنین نکرده است.

به این ترتیب، اینکه می فرمایید «بنابراین ممکن است بعضی از آنان- مانند پیامبران و امامان- به دلایلی از خطا و لغزش مصون باشند» یک تعبیر شخصی است که بر آمده از سلیقه شما است و آن با همه ی مأخذ اصلی مذهبی ما - منافات دارد.

شما در همین پاسخی که به من داده اید به مطلبی از قول علی ابن ابی طالب در (نهج البلاغه ی صالح، خطبه ۲۱۶) اشاره کرده اید که آنهم گواه بر صحت استدلال من است! از آنجایی که این گفته سرشار از حکمت و هدایت است، من آن را دگر بار از نهج البلاغه (داریوش شاهین خطبه ۲۰۷) باز نویسی می کنم تا متوجه این امر باشید که چگونه از آن الگوی حقیقت پیشی گرفته اید و در حق او غلو کرده اید.

علی بن ابی طالب می فرماید :

«نسبت به من آنگونه که از خشم جباران می هراسید و خموشی می گزینید نباشید و سخن را از من پنهان مسازید. به چاپلوسی و شیرین زبانی با من میامیزید. درباره من گمان نکنید که اگر سخن تلخ به من بگویید مرا گران افتد و آزرده خاطر می گردم. هرگز میندازید که چشم انتظار مدح و ثنای شما هستم. زیرا آنکس که سخن راستین و عدالت آمیز می شنود و یا شیوه دادگری درستی به او پیشنهاد می گردد، اگر آن ها را گران و دشوار گیرد و آزرده شود، بی تردید، کردار و رفتار عادلانه و برحق، بر او بسی گرانتر و دشوارتر است. حال که چنین است از بازگو کردن حق و حقیقت و شرکت در مشورت کوتاهی نکنید. چون من آن نیستم که هرگز خطایی و لغزشی درکار و اندیشه ام پیش نیاید و از کردار خویش نیز ایمن نیستم.

(فانی است فی نفسی بفق ان اخطی، و لا آمن دلک من فعلی)».

چگونه است که او مردم را به گفتن حق و حقیقت تشویق می کند اما سخن او که می گوید: «من آن نیستم که هرگز خطایی و لغزشی درکار و اندیشه ام پیش نیاید و از کردار خویش نیز ایمن نیستم» به زعم شما حقیقت ندارد و حقیقت نزد شما این است که او معصوم و بری از هر خطاکاری است؟

فراموش نکنیم که هم ایشان در جای دیگر در همان کتاب شریف می فرمایند: «هَلْکَ فِی رَجْلَانِ مَحَبِّ غَالٍ وَ مَبْغُضِ قَالٍ» (= دو تن در باره من به هلاکت افتند: دوستی که غلو کند و دشمنی که در خصومت افراط کند).

این سخنان همه از شاهکارهای اندیشه ی بشری است اما هزاران افسوس که از طرفی غالیانی آنها را دستاویز قدرت طلبی و جاه طلبی خود قرار داده اند و از طرف دیگر، ضد مذهبانی که آنها را

ندیده و نشنیده می‌انگارند و یا با آن خصومت می‌ورزند .

اینک بر اساس آنچه گفته آمد امیدوارم که جنابعالی در این سخن تان که: «... اگر آنان در حوزه رسالت و امامت از گناه و خطا معصوم نباشند هیچ وجهی برای پیروی تام و تمام از آنان وجود ندارد و طبعا اساس نبوت و امامت و فلسفه و حکمت آن فرو می‌ریزد. و قهرا کار هدایت الهی نسبت به بندگان ناقص خواهد بود»، تجدید نظر بفرمایید و بر این عقیده که: در امور دنیوی هیچ انسانی بری از خطا نیست و برای امور زمینی بویژه امر حکومت هیچ کسی (حتا پیامبران و اولیاء الله) ارجحیت و برتریت مقامی ندارد؛ صحه گذارید و یا اینکه برای روشن شدن این مسائل ناگزیر خواهید بود پرسش‌هایی از این دست را پاسخگو باشید:

۱- چرا پیامبر و یا «جانشینان پیامبر» و همچنین علی ابن ابی طالب با وجودی که باور داشتند امر آنها امر خدا است، اما برای امر حکومت به رای مردم نیازمند بودند و با آنها بیعت می‌کردند؟

۲- چگونه است که موضوع عصمت پیامبران و امامان در هیچ آیه و عبارتی از قرآن تصریح نشده است؟

۳- چرا شما برای توجیه سخنان خود به جای استفاده از منابع موثق مذهبی چون کتاب و سنت و روایات موثق تنها به دلایل عقلی (مجتهدین شیعه) چنگ می‌اندازید؟ مگر حدیث موثقی در این باره نیست که گفته‌ی شما را ثابت کند؟ حدیثی که طبق گفته امام صادق با قرآن مطابقت کند و نتوان آن را به دیوار زد؟

۴- چنانچه شما می‌گویید این مسئله «بنا به دلیل عقلی در جای خود ثابت شده» می‌باید روشن بفرمایید که این دلیل عقلی کدام است و در

حوزه عقل کدام انسانی ظهور کرده که نه قرآن آن را تایید می کند و نه گفتار بزرگان دینی ما چون علی بن ابی طالب؟

و بعد چگونه است که ما باید قرآن و گفته های بزرگان دینی خود را پشت گوش بیاندازیم و دلیل عقلی شما را بپذیریم؟

۵- چگونه است که خود حضرتشان به صراحت اعلام می فرمایند: «از خطا در کار خود ایمن نیستم»، اما شما مجتهدین شیعه بر او سبقت گرفته و می گوئید: نه! چنین نیست! این به عقل ما درست در نمی آید، علی معصوم است و نمی تواند خطایی کرده باشد و حتا فرزندان او هم از هر خطا و لغزشی مبرا هستند؟!

جناب آقای منتظری، اشکال کار شما در این است که پیش فرض تان را بر این اساس نهاده اید که اگر کسی به راه معنویات آشنا باشد، به همان نسبت به مسائل زمینی هم آگاهی دارد و وظیفه دارد که در آن درگیر شود. اما فراموش کرده اید که خود حضرت امیر گفته اند «والله که من به راه های آسمان آگاه تر از راه های زمینم».

همین گفته ایشان نشانگر آن است که این دو مبحث - یعنی مسائل مادی و معنوی - کاملاً از هم جدا هستند. «حوزه رسالت و امامت و ولایت» منحصر به امور معنوی و وحی الهی است، نه امور مادی و این جهانی که گره هایش با مشاوره و رایزنی افرادی که در کار این جهان سررشته دارند، از هم باز می شود.

بنابراین برخلاف نتیجه ای که از گفته شما حاصل می شود جدایی این دو امر از هم نه تنها از اهمیت موضوع اطاعت از خدا و رسول و ائمه در زمینه ی معنویات کم نمی کند و اساس نبوت و امامت و فلسفه و حکمت آن را فرو نمی ریزد، بلکه کمآکان مومنین و طالبان آخرت

را بر آن می دارد که از امر الهی و دستورات رسول و ائمه هدی اطاعت نموده و بی آنکه اختیاری و انتخابی در کار خویش داشته باشند می باید آنها را مو به مو اجرا نمایند. چنانکه قرآن هم اشاره می فرماید (۳۶/ احزاب): «و هیچ زن و مرد مومنی حق ندارد چون خداوند و رسولش امری را مقرر دارند، آنها اختیار کار خودشان را داشته باشند. و کسی که از امر خدا و رسولش سرپیچی کند در بیراهه گمراهی آشکار قرار دارد».

این راه و رسم رهروی در همه مذاهب و طریقه های معنوی است چنانکه خطاب در این آیه و آیه ۵۹ سوره نساء متوجه مؤمنان است نه مسلمانان و نه انسان ها که قاعدتا گوناگون و شعبه شعبه اند و به یقین در سرزمینی زندگی می کنند که گرچه بطور مشترک در آن حق تصرف دارند اما بطور فردی یکسان نمی اندیشند و باور مشترک ندارند و یا اصلا به پیامبر و اولی الامر من و شما، اعتقادی ندارند. اکنون شما بفرمایید تکلیف سایر انسانها در این جهان چیست؟ انسان هایی که مخلوق خداوندند و به دلیل داشتن روح و برخورداری از صفاتی که متجلی از اسماء گوناگون الهی است، شعبه شعبه اند و دگرگون می اندیشند، اما بر طبق همان موازین مذهبی حق حیات و تملکشان بر سرزمینی که در آن زندگی می کنند، محترم شمرده شده است؟

اگر امور آسمانی (معنوی) و زمینی (مادی) را از هم جدا نکنیم، آنگاه هر حکومتی که بر اساس این تفسیر و طرح (حتا نظارت فقیه) تشکیل شود ناگزیر برای بقاء و استحکام بخشیدن به نظام خود مجبور است روی به قدرت و ثروت آرد و علی رغم قانون الهی به حقوق فطری و طبیعی انسانها تجاوز نماید. اینگونه است که «جمهوری اسلامی» در ستمکاری و تجاوز به حقوق الهی و طبیعی انسانها هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی شناسد و با ادعا و اتکاء

به الهی بودن خود، هر زمان خواسته انسانها را به شکل جمعی و فردی کشته و شکنجه کرده و میلیونها نفر را از حق زندگی در کنار همسر و فرزندان و خانواده و زندگی در سرزمین شان محروم ساخته است. موضوع آیه ۸۴ سوره بقره مگر در مورد ما مسلمانان و شما مجتهدین شیعه صدق نمی کند؟

مگر میثاق خدا در طی زمان گسسته شده که این حکومت به خود اجازه می دهد که بنام خدا «خون بریزد و انسانها را از دیارشان بیرون کند؟» میزان ظلم و نادرستی این حکومتی که دین و دنیا را بهم آمیخته تا به این حد است که حتا آنها هم که در درون کشور خویش زندگی می کنند امنیت ندارند و از فساد فکری و نادانی حاکمان شان ایمن نیستند.

اینکه آقای جنتی چندی پیش گفت: «غیر مسلمانان همه حیوان هستند»، از آنجایی است که در مذهب او دین و دنیا گویی فقط برای مسلمانان آمده و ولایتش هم بر عهده ایشان نهاده شده است. او بر خلاف قرآن (آیه ۶۳ سوره بقره) برای پیروان مذاهب دیگر ارزشی قائل نیست. به همین خاطر همان سخنی را تکرار می کند که باز بقول قرآن (آیه ۱۱۳ سوره بقره) «ملاهای یهود که مسیحیان را قبول نداشتند و یا ملاهای مسیحی که یهودیان را بر حق نمی دانستند. دیگرانی نیز از روی نادانی سخنی همانند ایشان بر زبان می آورند.»

از سوی دیگر آقای خمینی گفت (صحیفه نور: جلد ۹ - صفحه ۷۱): «اینهایی که زیربنای همه چیز را اقتصاد می دانند، اینها انسان را حیوان می دانند. حیوان هم همه چیزش فدای اقتصادش است. الاغ هم زیر بنای همه چیزش اقتصادش است.» این کلام با سخن پیامبر - که می فرمود: «لا معاش و لا معاد»- در تضاد کامل است. این استدلالات همه نشان می دهند که مجتهدین شیعه نه به راه های زمین

آگاهی دارند و نه به نوع آسمانی آن.

اگر مجتهدین شیعه اینگونه فکر می کنند، با این حساب ایشان چه ولایتی - حتا نظارت- می توانند داشته باشند که بر حسب آن در امور سیاسی و دنیوی ما مردم دخالت کنند؟ آن هم مردمی که به هر حال یک جور نیستند و به یک عقیده باور ندارند و در جهانی زندگی می کنند که اگر معاش نداشته باشند معاد هم نخواهند داشت؟

و اما در مورد رای مردم به ولی فقیه که شما به آن اشاره داشتید که (بر اساس آنچه تا کنون در این نامه استدلال رفت) مصداق نهایت تداخل دین و دنیاست، باید بگویم مردمی که بخاطر رهبری های این نوع از مجتهدین از مذهب واقعی بی اطلاع مانده اند و آنچه را که می دانند مطابق نظرات آقایانی از قبیل مصباح یزدی و جنتی و مشکینی و خمینی است، چگونه می توانند (طبق طرح شما) با رای دادن به یکی از این آقایان رای ارزشمندی داده باشند؟ ((گو اینکه بر طبق آیه (۳۶/ احزاب): «و هیچ زن و مرد مومنی حق ندارد...» طرح شما از اساس باطل است)). از اینروست که به نظر من طرح شما در ارتباط با ولایت فقیه با تناقضات بسیاری روبروست که نه با معیارهای علمی هماهنگی دارد، نه با موازین عقلی جور است و نه با «میزان رفیع» اسلام علوی همخوانی دارد.

۳- اشتباه دیگر شما در مورد مفاد آیه شریفه: «قل انما انا بشر مثکم یوحی الی...» (کهف/ ۱۱۰) است که در باب معنای آن فرموده اید: «پیامبر (ص) که از جهات بشری مانند دیگران است فقط امتیاز او این است که به او وحی می شود و به دیگران نمی شود».

شما این آیه را درست به همانگونه که هست ترجمه و معنی نکرده اید. بلکه تفسیر کرده اید. آنها تفسیری بر حسب همان باورهایی

که بر طبق آن معتقد نیستند که خدا قادر است با بشر از طریق وحی و الهامات روحانی در ارتباط باشد. در حالی که این آیه و همچنین آیات دیگری از قبیل آیه ۵۱ سوره شورا، همگی دلالت بر این حقیقت دارند که افراد بشر همه توانایی دریافت وحی الهی را دارند و دریافت وحی بر خلاف اندیشه شما و پاره ای مترجمین و مفسرین بی مسئولیت، وجه امتیاز پیامبران و انسانها نیست. اگر این آیه را به دقت زیر ذره بین معنا قرار دهید، متوجه می شوید که در آن واژه ای به معنای «فقط فرق من با شما این است»، «وجه اختلاف ما این است» و «امتیاز من این است» وجود ندارد. ترجمه ی درست این آیه چنین است: «بگو همانا من بشری هستم مثل خودتان، به من وحی می شود، که همانا خدای شما (و من) یک خدا است. پس آنکس که امید ملاقات خدا را دارد کار نیکو کند و در بندگی پروردگارش شریک قائل نباشد (یعنی از کسانی که ظالمند و بنا حق فرمان می رانند فرمان نبرد).

شما که با منطق آشنا باشید، باید بپذیرید که دو چیز یکسان دارای توانایی های همانند هستند. این حکم منطق در این آیه نیز عینا جوابگو است. چراکه پیامبر از قول و فرمان خدا برای مردم معلوم می دارد که اگر پیامبر وحی می گیرد از آنروست که خداوند او را به هیأت بشر آفریده و همه افراد بشر بالقوه قادرند که وحی بگیرند. مگر مادر موسی و یا مادر عیسی که از مژده فرشته وحی برخوردار بودند در زمره پیامبران بشمار می آیند که شما وحی را موضوع وجه امتیاز پیامبران از افراد بشر می دانید؟

در آیه ۵۱ سوره شورا هم می خوانیم که «برای بشر نیست که با خدا گفتگو کند مگر به طریق وحی و یا از ورای حجاب و یا می فرستد رسولی (جبرائیل رسول الله) را که او به اذن خدا، پس وحی می کند آنچه را که او می خواهد که به درستی او بلند مرتبه ی فرزانه است».

همانگونه که می دانید خطاب این آیه به افراد بشر است نه پیامبر و نمی توان در آن خلط مبحث کرد و ادعا کرد که فقط در حق پیامبران آمده است. پس بر خلاف گفته شما (بنابر نص صریح قرآن) به بشر وحی می شود.

براستی که من از دانش الهی شما مجتهدین شیعه شگفت زده هستم. از یک طرف می گوئید انسانها وحی نمی گیرند اما از طرفی هم می گوئید که باید از خدا اطاعت کرد. می گوئیم اگر بخواهیم از خدا اطاعت کنیم می باید که بتوانیم که از او وحی بگیریم تا امرش را اطاعت کنیم. می فرمایید: وحی مخصوص پیامبران است. بخصوص بعد از پیامبر اسلام کسی وحی نمی گیرد و همچنانکه همه او امر الهی در قرآن فراهم آمده بنابر این ضرورتی ندارد که از خدا وحی بگیریم. می گوئیم اگر این چنین است پس چرا قرآن می فرماید: از خدا و رسول و امام اطاعت کنید؟ کافی بود که بجای همه اینها بگوید: کتاب را اطاعت کنید و البته از مجتهدین شیعه هم تقلید کنید. سخن شما در واقع اصل فصاحت و مبین بودن قرآن را نیز زیر سؤال می برد.

درواقع اگر خوب بنگریم می بینیم شما به مردم می گوئید: همه دستورات الهی را رها کنید و فقط به دستورات و فرامین من مجتهد جایز الخطا عمل کنید. این سخن یعنی اینکه شما مجتهدین خود اساس اسلام را از بنیان کنده اید و در حاشیه آن دین دیگری را اختراع کرده اید که بتواند شما را به ولایت و سروری برساند. آقایان مجتهدین شیعه باید بنترسند از روزی که این حقایق بر مردم آشکار شود، که در آن روز ایشان نقشی در جامعه و زندگانی مردمان نخواهند داشت.

چرا قرآن در آیه ی ۸۸ سوره ی بقره از ملامهای یهودی بخاطر این که می گفتند: «قلبهای ایشان در غلاف است» انتقاد کرده است؟ برای اینکه آنها نیز چون شما باور نداشتند که انسانها می توانند مستقیماً با

خدا ارتباط داشته باشند و از او وحی بگیرند.

شما به من بفرمایید معنا و خاصیت این خدایی که از رگ گردن به ما انسان ها نزدیک تر است، چیست که باید- به تعبیر شما- ما انسانها همه آن روابط روحانی (مثل وحی) را با او قطع شده بپنداریم و در عین حال موظف باشیم که از شما مجتهدین جایز الخطاء هم پیروی کنیم؟

۴- مطلب دیگر من درباره ی این سخن شما است که می فرمایید: «در اسلام، خداوند و پیامبران و اولیاء و بندگان خالص و مقرب او هر کدام در مرتبه خود دارای قداست و احترام خاصی می باشند.»

بطور کلی احترام خاص و قداست موضوعی است که به «عندالله» (ان اکر مکم عندالله اتقیکم) و آخرت مربوط می شود و این جهانی نیست. چرا که در این جهان همه انسانها حتا پیامبران و اولیاء الله در سطح یکسانی قرار دارند و فقط می توانند یک رای داشته باشند. من این روایت را در جایی خوانده ام که حضرت رسول از جامه و مسند متفاوت از دیگران برخوردار نبوده اند. اگر کسی - که پیشتر پیامبر را ندیده بوده- بر مسجد پیامبر وارد می شد، او نمی توانست از روی ظاهر (لباس و مسند) پیامبر را شناسایی کند و جایگاهش را تشخیص دهد. این بدان معنی است که پیامبر خود را همسطح دیگران می دانسته و هیچگاه بگونه ای رفتار نمی کرده که برتر از دیگری قلمداد شود. کماآنکه می فرموده: «فخر من به فقر و فروتنی ام است.»

این که در اسلام جایز نیست که قبر هیچ مسلمانی بالاتر از سطح زمین قرار گیرد از همینروست. چراکه گرامی داشت انسانها تنها نزد خدا است که اعتبار دارد. اما مجتهدین شیعه بر خلاف قانون خدا، مقابر اولیای خدا را مرتفع و مزین میگردانند تا از آن برای خود روزی بی زحمت و سروری فراهم کنند.

در ادامه ی این مطلب لازم است که بگویم شما در مورد مسأله ی قداست آنچنان غلو می کنید که حتا شهر قم را هم مقدس می دانید. چنانکه حتا زیر نامه ها یتان هم مرقوم می فرمایید «قم المقدسه». و من گاه از خود می پرسم مگر می شود که سرزمین و شهر هم مقدس شود؟

۵ - آقای منتظری، من در نوشتار خود هرگز عنوان نکرده ام که «بنیان ولایت فقیه بر معصومیت فقیه است». بلکه اشاره من بر آن بوده که بنیان ولایت فقیه بر مسئله غیبت و معصومیت امامانی است که بنا به فکر شما مجتهدین شیعه، به امر خداوند بر امور زمینی و معنوی انسانها ولایت دارند. با این توضیح، از آنجایی که مجتهدین شیعه بعد از امام دوازدهم قانون مستمر هدایت الهی را منقطع تصور می کنند و معتقد نیستند که هدایت الهی هر زمان (برای هر نسل) بر یک روال مشخص از سوی خدا صورت گیرد، خود را در این وسط نایب آن امامی قلمداد می کنند که سلطنت این جهان و آن جهان به او سپرده شده است. اینجاست که بدعت گران مجبورند در معانی آیات قرآن دست ببرند تا با شبهه سازی ثابت کنند که در زمان غیبت امام غایب اختیار مردم بر عهده آنها (که بقول شما جایز الخطاء نیز هستند)، گذاشته شده است. بنابراین اساس ولایت فقیه از این رو نا مقدس است که بر خلاف قرآن خدا که می گوید تنها از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید، اطاعت از انسانهایی که مذهب را دستاویز سروری خود کرده اند، واجب کرده است.

این داستان پیدایش همه سازمان های مذهبی و آخوندی است که در غیاب (مرگ) پیامبرانشان و اولیاء شان و با مقدس جلوه دادن آنها و سرزمینی که آنها در آن بسر می برده اند، توانسته اند سیادت و سروری خودشان را با پیشبرد طرح هایی همچون طرح ولایت فقیه بر مردم از همه جا بی خبر تحمیل نمایند. ملاهای یهودی، درمقطع

تاریخی که از بابل به سرزمین فلسطین (یا به تعبیر قرآن ملک سلیمان) بازگشتند، آن سرزمین را مقدس خواندند که غیر یهودیان (از جمله فلسطینیان) را از سرزمینهای آباء و اجدادی خودشان بیرون کنند و علاوه بر آن بتوانند به اعتبار پیامبران قوم یهود را تافته‌ی جدا بافته قلمداد کنند تا از این راه بر قوم خود و دیگر اقوام همسایه سروری نمایند. ملاهای مسیحی نیز عیسی را غایب کردند و مقامش را تا حد «پسر خدا» بالا بردند تا بتوانند از او محملی برای شفاعت قوم خود بیافرینند و به این ترتیب بر مردم از همه جابی خبر مسیحی سروری کنند. (انجیل یوحنا؛ باب سوم؛ جملات ۱۴ به بعد). این‌ها همه آن ترفندهایی است که اغلب ملاها (از همه مذاهب) به آن تشبث می‌جویند تا از این راه به روزی بی زحمت و رایگان و سیادت برسند. از اینروست که پایه همه مذاهب الهی امروزه سست شده و جهان را فساد و تباهی فرا گرفته است.

۶ - و اما در مورد موضوع شفاعت، و معنای آن که شما آن را از ریشه‌ی «شفع» به معنای جفت و ضمیمه دانسته‌اید و لازمه آن را به وجود داشتن سنخیت با اولیاء خداوند و صلاحیت نفسانی شخص مورد شفاعت می‌دانید، من نیز با شما در این باره تا حدودی هم عقیده‌ام چنانکه در تفسیری که از سوره بقره کرده‌ام به همین مضمون آن را با توضیح بیان کرده‌ام. ولی همانگونه که می‌دانید در قرآن آیات بسیاری است که شفاعت را مطلقاً نفی کرده (مثل آیه ۴۸ سوره بقره) و نیز آیات دیگری هم وجود دارد که شفاعت را بر حسب همان تعریفی که شما داده‌اید منوط به اذن خداوند و رضایت او می‌داند. از جمله (انبیاء/۲۸) : «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى»

سؤال من از شما این است: اگر شما بر راستی بر این عقیده هستید پس چرا به مردم نمی‌گویید که از این امامزاده‌ها و این زیارتگاه‌ها و بساطی که در آن «قم المقدس» شما چاه و مسجد جمکران اش

می نامند کاری برای کسی ساخته نیست. همانگونه که شما هم گفته اید شرط رستگاری به داشتن سنخیت و صلاحیت نفسانی است. این امر شدنی نیست تا اینکه مردم روح و نفسشان را از زنگار دروغ و ریاکاری، ظلم و جنایت، دزدی و شهوت، آز و حرص و کینه و حسادت پاک سازند. تا درون انسانها مملو از این صفات رذیله است انسان رستگار نمی شود و نفسش با نفوس روحانی جفت نمی شود. شما که این را می دانید پس چگونه است که برای استواری حق با این اندیشه مخرب و این گنبد و بارگاههایی که خاصیتشان فقط پر کردن جیب یک مشیت شارلاتان است مبارزه نمی کنید؟ اما هر از گاه درباره ملت فلسطین و ملت عراق و اینکه چگونه با مسائل سیاسی روزمره شان روبرو شوند اعلامیه صادر می کنید؟

اگر همین تعریفی را که جنابعالی از موضوع شفاعت داده اید ملاک قرار دهیم، این مردم و این مجتهدین شیعه با چه سنخیتی با امامانی چون علی ابن ابی طالب جفت می شوند که فرضاً شفاعت او در مورد شما و آنها مورد رضایت الهی واقع شود؟ اگر معنای شفاعت این باشد که شما می فرمایید آنگاه به گفته ی خواجه: «وای اگر از پس امروز بود فردایی!»

۷- و آخرین پرسش من در این باره است که فرموده اید: «این نیست که اصولاً اسلام به موضوع حاکمیت نظری ندارد و اخلاق و آیین حکومت داری یک امر برون دینی است».

گیرم اینکه سخن شما درست هم باشد، اما چگونه است که نظر شما و نظر دیگر «مجتهدین» باید به پای نظرات اسلام گذاشته شود و نظر دیگر مسلمانان از جمله نظر من که خلاف نظر شما است نباید به حساب آید؟ مگر من غیر از اسلام با شما سخن می گویم؟ در عین حال باید بدانید که فقط شما نیستید که در حوزه حکومت نظر دارید.

دیگرانی هم هستند که باور دیگری دارند و خلاف من و شما فکر می کنند. تکلیف آنها چیست؟

همچنین شما با همین مجتهدینی که در کنار شما در شهر «قم المقدس» زندگی می کنند اختلاف نظر دارید. آنگاه چگونه است که نظرات شما مجتهدین مختلف الفکر را باید در امر سیاست و حکومت به حساب اسلام گذاشت و همه آنها را در امر سیاست و حکومت دخیل دانست؟ از این وضع آشفته چه امر درستی بیرون می آید؟

امروز من با کمال احترام به شخص شما، شما را از این فکر بیهوده که در ارتباط با نظریه ولایت فقیه دارید دلسوزانه برحذر می دارم و می خواهم با امکاناتی که در اختیار دارید همت خود را بر این هدف قرار دهید که از طریق منابع دینی و فرهنگی که وجود دارد امر معنویات را از امور مادی جدا نمایید و تا فرصت هست و هنوز نیروهای خارجی دخالتی نکرده اند شما مقدمات این کار را با کمک نیروهای داخلی و کسانی که به شما اعتماد دارند فراهم آورید. مطمئناً با این عمل شما جامعه مرده ما دوباره زنده خواهد شد و همه صنوف آن برای استقرار یک نظام سکولار سالم (به معنای جدایی دین از حکومت نه به معنای ضد دین) به حرکت درخواهند آمد و از فکر شما حمایت خواهند کرد. مسلم بدانید اگر شما این کار را نکنید آنگاه این هدف به دست دیگرانی که دشمن اسلام اند با کمک نیروهای خارجی صورت خواهد گرفت. آن روز جامعه ما ویرانی دیگری را تجربه خواهد کرد و باز ایرانیان برای سالیان متمادی دیگر از داشتن یک حکومت عقلانی و زندگی مرفه و سالم محروم خواهند بود. به همین خاطر کشور ما با ظلم و ستم بیشتری روبرو خواهد شد. آن روز گمان نکنم که تاریخ از شما به نیکی یاد کند!

آقای منتظری عزیز امیدوارم که از سخنان من رنجیده نشوید بلکه با نظر داشت به سخن مولای متقیان (که در بالا اشاره شد) اگر عدالتی

در آن می بینید و در آن شیوه دادگری درستی پیشنهاد شده ، آن را گران و دشوار نگیرید. سخنان درست بی تردید از آن خداوند و گفته ها و عملکردهای نادرست همه از نفس ما است. اینک نوشتارم را با این گفته ی نغز از علی ابن ابی طالب به پایان می برم به این امید که خداوند ما و شما را در زمره مبغوضین و هم مغضوبین قرار ندهد:

«ان ابغض الخلاق الي الله جلان ...» (= دشمن ترین مخلوقات نزد خدا دو کس هستند، نخست آنکه خدا او را به نفسش رهایش کرده از آنرو از راه (حق) دور افتاده و شیفته بدعت شده و گمراهی در پیش گرفته، فتنه گری که پیروانش را از راه هدایت پیشینیانشان به در کند و آنها که به او اقتدا کنند و چه در حیاتش و چه در وفاتش گمراه گردند. دیگر آنکس که جهالت را وسیله کار خویش قرار داده ، باربر خطاهای دیگری و در گرو خطاهای خویش می باشد ، پایگاهش مردم نادان و پای فرارش در منجلاب فتنه مانده. از دیدن آنچه که با حقیقت پیوند دارد کور است حال آنکه انسان نماها او را عالم می خوانند و نیست و هر بامداد که بر می خیزد دلش در طلب افزودن چیز هایی است که بیشتر داشتنش زیانبارتر است (قدرت) ، و مانند لجنزاری که از آب گندیده انباشته شده ، مطالب بی فایده را در خود جمع کرده. بین مردم بر کرسی قضاوت نشسته ، و مدعی چیزی است (ولایت) که بر غیر او هم آشکار نیست. اگر با میهمانی مواجه شود ترهاتی از نظرات خود بر آن می بافتد و حکم قطعی صادر می کند و همچنانکه عنکبوت تار می تند او شبهات را مرتکب می شود. نه به درستی رای خود اطمینانی دارد و نه اعتقادی به نادرستی آن، اگر درست رای دهد بیم از آن دارد که مبادا نا بجا گفته است و اگر نادرست رای داده امیدوار است که درست گفته. او نادان و ابله است و همچون سوارکاری می ماند که نه اشترش چشم بینا دارد و نه خودش به راه آگاه است. روایات را در هم می پیچد همچنانکه باد گیاه خشکیده را، خدا گواه است که برای مسائلی که نزدش می آیند سرشار

نیست و اهلیت ریاستی را که مدعی آنست ندارد. درکش محدود است و دیدگانش نزدیک بین و اگر در مشکلی بماند آنرا از دیگران پنهان کند. چه بسیار خون هایی که به سبب قضاوت ظالمانه اش به ناحق ریخته شده و چه بسیار کسانی که از میراث های به ناحق بر باد رفته به دست او نالان و گریانند. من از جور و ستم ایشان ، که زندگی را به جهالت سپری می کنند و به گمراهی می میرند به خدا شکایت می کنم و داد دل از او می خواهم . آنگاه که کتاب خدا را بی هیچ خطا و شبهه یی بر آنها می خوانی و حق خواندن آنرا به درستی ادا می کنی هیچ از آن سر در نمی آورند و آنرا به اندک بهایی نمی خرند اما آنگاه که کتاب را برای مواضع خودشان تحریف می کنند و از آن سود می جویند در آنصورت کتاب در نظرشان متاع پر ارزشی است. بدینسان نزد آنها چیزی پلیدتر از درستی و درست تر از پلیدی نیست .»

(نهج البلاغه داریوش شاهین، خطبه ۱۷)

به امید پیروزی
و در انتظار پاسخ شما
حسین میرمبینی
۱۸ دسامبر ۲۰۰۵

پاسخ آقای منتظری به نامه دوم من

بسمه تعالی

با سلام و تحیت

به چند نکته مختصرا اشاره می کنم:

۱- انتقاد منطقی حق عمومی است و هرکس نسبت به دیگری این حق را دارد، حتی نسبت به عالمان و مسئولان عالی و دانی. هیچ عالم و مسئولی تافته جدابافته ای نیست و نباید انتقاد موجب آزردهی خاطر گردد، اما نباید از آن تلقی توهین شود.

۲- شما چه اصراری دارید که پیامبران و امامان (ع) را حتا در دو حوزه رسالت و امامت یعنی وحی و الهام و ابلاغ و تبیین معارف و احکام الهی که یک امر آسمانی و غیرزمینی است خطاکار بدانید و آنان را در حد مجتهدین معمولی حساب کنید؟ شما چه پاسخی به این استدلال برای عصمت آنان در دو حوزه ذکر شده دارید؟ : «... اگر آنان در حوزه رسالت و امامت از خطا معصوم نباشند هیچ وجهی برای تام و تمام از آنان - که از قرآن و سنت استقاده می شود- وجود ندارد و طبعا اساس نبوت و امامت و فلسفه و حکمت آن فرو می ریزد و قهرا کار هدایت الهی نسبت به بندگان ناقص خواهد بود.» و مشورت کردن پیامبران و امامان (ع) مربوط به موضوعات دنیایی و غیرمرتبط با حوزه رسالت و امامت آنان بوده است. گویا شما امامت را به معنای زمامداری ظاهری و حکومت معنا نموده اید در حالی که مراد ما از آن همان جنبه باطنی و قرب کامل به حق تعالی است که در قرآن کریم به همان معنا بر حضرت ابراهیم اطلاق گردیده است و

در این زمینه بین امور آسمانی و زمینی خلط کرده اید و عدم خطای این آدم در صورتی که نبی و امام باشد از بعد آسمانی و غیر بشری است و استعداد خطای او از بعد بشری می باشد.

۳- بیعت پیامبر و امامان برای کسب مشروعیت از رای مردم نبوده، بلکه برای تحصیل قدرت مردمی جهت اجرای احکام دین بوده است.

۴- مسئله عصمت امامان که با دلیل عقلی ثابت می شود-که در نوشته قبلی به آن اشاره شده بود- را نمی توان با حدیث خود آنان ثابت نمود، زیرا حجت بودن حدیث امامان فرع معصوم بودن آنان است و مستلزم دور محال می باشد.

۵- حجت بودن قرآن نیز با دلیل عقلی ثابت می شود و نمی توان با قرآن آن را ثابت نمود وگرنه مستلزم دور می باشد. و اصولاً برای اثبات وجود خدا و صفات او و نبوت عامه راهی جز دلیل عقل وجود ندارد، زیرا حجت بودن قرآن و روایات پس از اثبات اصل وجود خداوند و لزوم ارسال رسول و انزال کتب می باشد.

۶- حضرت علی (ع) پس از اشاره به اینکه از خطا در کار خود ایمن نیستم این جمله را هم فرموده است: «الا ان یکفی الله من نفسی من هو املک منی» (نهج البلاغه صالح، خطبه ۲۱۶) مگر اینکه خدایی که تسلطش بر من بیش از من است مرا کفایت و حفظ نماید.

۷- جدا کردن امور آسمانی و زمینی که شما روی آن اصرار دارید - و تا حدودی هم مورد تایید است البته نه آنگونه که در مسیحیت مطرح است- مستلزم عدم عصمت امامان در حوزه امامت شان - که در نوشته قبلی به آن اشاره شده بود- نمی باشد، بلکه عصمت آنان را تایید می کند.

۸- خلاف کاری ها و مظالمی که به نام دین و حکومت دینی می شود را نباید به حساب دین و پیامبر و امامان (ع) و بندگان صالح خداوند گذاشت. در طول تاریخ اسلام از این سوء استفاده ها زیاد بوده است و کسی که می خواهد بر پایه منطق سخن بگوید نباید مغالطه و خلط بین ما بالذات و ما بالعرض و اشتباه بین حق و مدعی کاذب و مرحله تئوری و عمل نماید.

۹- وحی تشریحی به معنای دریافت احکام شرعی مخصوص پیامبران است و حتا به امامان - با آن همه مقامات عالی که دارند- نیز وحی تشریحی به معنای تلقی احکام شرعی مستقل از شریعت محمدی (ص) نمی شود. و پیامبر اسلام (ص)، خاتم پیامبران است و بعد از او وحی تشریحی قطع شده است. در قرآن به این مطلب تصریح شده است: {ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین} (احزاب/ ۴۰) و آنچه به مادر حضرت موسی و حضرت مریم و نیز سایر اولیاء خداوند القاء می شد وحی تشریحی نبوده است و الهامات الهی غیر از وحی تشریحی است و آنها مخصوص پیامبران نمی باشد و هر کس لیاقت ذاتی و مستفاد از عبودیت و اطاعت حق تعالی داشته باشد مورد اینگونه الهامات الهی قرار می گیرد.

و لزوم عمل به دستور پیامبر و امامان (ع) نیز بخاطر این است که در آیه شریفه: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (نساء/ ۵۹) به آن تصریح شده است.

اطاعت مطلق از اولی الامر در ایه بدون هیچ قیدی در کنار اطاعت از خدا و رسول دلیل آن است که «اولی الامر» باید معصوم باشد و الا امر به اطاعت مطلق نسبت به کسی که در امر هدایت از گناه و خطا معصوم نمی باشد بر خداوند حکیم قبیح است.

۱۰- معنای احترام به اولیاء خداوند و قداست آنها داشتن حق بیشتر در مورد حقوق اجتماعی که همه کسان دارند نیست، بلکه به معنای برسمیت شناختن مقام معنوی و کمالات روحی آنان و بهره مند شدن از انفاست قدسی آنان است همانطور که احترام به پدر و مادر و استاد به مرتبه ای همینگونه است. قداست زمین خاصی و زمان خاصی نیز امر بدیع و خلاف شرع و عقل نمی باشد. در قرآن از خانه کعبه به بیت الله الحرام (مائده ۹۷) با بیت مبارک (آل عمران/۹۶) و از برخی مکان ها به وادی مقدس (طه/۱۲ و نازعات/۱۶) و یا زمین مقدس (مائده/۲۱) تعبیر شده است «حرام و مبارک و مقدس» امری است که دارای حرمت و احترام می باشد. همانطور که کلمه «ایام الله» در سوره جائیه آیه ۱۴ وارد شده و مراد از آن روزهای خاصی است که دارای احترام می باشند.

۱۱- ولایت فقیه هم بیش از نظارت فقیه به عنوان کارشناسی احکام شرعی بر قوانین کشور نمی باشد و این معنا مستلزم قطع هدایت الهی در زمان غیبت امام عصر (ع) نیست.

۱۲- رفتن به زیارت بعضی از امامزاده های معتبر و انجام دعا و نماز در بعضی اماکن به معنای خواستن حاجت از غیر خداوند نیست، بلکه از این جهت است که در احادیثی وارد شده خداوند دعاهای بندگان را در زمان ها و مکان های خاصی زودتر مستجاب می کند. نظیر دعا در لیالی قدر و شبهای جمعه و اوقات خاص دیگر و نیز دعا در مسجدالحرام و مسجدالرسول و مشاهد مشرفه امامان (ع) و حتا بر سر مزار پدر و مادر و مانند آن. و نباید بعضی کارهای بی اساس و خرافه را بهانه بدبینی و حمله به مذهب و علمای آن قرار داد.

۱۳- من هیچگاه نگفته و نخواهم گفت که تنها نظر من، معیار فهم

اسلام است. در نوشته های من اگر خوانده باشید مکررا از تکرر در فهم مطالب و امور دینی دفاع کرده ام و از اینکه بعضی نظر خود را فقط ملاک حق دانسته و خود را حق مطلق بدانند و دیگران را پوچ و باطل فرض کنند شدیداً انتقاد نموده ام و مطمئن باشید اکنون نیز از سخنان شما نمی رنجم. فقط توصیه من به شما این است از استقراء های ناقص استنتاج کلی نکرده و کج فهمی یا بدعملی برخی را بر عهده همگان نگذارید و مطالب انتقادی خود را نسبت به هرکس با قولی لین بیان کنید. تعبیرات تند و زننده کلام حق انسان را نیز باطل جلوه می دهد. تعقیب و تحقیق شما پیرامون معارف دینی که مایه حیات بشر است قابل تقدیر است.

انشاء الله موفق باشید
والسلام علیکم و رحمة الله

(مهر و امضای آقای منتظری)

۱۳۸۴/۱۰/۹

بسمه تعالی

پاسلام و نبوت

به چند نکته مختصراً اشاره می‌کنم:

۱- اتفاقاً منطقی حق هم‌رومی است و عکس نسبت به دیگری این حق را دارد، حتی نسبت به عالمان و مسلمانان عالی و دانی. هیچ عالم و مسئولی تافته جدا بافته‌ای نیست، و نباید اتفاقاً موجب آزرگی خاطر گرفته، اما نباید از آن تلقی توهمین شود.

۲- شما چه اصراری دارید که پیامبران و امامان (ع) را حتی در دو حوزه رسالت و اعلیت یعنی وحی و الهام و ابلاغ و تبیین معارف و احکام الهی که یک امر آسمانی و خیرزمینی است خطاکار بدانید و آنان را در حد مجتهدین معمولی حساب کنید؟ شما چه پاسخی به این استدلال برای عصمت آنان در دو حوزه ذکر شده دارید؟... اگر آنان در حوزه رسالت و امامت از خطا معصوم نباشند هیچ وجهی برای پیروی تام و تمام از آنان... که از قرآن و سنت استفاده می‌شود... وجود ندارد و طبعاً اساس نبوت و امامت و فلسفه و حکمت آن نرومی‌ریزد و فورا کار هدایت الهی نسبت به پندگاران ناقص خواهد بود، و مشورت کردن پیامبران یا امامان (ع) مربوط به موفرجات دنیایی و خیرمربوط با حوزه رسالت و امامت آنان بوده است. گوی شما کامل به حق تعالی است که در قرآن کریم به همان معنا بر حضرت ابراهیم اطلاق گردیده است و در این زمینه بین نمرود آسمانی و زمینی خطا کرده‌اید و عدم خطای این آدم در صورتی که شی یا امام باشد لزوماً بعد آسمانی و خیرشرعی نیست و مستغفک خطای او لزوماً پشروی می‌باشد.

۳- بیعت پیامبر و امامان برای کسب مشروعیت از رای مردم نبوده، بلکه برای تحصیل قدرت مردمی جهت اجرای احکام دین بوده است.

۴- مسئله عصمت امامان که با دلیلی عقلی ثابت می‌شود که در نوشته قبلی به آن اشاره شده بود... را نمی‌توان با حدیث خود آنان ثابت نمود، زیرا حجت بودن حدیث امامان فرع معصوم بودن آنان است و مستلزم دور محال می‌باشد.

۵- حجت بودن قرآن نیز با دلیل عقلی ثابت می‌شود و نمی‌تواند با قرآن آن را ثابت نمود و اگرچه مستلزم دور می‌باشد... و اصلاً برای اثبات وجود خدا و صفات او و نبوت حاکم واهی جز دلیل عقل و وجود ندارد، زیرا حجت بودن قرآن و روایات پس از اثبات اصل وجود خداوند و لزوم ارسال رسل و انزال کتب می‌باشد.

۶- حضرت علی (ع) پس از اشاره به اینکه از خطا فرکار خود همین لیستم این جمله را هم فرموده است: «لَا أَنْ يَكْفِي اللَّهَ مِنْ تَقْصِي مَن هُوَ أَمْلَكُ مَنِّي» (تصحیح البلاغه، صالح، طبعه ۲۰۱۶) مگر اینکه خداوند که تسلطش بر من بیش از من است مرا کفایت و حفظ نماید.

۷- جدا کردن امور آسمانی و زمینی که شما روی آن اصرار دارید، مو تا حد زیادی هم مورد تأیید است البته نه آنگونه که در مسیحیت مطرح است... مستلزم عدم عصمت امامان در حوزه امامتشان که در نوشته قبلی به آن اشاره شده بود... نمی‌باشد، بلکه عصمت آنان را تأیید می‌کند.

۸- اختلاف کاری ما و نظامی که بنام دین و حکومت دینی می‌شود را نباید به حساب دین و پیامبر و امامان (ع) و پندگاران صالح خداوند گذاشت. در طول تاریخ اسلام از این سوء استفاده‌ها زیاد بوده است و کسی که می‌خواهد بر پایه منطقی سخن بگوید نباید مطلقاً و خطی بین ما با خلفات و مابقی عرض و اشتباه بین حق و مدهی کتاب و مرحله تئوری و عمل نماید.

۹- وحی تشریحی به معنای دریافت احکام شرعی مخصوص پیامبران است و حتی به امامان یا آن همه مقامات عالی که دارند... نیز وحی تشریحی یعنی تالی احکام شرعی مستقل از شریعت محمدی (ص) نمی‌شود و پیامبر

سلام (ص)، خاتم پیامبران است و بعد از او وحی تشریحی قطع شده است. در قرآن به این مذهب تصریح شده است: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ (سورب / ۲۰) و آنچه به سائر حضرت موسی و حضرت مریم و نیز سایر اولیاء خداوند القاء می‌شد وحی تشریحی نبوده است و الهامات الهی غیر از وحی تشریحی است و آنها مخصوص پیامبران نمی‌باشد و هرکس لیاقت ذاتی و مستفاد از عبودیت و اطاعت حق تعالی داشته باشد مورد اینگونه الهامات الهی قرار می‌گیرد.

و لزوم عدل به دستور پیامبر و امامان (ع) نیز بخاطر این است که در آیه شریفه: ﴿اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (تساء / ۵۹) به آن تصریح شده است.

اطاعت مطلق از اولی الامر در آیه بدون هیچ قیدی در کنار اطاعت از خدا و رسول دلیل آن است که اولی الامر باید معصوم باشند. و گرنه امر به اطاعت مطلق نسبت به کسی که در امر هدایت از گناه و خطا معصوم نمی‌باشد بر خداوند حکیم قبیح است.

۱۰ - معنای احترام به اولیاء خداوند و قداسب آنها داشتن حق بیشتر در حوزه حقوقی اجسامی که همه کسند دارید نیست، بلکه به معنای به رسمیت شناختن مقام معنوی و کمالات روحانی آنان و بهره‌مند شدن از انبساط قدسی آنان است همانطور که احترام به پدر و مادر و استاد به مرتبه‌ای همین گونه است. قدامت زمین خاصی و زمان خاصی نیز امر بدیع و خلاف شرع و عقل نمی‌باشد در قرآن از خانه کعبه به بیت‌الله الحرام (ماده / ۹۷) با بیت مبارک (آن‌عمین / ۵۶) و از برخی مکانها به وادی مقدس (جه / ۶۲ و تازعات / ۱۶) و با زمین مقدس (ماده / ۲۱) عبور شده است و حرام و مبارک و مقدس امری است که دارای حرمت و احترام می‌باشد همانطور که کلمه «یاهاهم الله» در سوره جاثیه آیه ۱۴ وارد شده و مراد از آن روزهای خاصی است که دارای احترام می‌باشند.

۱۱ - ولایت فقیه هم پیش از نظارت فقیه به عنوان کارشناسی احکام شرعی بر قوانین کشور نمی‌باشد و این معنا مستلزم قطع هدایت الهی در زمان غیبت امام عصر (ع) نیست.

۱۲ - سفرتن به زیارت بعضی از امامزاده‌های معتبر و انجام دعا و نماز در بعضی اماکن به معنای خواستن حاجت از غیر خداوند نیست، بلکه از این جهت است که در احادیثی وارد شده خداوند دعاهای بندگان را در زمانها و مکانهای خاصی زودتر مستجاب می‌کند نظیر دعا در نیایش قدر و شبهای جمعه و اوقات خاص دیگر و نیز دعا در مسجد الحرام و مسجد الرسول و مشاهد مشرفه امامان (ع) و حتی بر سر مزار پدر و مادر و مانند آن. و نباید بعضی کارهای بی‌اساس و خرافه را بهانه پدیده‌ی و جمله به مذهب و دعای آن قرار داد.

۱۳ - من هیچگاه نگفته و نخواهم گفت که تنها نظر من، معیار فهم اسلام است. در نوشته‌های من اگر خواننده باشید مکرراً از تکثر در فهم مطالب و امور دینی دفاع کرده‌ام و از اینکه بعضی نظر خود را فقط ملاک حق دانسته و خود را حق مطلق بدانند و دیگران را پرچ و باطل قرض کنند شدیداً انتقاد نموده‌ام و مطمئن باشید اکنون نیز از سخنان شما نمی‌رنجم. فقط فرصتی من به شما این است که از استقراهای ناقص استنتاج کلی نکرده و کج فهمی یا بدعمنی برخی را برعهده همگان نگذارید. و مطالب انتقادی خود را نسبت به هرکس یا قولی که بین کنید تغییرات نند و زنده کلام حق انسان را نیز باطل جلوه می‌دهد. تعصب و تحقیر شما پیرامون معارف دینی که مایه حیات بشر است قابل تقدیر است. انشاءالله موفق باشید.

والسلام علیکم ورحمةالله



جواب من به پاسخ دوم آقای منتظری نامه سوم

با سلام و تحیت
و با احترام،

جنابعالی اگرچه به سئوالات اصلی من در نامه ۱۸ دسامبر پاسخ نداده اید اما همین که نامه مرا بی جواب نگذاشته اید از شما سپاسگزارم. چراکه بازنگری به نکات مورد اشاره در نامه دوم شما نیز می تواند به رفع سوء تعبیرهای پیشین کمک کند. انشاء الله

۱- اینکه می فرمایید:

«انتقاد منطقی حق عمومی است و هرکس نسبت به دیگری این حق را دارد، حتی نسبت به عالمان و مسئولان عالی و دانی» انتقاد کند، بحق سزاوار است که از شما بخاطر این قضاوت درست تان قدردانی کنم. اما این گفته شما با آنچه که مسئولان حکومتی جمهوری «اسلامی» به نام دین در جامعه ما اعمال می کنند، زمین تا آسمان تفاوت دارد. در همینجا از شما بعنوان کسی که در بین مردم به «مجتهد جامع الشرایط» اشتهار دارد، می خواهم که برای ما روشن بفرمایید که ما ایرانیان در برابر این حقوق پایمال شده مان توسط دولتی که خودتان یکی از پایه گذاران آن هستید، چیست؟ به سخن ساده تر، تکلیف دینی ما مردم با این دولت و حکومت چیست که اگر از ایشان انتقاد کنیم، به توهین و تقابل با حکومت و اسلام تلقی می کنند و بر پایه سوء تعبیر هاشان یا ما را می کشند و یا به زندان و شکنجه و یا تبعید و محرومیت از حقوق اجتماعی مجازات می کنند؟

اگر «هیچ عالم و مسئولی تافته جدابافته ای نیست و نباید که از انتقاد آزرده خاطر گردد» چگونه است که سردمداران «جمهوری اسلامی»

به وظایف خود آگاهی ندارند و از انتقادات ما مردم «تلقی توهین» می کنند؟ آقای منتظری تلقی توهین مشکل کسانی است که مورد انتقاد قرار می گیرند نه ما انتقادکنندگان!

۲- از من سؤال کرده اید: «شما چه اصراری دارید که پیامبران و امامان (ع) را حتا در دو حوزه رسالت و امامت یعنی وحی و الهام و ابلاغ و تبیین معارف و احکام الهی که یک امر آسمانی و غیرزمینی است خطاکار بدانید و آنان را در حد مجتهدین معمولی حساب کنید؟» پاسخ این سؤال شما را من بشرح زیر می دهم:

ابتدا باید اعلام کنم که این مطلب سخن من نیست و آنچه من در نامه قبلی به عرض شما رساندم این بود که من بر طبق آیه قرآن (سبا/۵۰): «قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی و ان اهتدیت فبما یوحی الی ربی» (= بگو اگر گمراه باشم، پس به نفس خویش گمراه بوده ام و اگر هدایت یافته ام پس آن به وحی است که از سوی پروردگارم شده است)، اعتقاد دارم که پیامبران (و همچنین امامان) تا جایی که وحی می گیرند و از علم لدن الهی با خبرند و خدا بر جانشان تسلط دارد، در دو حوزه رسالت و امامت (به معنای رهبری امور آسمانی) به اراده الهی از خطا مصونند. اما درجایی که وحی نگرفته اند و نفس انسانی شان بر جان شان غلبه دارد- بخصوص در امور مربوط به زمین- پیامبران و انسانها مثل هم هستند و هیچ فرقی با یکدیگر ندارند. بنابراین موضوع عدم معصومیت پیامبران و امامان در امر حکومت و حوزه امور مادی و زمینی امری محرز است و به همین علت است که علی بن ابی طالب در نهج البلاغه (داریوش شاهین خطبه ۲۰۷) می فرماید: «من آن نیستم که هرگز خطایی و لغزشی درکار و اندیشه ام پیش نیاید و از کردار خویش نیز ایمن نیستم». این مطلبی نیست که من از پیش خود ساخته باشم یا از روی استقراء ناقص به آن رسیده باشم، بلکه آن موضوعی است که از نص

صریح آیات قرآنی (مثل آیه ۵۰ از سوره سبا و آیه ۱۱۰ سوره کهف) و همچنین قول محکم پیامبر خدا (در روایت «کل بنی آدم خطا و...») استنباط می شود.

بنابراین، من اگر می گویم که پیامبران نیز بشرند و از جهت خطا پذیری مشمول همان تعریفی اند که بر هر بنی آدمی مترتب است، از آنروست که قدیس مطلق شمردن آنها موجب ترویج شرک و دوری از خدا می شود. پیامبران و اولیاء خدا نباید در ذهن مردم در جایی قرار گیرند که به دلیل آن از رجوع به خدا باز بمانند. یعنی انسانها نباید پیامبران و امامان را در ذهن خود چنان قدیس و معصوم تصور کنند که از خدایی که به ایشان از هر چیز نزدیک تر است غافل بمانند. چراکه در آن صورت امر ربوبیت و پرورش از آنها منقطع می شود و به همین دلیل است که گفته شده: «خدا شرک را نمی بخشد. (نساء/۴۸).

من اگر می گویم که پیامبران نیز بشرند و از جهت خطا پذیری مشمول همان تعریفی اند که بر هر بنی آدمی مترتب است، از آنروست که ستایش و پرستش، مخصوص خدا است. «الحمد لله» (فاتحه/۱)

من اگر می گویم که پیامبران نیز بشرند و از جهت خطا پذیری مشمول همان تعریفی اند که بر هر بنی آدمی مترتب است، برای آن است که همه ما ماموریم فقط خدا را پرستش و ستایش کنیم و با اینکار می باید دین را برای خدا خالص کنیم. «قل انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین» (زمر/۱۱). دین را برای خدا خالص کردن یعنی اینکه امور زمینی را از امور آسمانی جدا کنیم و با اختصاص دادن امور معنوی و آسمانی به خدا، دین را که امر آسمانی است برای خدا خالص کنیم. یا: «قل الله اعبد مخلصا له دینی» (= بگو من خدا را در حالی که دینم را برای او خالص می کنم، عبادت می کنم). (زمر/۱۴)

«مجتهدین شیعه» که معتقدند خدا نظم و وحدت قانونش را در مورد ۱۴ نفر بشر (بنی آدم) بهم زده و آنها را مستثنی کرده، آیا نمی ترسند از آنکه با این نوع اعتقادات شرک کرده باشند؟

تز ولایت فقیه که بر اساس همین پیش فرض کذایی «معصومیت» بنا شده از آنرو باطل است که منکر نظم و وحدت قانون الهی در همه هستی است. از آنرو باطل است که نابودکننده زندگانی بشر و جلوگیری و مانع امر ربوبیت و پرورش است.

این مجتهدین، بر چه اساس و بنیان محکم دینی به خود اجازه می دهند در کنار قرآن و پیام رسول خدا و حدیث موثق امامان مطالبی را مطرح کنند (مانند موضوع معصومیت و مسئله غیبت و ...) که با آن منابع اصلی در تناقض کامل است و به این سبب می توان ثابت کرد که مجتهدین شیعه امر رسالت رسول خدا و هم چنین امر مداوم هدایت (امامت) و کامل بودن دین را مختل کرده اند.

شما خود گفته اید «مسئله عصمت امامان که با دلیل عقلی ثابت می شود» که در نوشته قبلی به آن اشاره شده بود. را نمی توان با حدیث خود آنان ثابت نمود، زیرا حجت بودن حدیث امامان فرع معصوم بودن آنان است». پایه استدلال شما برای اثبات این مطلب تنها عقل خودتان و اجماع دیگر مجتهدینی است که دین خدا را از مسیر اصلی اش منحرف کرده اند.

تز «ولایت فقیه»، با این تعریف، بیرون از نص صریح آیات قرآنی و سنت پیامبری و شیوه عملکرد امامان راستین بنا شده و حامی ای جز عقل «مجتهدین شیعه» ندارد. مجتهدینی که در صدور چنین آرای دینفع اند و از راه دین روزی می خورند. «اتبعوا من لایسئلكم اجرا و هم مهتدون» (= از کسی که از شما مزد نمی طلبد پیروی کنید و

ایشان هدایت یافته گانند). (یس/۲۱)

با این بدعت ها که «مجتهدین شیعه» کرده اند، علاوه بر آنکه انسانها نمی توانند دین و عبادت شان را برای خدا خالص کنند، اراده آنها نیز ندیده گرفته می شود و خواست شان در تعیین سرنوشت سرزمین شان از بین می رود.

شما باید برای ما توضیح بدهید که خاصیت این معصومیت چیست و ما با این عقیده «مجتهدین شیعه» به چه معرفت بزرگی نائل می شویم؟ بعبارت ساده تر شما چه اصراری دارید و چه فضیلتی و چه نفعی برای مردم در این اصرار شما است، که ما باید بپذیریم؟

بر فرض هم که ما بپذیریم که آنها معصوم بوده اند. از معصومیت آنها - غیر از تز «ولایت فقیه» که بهره اش از آن «مجتهدین شیعه» است - چه نصیب مردمان عادی می شود؟

مگر نه این است که ایشان (چهارده معصوم) همه (از نظر زندگانی زمینی) مرده اند و قول محکم قرآن درباره ایشان نیز صدق می کند (بقره/۱۳۴): «تلك امة قد خلت، لها ما كسبت و لکم ما كسبتم، و لا تسئلون عما كانوا يعلمون» (=اینها امتی اند که مرده اند، برای آنها است آنچه کسب کرده اند و برای شما است آنچه شما کسب می کنید، از شما نمی پرسند که آنها چه می کرده اند).

بنابراین آقای منتظری، خداوند از من و شما نمی پرسد که آیا محمد و فاطمه و علی و حسن و حسین معصوم بوده اند و یا نبوده اند. از من و شما درباره خطاهای ما و اعمال ما، از اینکه شرک ورزیده ایم و با عقل نسنجیده خود بر دین خدا پیرایه بسته ایم و چیزهایی افزوده ایم، که خدا و رسولش نگفته اند، خواهند پرسید. مسلم خدای خالق هستی، خود بهتر می داند که با اولیاء خویش چه کار کند و چه درجات رفیعی

را برای دوستان خالص اختصاص دهد. در این میان فقط وضع و حال «مجتهدین شیعه» مبهم است که دروغی را به خدا نسبت داده اند و بر او افترا زده اند و دین او را به پیرایه موضوعات خارجی آلوده ساخته اند!

«فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم، ان الله بغیر علم ان الله لا یهدی القوم اظالمین» (= پس کیست ستمکارتر از آن کس که دروغی را بر خدا نسبت می دهد تا مردم را گمراه سازد، بی آنکه علمش را داشته باشد، که به درستی که خدا قوم ظالمین را هدایت نمی کند) (انعام/۱۴۴). به اینگونه است که مردم ما به رهبری «مجتهدین شیعه» به ظلم و ضلالت نادانی ایشان گرفتار آمده اند و راهی برای بیرون رفت از این ورطه نابودی برای شان تصور نمی رود.

آقای منتظری، اینها استقراءهای ناقصی نیستند که بتوانند اساس استنتاج مرا باطل کنند. اینها همه سخن خدا و سخن پیامبر خدا و رهبران واقعی این دین است که بر حسب آن می توان به معرفت عظیمی نائل شد که در واقع شایسته رسالت آخرین دین خدا است. یعنی رسیدن به آزادی و برابری همه ابناء بشر و سزاواری انسان در رسیدن به همه آنچه را که خدا به پیامبرانش داده و امامانش را بدان سرفراز ساخته است. این سخن کجا و آن بنای سست تز ولایت فقیه کجا؟ با این «تز» تنها می توان ارادل و اوباش و قدرت طلبان و خودکامگان و تروریستها را مجذوب و رهبری کرد. همین و بس.

در حالی که از نتیجه گیری من اساس محکمی بنا می شود که بر حسب آن می توان موضوعات زمینی و آسمانی و همچنین احکامی را که دایره عملکردشان مربوط به این دو حوزه است، را از هم جدا کرد. مثلا وقتی گفته می شود «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» می توان فهمید که این امر مربوط به حوزه معنوی و

جایی است که درباره آن وحی نازل شده و از مومنین و کسانی که آخرت اندیش اند و می خواهند که به جهت تکامل سیر معنوی خود رهروی کنند می باید یا از خدا (نازل کننده وحی) و یا از پیامبران وحی گیر و یا از امامانی که صاحب امر و وحی (هدایت) هستند اطاعت کنند. بالطبع کسی که می خواهد این مسیر را طی کند کسی است که به مراتب و منازل سبیل حق آگاهی ندارد اما از انجایی که مشتاق به شناخت خدا و راه هدایت الهی (صراط) است می باید با جستجو و درخواست از خدا (اهدنا الصراط المستقیم) به هدایت الهی در مسیری قرار بگیرد که نعمت آسان کننده ای چون علی بن ابی طالب راهنمای آن است. اینجاست که مومنین می باید مطیع امر خدا و کسانی باشند که از همه آن مراتب به علم لدن و دانش الهی باخبرند. کسانی که بی علم لدنی، خودشان را در وسط این قضیه بیندازند قطعاً ظالمند و نتیجه عملکردشان به ظلم و فساد منجر می شود.

اما در حوزه پیچیده امور زمینی- از آنجا که امرش از امر آسمان جدا است، هر زمان بر حسب کشف علوم جدید تغییر پیدا می شود و از اینرو خطا در آن حتمی است. بنابراین لازم می آید که انسانها در این حوزه پیچیده با نظر داشت به فکر و مشورت دانشمندان علوم زمینی و نظر مردمانی که (بقول شما) صاحبان اصلی سرزمین خود می باشند، عمل کنند تا به این طریق از خطا و همچنین دامی که خودکامگان پیش روی انسانها می گذارند، مصون بمانند. بنابراین حوزه امر و عملکرد امور زمینی بر طبق ایه «و مشاور هم فی الامر» مشورت و نظرخواهی است نه ولایت فقیه و یا حتا ولایت امام. امامی که عادل است می فرماید من در این حوزه از خطا مصون نیستم، پس با من مشورت کنید. فقیهی که ظالم است می گوید امام نفهمیده که چه گفته بلکه ما مجتهدین به قوه عقل خود بهتر می دانیم و ما نیز جانشین اویم!

شما اگر سخن مرا به نیکی دریابید آنگاه خیلی ساده پی خواهید برد که تمامی احکامی که مربوط به حوزه امور زمینی اند (مثل ارث، بیع، معاملات، ازدواج و طلاق و غیره) ربطی به حوزه معنوی ندارد و می توانند هر زمان با تغییرات زمانه دگرگون شوند. درحالی که احکام عبادی و معنوی مثل نماز و روزه و حج و همچنین «ولایت» (که حوزه اش مربوط به امور معنوی است) و اطاعت از امامی که از طرف خدا تعیین می شود، برای کسی که آخرت اندیش است و می خواهد قرب حاصل کند ضرورت می دارد که از آنها بدون آنکه اختیاری و انتخابی نسبت به کم و کیف آنها داشته باشد، پیروی کند. درحالی که احکام زمینی هر زمان بر حسب شرایط زمان و جامعه و تعریف عدل و انصاف (حقوق برابر انسانها) تغییر می کنند. به عبارت ساده تر حوزه امور معنوی به تسلط پادشاه ملک ملکوت (خدا) به روش سلطنتی مطلق اداره می شود (چراکه ما در آن اختیار نداریم). درحالی زمین به روش دموکراسی و با نظر داشت به رای همه انسانها اداره می شود.

چرا علی بن ابی طالب می فرمود: «فرزند زمان خود باش»؟ (یا اهل عرفان می گویند: عارف ابن الوقت است)

برای اینکه مقتضیات زمان و مکان و تعاریف عدل و انصاف (حقوق برابر انسانها) با کشف علوم جدید هر زمان دگرگون می شود. از آنرو لازم می آید که انسانها در هر عصر و زمانی آن علوم و حقوق را درست تشخیص دهند و بتوانند در هر دوره امور زمینی شان را بر طبق نیازهای شان رفع نمایند. کسی که فرزند زمان خود نباشد قاعدتا مسائل زمینی و آسمانی را با هم مخلوط می کند و از این بابت به خود و اطرافیانش ظلم و خسارت وارد می کند.

چرا پیامبر فرمود: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میت جاهلیه» (=هرکس بمیرد درحالی که امام زمان خویش را نشناسد

مرده اش مرده جاهلیت است؟

برای آنکه اگر پیامبر خدا و تمامی امامان قرون اولیه اسلامی را هم که بشناسید و اضافه بر آن به تمامی احکام مربوط به آن دوران هم آگاهی داشته باشید، اما از مسائل اجتماع زمانی و زمینی خود آگاهی نداشته باشید، آنگاه اگر بمیرید، مانند آن است که در عصر جاهلیت مرده اید.

مگر بر عصر جاهلیت چه خصوصیتی مترتب بود که اگر انسانها در آن عصر و سرزمین (عربستان) بسر می بردند، زندگی و مردگی شان به حساب نمی آمد؟ برای آنکه عصر جاهلی فاقد پویایی بود و هر دوره و عصرش مثل هم بود و مردمان بر روش و سنت آیین گذشتگان مرده شان رفتار می کردند.

تمامی گرفتاری های کنونی جوامع اسلامی هم از زمانی آغاز شد که پیام معنوی فرا زمانی اسلام با تاریخ حکومتگران قدرت طلب در زمان پس از پیامبر - به استثنای زمان علی ابن طالب- ادغام شد و این موجب گشت که احکام زمینی با تغییرات زمانی هماهنگی پیدا نکند و با تفسیر قدرت طلبانه مذهبی در عرض این ۱۴۰۰ سال به مثابه رسم عهد جاهلیت عمل کند. این عملکرد از آنجایی که فاقد رشد و مانع ربوبیت است امروز اسلام را از پویایی انداخته و دیگر شخصیت ساز نیست. با یکی شدن امر ولایت و امارت جامعه سیاست زده اسلامی محروم از هدایت الهی شد و به همین خاطر مردم نتوانستند با اجتهاد واقعی و دریافت وحی از خدا «فالمها فجورها و تقویها» از نادرستی و درستی امر زمانه خود با خبر شوند. (شمس/۸) و اینگونه شد که همه ایشان (اعم از سنی و شیعه) در طی این ۱۴ قرن به رهبری امامان دروغین به همان احکام اولیه اسلامی عمل می کردند و نزد همه ایشان امر خلافت و امامت با امر حکومت و سلطنت یکی شد.

چگونه بود که آن جریان سالم اولیه که از حکمت خاندان وحی سرچشمه گرفته بود و در کنار حضور حتا بی رنگ پاسداران مخلصش از جریانی حیاتبخش و فرحبخش برخوردار بود، پس از سیاسی کاران مغلظه گر اموی و عباسی تبدیل به اسلام سیاسی شد و از آن حکومت‌های دیکتاتوری نضج گرفتند؟ از اینجا به بعد است که به تدریج آن جریان فرهنگ ساز ساکن شد و در کوتاه مدت تبدیل به آب راکد گنبدیده و فاسدی شد که هرکس از آن نوشید، پیش از فرا رسیدن مرگش، مرد. امروزه اگر اوضاع مسلمانان خراب است همه از آنروست که آبخور همه ایشان همان مرداب مسموم است.

مجتهدین شیعه در این هزار و دویست سال چه کار کردند، جز اینکه در تمامی این سال ها جامعه اسلامی را با طرح موضوعات کذایی مثل «معصومیت»، «غیبت امام زمان» و «تتر ولایت فقیه» و دامن زدن به خرافات از پویایی اندیشه رسالت محروم ساختند و نسل‌هایی را به خسران و بدبختی و ذلالت تداخل امور دنیوی و معنوی گرفتار کردند.

اینکه خداوند در سوره «والعصر» به عصر قسم می خورد، جز این نیست که انسانها در هر عصر و دوره ای به اهمیت این حقیقت پی نمی برند. در نتیجه همواره در خسران و بدبختی تداخل امور معنوی و دنیوی پیچیده می شوند و بعلت نبود قدرت تشخیص و تفکیک امور معنوی از دنیوی، زندگانی را به خود و فرزندان و همکیشان خود حرام می سازند. مگر آنهایی که به راستی به خدا و امور آسمانی ایمان دارند و جهت استواری انسانیت و حق (عدالت) عمل صالح یعنی کار نیک می کنند. (یکی از اعمال صالح که براستی صلح آور است، آن است که بتوانیم بدرستی امور دینی را از امور دنیوی تشخیص داده و آنها را از هم سوا کنیم).

بنابراین من (بر خلاف تعبیر شما از آنچه که در نامه قبلی گفته ام) هرگز فکر نکرده ام که پیامبران و امامان در حد مجتهدین معمولی اند. حقیقت این است که من برای هیچ «مجتهدی»- آنها مجتهدینی که نه از پس حساب و کتاب امور زمینی و آسمانی بر می آیند و نه بویی از اجتهاد واقعی برده اند - به دلایل واضح- اعتبار قائل نیستم و ضمن داشتن ایمان به خدا و اعتقاد کامل به پیامبران و کتب شان و اولیاء الله و تولا داشتن به آنها از ایشان (مجتهدین) به مصداق آیه شریفه «و یکفروا بالطاغوت» تبرأ می جویم.

نکته من در طرح مسئله جدایی امور آسمانی از زمینی روشن کردن حوزه امور معنوی از امور زمینی در ارتباط با بسیاری از احکام و دستورات ذکر شده در قرآن بود. همین و بس. با اینحال من ایمان دارم که رسول خدا و همینگونه امامانی از قبیل علی ابن ابی طالب بخوبی از این امر آگاهی داشته اند. به همین خاطر آنها توصیه کرده اند: از آنجایی که امور زمینی از اموری است که احتمال به خطا افتادن در آن بسیار بالا است و همچنین از آنجایی که همه انسانها (از جمله ایشان) از خطا مصون نیستند پس بهتر است که در امر حکومت (زمینی) از نظر مشورتی آگاهانی که بر امور زمینی احاطه دارند و همچنین نظر مردمی که در هر حال بطور مشترک مالک سرزمین شان هستند استفاده شود که هم آنها را در امر سرنوشت سیاسی خود سهیم کنند و هم احتمال خطا را کم کنند و هم اینکه اگر خطایی صورت گرفت مسئولیتش فقط متوجه رهبر نباشد. بر این اساس و در واقع فقط مقامات و مشاغل مصون از سؤال و جواب هستند که از طرف اکثریت مردم منتخب شده باشند.

یعنی آنهایی که بر اثر ادعاهای زیادی و زور و قدرت اجامر و اوباش و اسلحه بر امور مسلط می شوند و یا با انتصاب اینگونه مقامات بر سر کار می آیند بیعتی با مردم صورت نداده اند، در نتیجه

مصون نیستند و قطعا می باید مواخذه و محاکمه شوند.

بنابر این اگر ما آن جمله عالی پیامبر (کل بنی آدم خطاء...) را مد نظر بگیریم آنگاه از طریق آن می توانیم ثابت کنیم که موضوع «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» در ارتباط با موضوعات آسمانی و امر هدایت خدا است. چنانکه آیه شریفه نیز به آن اشاره می کند و خطابش به «مومنین» است. در نتیجه ولو آنکه پیامبر در امور کشورداری خود خطایی هم کرده باشد آنگاه «طبعاً اساس نبوت و امامت و فلسفه و حکمت اطاعت از رسول و اولی الامر فرو نمی ریزد و قهرا کار هدایت الهی نسبت به بندگان نیز ناقص نخواهد بود.» چرا که او امر کشورداری را با نظر خود مردم و مشورت با آنها انجام داده و از این نظر امور زمینی و آسمانی را در هم تداخل نفرموده است.

فراموش نکنیم که پیامبر بر حسب وحی الهی (رعد/۱۱) معتقد بوده که: «خدا وضع و حال هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنها خودشان را تغییر دهند». بر این اساس پیامبر هر آنچه را در ارتباط با امور زمینی آن مردم انجام داده با نظر خود آن مردم و در جهت بالا بردن سطح دانش و آگاهی های آن مردم بوده است. چراکه هر ملکی متعلق به همان مردمی است که در آن زندگی می کنند و این مردم آن سرزمین اند که باید با انتخاب خود و متحول کردن خود وضع و حال شان را دگرگون سازند.

با این تفاسیل، اساس نبوت و امامت و حکمت آن فقط با «تتر معصومیت» و طرحهایی ساختگی و مجعولی چون «طرح ولایت فقیه» و داستان ساختگی «غیبت امام دوازدهم» است که صدمه دیده است. از زشتی و بدی این بدعتها است که از آن زمان تا کنون کار هدایت الهی معطل و منقطع شده است. بنابراین قبول بفرمایید تا

زمانی که شما این وضع را برهم نزنید و دین خدا را از این پیرایه های زشت خالص نکنید، و یا مردم در جهت تغییر دادن این وضع اقدامی نکنند، بازتاب بدی عدم اراده الهی در تغییر ندادن اوضاع ملت ما برگردان نخواهد داشت و جامعه ما هر روز فاسد و فاسدتر خواهد شد. «وإذا اراد الله بقوم سوء أفلا مردله و ما لهم من دونه من وال» (ادامه آیه ۱۱ سوره رعد). اگر به راستی باور داشته باشیم که سرنوشت انسانها بر این حکم محکم قرآنی و اراده ازلی بنا شده، آنگاه شما به ما بفرمایید که تکلیف چیست؟ آنچه مسلم است این است که هیچ تغییری از- بالا- صورت نخواهد گرفت جز اینکه مردم از- پایین- وضع خویش را دگرگون کنند.

بنابراین، بنده به هیچ رو موضوع امامت را به معنای زمامداری ظاهری و حکومت معنا نکرده ام. و باز باید عرض کنم که این سوء تعبیر از شما است. بنده هم مثل شما از امامت مرادم همان جنبه باطنی و قرب کامل به حق تعالی است که در قرآن کریم به همان معنا بر حضرت ابراهیم اطلاق گردیده است. منتها خلاف فکر شما معتقدم که آن امامت، امانتی است الهی که خدا آن را به هر که بخواد (بشرط اینکه ظالم نباشد و نخواهد از تداخل موضوعات زمینی و معنوی وسیله ای برای سروری خود فراهم آورد) می دهد. بنابراین مقام امامت مقامی است الهی که هر زمان بنا به مشیت الهی به انسانی که خدا (نه مردم) او را شایسته بداند، می رسد. چراکه موضوع امامت در ارتباط با موضوعات آسمانی است که اگر فرهنگی و ملتی از آن بی بهره باشد فاقد معرفت دینی است. پس مقام امامت از آنجا که آسمانی و الهی است، بر حسب اراء و انتخاب مردم تعیین نمی شود، چراکه ربطی به عالم زمین ندارد. بقول علی ابن موسی الرضا (اصول کافی ج اول ص ۳۸۷) «کیست که تواند امام را بشناسد، یا انتخاب امام برای او ممکن باشد، هیئات، هیئات در اینجا خردها گمگشته، خویشان داری ها به بیراهه رفته و عقلا سرگردان و دیده

ها بی نور و بزرگان کوچک شده و ...» (من از شما خواهش می کنم که این روایت را یکبار دیگر بخوانید و بر اساس آن در عقاید خود تجدید نظر بفرمایید). بنابراین امام همتا و نایبی ندارد که فرضاً برخی بخواهند در غیابش با ارای خویش برای او نایبی برگزینند تا به اموری بپردازد که از کم و کیف آنها هیچ خبر الهی ندارند. شما اگر از این فکر مخرب پیروی کنید شامل همان مردمی خواهید بود که امام رضا در همان حدیث شریف در حق شان فرمود: «مگر مردم چنان قدرتی دارند که بتوانند چنین کسی را انتخاب کنند و یا ممکن است انتخاب شده آنها اینگونه باشد تا او را پیشوا سازند. به خانه خدا سوگند، که این مردم از حق تجاوز کردند و کتاب خدا را پرتاب کردند و از هوس خود پیروی نمودند، «و ستمگر از آنکه هوس خویش را بدون هدایت الهی پیروی کند، کیست؟ خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی کند» (قصص/۵۰).

از اینرو من نمی توانم با این اعتقادات در امور آسمانی و زمینی خلط کرده باشم. چرا که باز معتقدم اگر همین رسول و یا امام بخواهد. جدا از مقام امامت و رسالت خود. بواسطه اراده اکثریت مردم. بر امور زمینی ایشان رسیدگی کند آنگاه از خطا و اشتباه مصون نخواهد بود.

در نتیجه برای اداره امور کشور باید به اراء عمومی مراجعه کرد و از مشورت آگاهان و متخصصان (علوم زمینی) برخوردار بود. در عین حال باید بدانیم که این موضوع بخاطر حساسیت کار در تاریخ همیشه اتفاق نیفتاده و از استثنائات و نواذر است که رسولی و یا امامی ناخواسته به امر حکومت هم پرداخته باشد. این خلط و شبهه کاری فقط از عهده آخوند جماعت (در همه مذاهب) و برخی ستمگران بر می آید که بی آنکه اذن الهی را داشته باشند، به مصداق آیه شریفه (احزاب/۷۲) «پذیرفتند آنچه که آسمانها و زمین و کوهها از پذیرفت آن سرباز زدند». این انسان «ظلوم و جهول» جز آنهایی

نیستند که از پیش خود، خودشان را از جانب خدا راسا حاکم بر امور آسمانی، و به اعتبار آن، بر امور زمینی ما بندگان خدا نیز می کنند.

مدعیان «ولایت فقیه» چرا این مسئله به این سادگی را درک نمی کنند؟ چرا بقیه آیه را نمی خوانند که می فرماید: «لِیُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتُ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» (= تا عذاب کند خدا همه زنان و مردان منافق و زنان و مردان مشرک را و باز گذرد خدا بر مردان و زنان مومن و خدا آمرزگار مهربان است). چرا کسی از «مجتهدین شیعه» به خود گمان نمی کند که ممکن است در زمره منافقان و مشرکان باشد؟ مگر منافق و مشرک به همان تعاریف من درآوردی مقامات معظم جمهوری «شتر گاو پلنگی اسلامی» تعریف می شوند؟ «چرا در قرآن اندیشه نمی کنند و یا مگر بر دلها قفل دارند» (محمد/۲۴)

اما اگر منظورتان از طرح آن سؤال این است که بگوئید من چرا اصرار دارم بگویم که پیامبران و امامان در حوزه حکومت و امور زمینی (نه آسمانی) معصوم نیستند؟ برای این است که من صمیمانه معتقدم که معصومیت اصل خدشه ناپذیر «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» و «مسئولیت پذیری» را خدشه دار می کند. همچنین معتقدم که صفات کمالی مانند معصومیت و قداست تنها به خدا تعلق دارند و تعمیرش به انسان مقدمه ستایش انسان را فراهم می آورد. و این خود جامعه را به دیکتاتوری و خود محوری و خودکامگی می کشاند.

با اختصاص کردن محامد عالی (چون معصومیت) به خدا است که انسانها به جانب دیگری (حتا پیامبران و امامان) روی نمی آورند، بلکه به خدایی روی می آورند که پروردگار همه عالمیان و از جمله پروردگار پیامبران و امامان است و آنها را پرورش داده است. در

نتیجه راهش را از او می خواهند که هدایت نهایتاً با خدا است و در امر آن هیچ پیامبر و امامی دخالت ندارد. قرآن هم می فرماید (قصص/۵۶) «انک لانهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء»، یعنی خدا خواست و دوستی پیامبر نیز در آن نقشی ندارد.

آقای منتظری، اگر جامعه ما با این اولین واژه کلیدی از اولین سوره کلیدی قرآن (فاتحه) براستی آشنا بود- منظورم همین کلمه مستطاب «الحمد لله رب العالمین» است- آنگاه می دیدید که در چنین جامعه ای هیچگاه انسان دیکتاتور و خودمحور و خودکامه ظهور پیدا نمی کرد. حکمت این آیه که اتفاقاً مسلمانان آن را روزی ده بار در نمازهای پنجگانه شان تکرار می کنند (اما از معنای آن بی خبرند) در این است که انسانها هرگونه عبودیت و ستایش را فقط به خدا اختصاص دهند و جز او هیچ کس را به محامد کمالی (از جمله عصمت و قداست) ستایش نکنند، تا به ارزش های عالی معنوی خود پرورش گیرند. چراکه خداوند بی نیاز از هر چیز از جمله عبادت و ستایش است.

خود جناب عالی در شرح خطبه مستطاب حضرت فاطمه (ص ۶۵)، می فرمایید: «ما اگر فهمیدیم که فقط خداست که مستحق عبادت می باشد و هرچه کمال است از آن اوست، قهرا در اعمال خود مخلص خواهیم بود». و من حقیر سراپا تقصیر می گویم که اگر ما این سخن را به درستی درک می کردیم، آنگاه در میان ما هرگز دیکتاتوری که خودش را برتر و بالاتر از همه کس تلقی کند ظهور پیدا نمی کرد. چراکه در چنین جامعه ای انسانها به پرورش پروردگارشان از چنان درجات عالی روحی برخوردارند که کسی در میان شان نتواند ادعاهای زیادی کند که بگوید: «قدرت حاکم ناشی از قدرتی است که از سوی خدا به وی تفویض می شود» و اینکه «حاکم را خدا تعیین می کند» (نطق آقای خامنه ای در ۲۶ آذر ۱۳۸۲ در شهر قزوین). یا سخن سراسر باطل آقای خمینی که می گفت: «تاسیس حکومت

جمهوری اسلامی، غایت آمال مسلمین، غایت فرمان خدای تبارک و تعالی [است] «(صحیفه «امام خمینی»، ج ۶، ص ۳۵۲).

اگر انسانها بدانند که کسی جز خدا شایسته قداست و معصومیت نیست آنگاه دیگر افراد خودشیفته ای مثل آقای خمینی و خامنه ای پیدا نمی شوند که بتوانند با برداشتن علم معصومیت امامان ضمن مسئولیت ناپذیری، یک طرفه بر ما مردم حکومت کنند. اگر آن روز شما مجتهدین به آن آقای پرخطا نمی بستید که ایشان امام است و شبهه بوجود نمی آوردید که او جای امام زمان نشسته است، ما امروز وضعمان اینگونه نبود!

مگر شما از قول رسول خدا خوانده بودید: «که هر کس بدعتگزاری را تعظیم کند (یعنی بزرگش بخواند)، در خرابی اسلام کوشیده است»؟ (ج اول، اصول کافی/ ص ۷۰)

بنابراین من اگر اصرار دارم که بگویم حتما امامان و پیامبران هم در حوزه امور زمینی منزله از خطا نیستند برای این است که می خواهم بر اصل مسئولیت پذیری همه افراد از جمله اولیاء الله تاکید نمایم. من در این کار کلام عالی پیامبر گرامی «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» را در نظر داشته ام. در عین حال معتقدم که امور زمینی آنچنان پیچیده و فریب دهنده است که اگر انسانها از خدا وحی نگیرند و از مراتب درستی و نادرستی چیزهایش خبردار نشوند قادر به عملکرد صحیح و خدا پسندانه نیستند. (شمس/۸): «فالهملها فجورها و تقویها».

بنابراین وقتی علی ابی طالب می فرماید: «والله که من به امور آسمانی آگاه تر از امور زمینی ام»، بنا به گفته خودشان باید قبول کنیم که اشراف بیشتر علم ایشان به امور آسمانی بوده است تا زمینی.

پس امر خطا در امور زمینی حتمی است. فقط باید توجه داشت که هر خطایی بخصوص خطاهای اجتماعی باید مورد بازخواست قرار گیرد تا به دور تکرار نیفتند و در عین حال خاطیان نتوانند با فرار از مسئولیت حقیقت دین را لوث کنند. این سخن یعنی اینکه همه انسانها (از جمله پیامبران و امامان) مسئولند و نمی توانند پشت لوی معصومیت، خودشان را پنهان سازند تا براحتمی از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند. پیامبران و امامان با گفتن اینکه «ایشان هم بشری هستند مثل ما» (کهف / ۱۱۰) و اینکه: «من آن نیستم که هرگز خطایی و لغزشی در کار و اندیشه ام پیش نیاید و از کردار خویش نیز ایمن نیستم» (نهج البلاغه داریوش شاهین خطبه ۲۰۷) همه نشان داده اند که مسئولیت اعمال و رفتارشان را می پذیرند. این است که من خلاف فکر شما که می گوئید: «بیعت پیامبر و امامان برای کسب مشروعیت از رای مردم نبوده، بلکه برای تحصیل قدرت مردمی جهت اجرای احکام دین بوده است.» معتقدم از آنجایی که خطا در امر دنیا و کشورداری حتمی است و هر انسانی از جمله پیامبران و امامان در آن مصون از خطا و اشتباه نیستند، مردم بار رهبرشان بیعت می کنند تا با او در امر کشورداری و خطاهایی که به هر حال صورت می گیرد شریک گردند، تا از این بابت مسئولیتی متوجه رهبر برگزیده شان نباشد. توجه داشته باشید که رهبر دیروزین و امروزین «جمهوری اسلامی» منتخب اکثریت مردم ایران نبوده و نیست و آنچه را که ایشان به صورتی ایده آلی مطرح کرده اند که: «میزان رای ملت است» همه دروغ و باطل است. چراکه آن رهبر و این رهبر منتخب مردم نشدند و ایشان با این حرفهای زیبا اما از درون خالی مردم را به سویی هدایت کردند که فقط تدارکچیان را انتخاب کنند و نه رهبران را. به عبارت دیگر، ایشان با این سخنان خالی از محتوا از مسئولیت عظیمی که بر عهده شان بود، فرار کردند.

این فریبکاری فقط از عهده کسانی بر می آید که اعتقاد به معصومیت دارند.

درواقع «مجتهدین شیعه» با اعتقاد داشتن به معصومیت برخی از افراد بشر (چهارده معصوم) کلیت معنای «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» را هم زیر سؤال برده اند!

از شما می پرسیم مسئولیت اینهمه ظلم که طی این ۲۷ سال گذشته بر مردم کشور ما رفته بر عهده کیست؟

«مجتهدین شیعه» با این طرز تلقی از دین، درواقع امر قصاص و قضاوت-که یکی از حیاتی ترین و مسلم ترین امور انسانی است- را نیز لوٹ کرده اند. اگر من اصرار دارم که بگویم به جز خدا هیچ کس معصوم نیست برای آن است که بمثابه سخن علی ابن ابی طالب «حقی را استوار کنیم» و ظالمین را به پای میز محاکمه بکشانیم و به این طریق جامعه ملوث شده و درد کشیده از ظلم ظالمین را از رنج مداوم برهانیم و عامل تشفی خاطر و تسکین دردهای روحی آنها بشویم. بنابراین ایراد دیگر موضوع معصومیت، در ارتباط با سلب مسئولیت است.

آقای منتظری از این امر به سادگی درنگذرید، آنها که جوانان ما را به بهانه های واهی کشتند و جان اندیشمندان و انتقاد کنندگان را گرفتند و با زندگانی میلیون ها نفر بازی کردند و آنها را نابود ساختند، باید حساب پس بدهند. اگر آنها بتوانند از مسئولیت این ظلم ها و جنایتها به اعتبار دین بگریزند، جز این نیست که ستم ایشان خیلی زود به دیگر سطوح جامعه نیز گسترده خواهد شد و جامعه را ظلم و فساد بیش از پیش فرا خواهد گرفت. اینچنین است که ایشان ایمان را به کفر بدل کرده اند و با این بدل کردن، دین حنیف الهی را (با وجودی که نامش کمآکان اسلام است) به دینی مخرب و مردم سوز تغییر ماهیت داده اند. این چیزی نیست که خدا از آن بگذرد و شما را از آن نپرسد.

همگی این گروه از رهبر مرده و زنده گرفته تا همه روسای جمهور و وزیر کشور و وزیر اطلاعات و استانداران و سران سپاه و باقی تدارکچیان گرفته تا همه آنها که در مظالم اجتماعی و اقتصادی دخیل بوده اند و هستند می باید حساب پس بدهند. من نمی دانم که چرا شما - شمایی که خودتان بنوعی مظلوم واقع شده اید- اصرار من را (در باب خطا پذیری انسانها و جدایی امور دینی از دنیوی) غیر از آنچه منظور بود تلقی کردید؟

لازم به یادآوری است که طرح این مسائل از جانب من به سبب دفاع از اسلام و دین الهی نیست. چراکه به اعتبار سخن خدا (حجر/۹) «به درستی که ما خود ذکر را نازل کردیم و خود از برای آن نگهبانیم» معتقدم خدا خود دینش را حفظ خواهد کرد. بلکه به جهت این است که من از حقوق فردی و طبیعی و زمینی خودم - که شما هم به حقانیت آن اذعان کردید- دفاع کنم و اعلام کنم که این حقوق بعلت اعمال سیاستهای من درآوردی و تحمیلی (مثل طرح ولایت فقیه) همه از بین رفته است. من نیز چون حضرت فاطمه، از آنهایی که نتوانستند بین امور معنوی و زمینی پیامبر فرقی قائل شوند و سهم ایشان را (از بابت ارثی که بنا به موقعیت زمینی حضرت رسول به ایشان تعلق داشت) بالا کشیدند و به استدالات محکم او در این زمینه توجه نکردند، از «مجتهدین شیعه» می خواهم دست از این فکر مخرب بردارند تا ما نیز بتوانیم صاحب سرزمین خود شویم. سرزمینی که از اجدادمان به ارث برده ایم و قرار بود که در آن با فراغت بال به سیر و تفرج بپردازیم و با مردمک چشمان از زیبایی های آن خوشه برچینیم. اما شگفت آنکه «مجتهدین شیعه» به متابعت از ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و سلاطین اموی و عباسی و عثمانی و صفوی و البتّه همه اربابان کلیسا و قدرتمندانی که دین و سیاست را یکی تصور می کنند، آن را بالا کشیده اند و مرا و هموطنانم را از زندگی خوب و داشتن آن باغ و فرصت دیدن آن زیبایی ها محروم ساخته اند.

به هر حال از آنجایی که شما به روز بازخواست ایمان دارید، ما شما و باقی «مجتهدین شیعه» را به خدا واگذار می کنیم. شما به خانم گنجی فرمودید که از این وضع پیش آمده شرمنده آید. من بر آن شدم تا به شما بگویم کاری کنید که شرمنده خدا نشوید. بقول حافظ:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

۳- شما در پاسخ اشکال من بر موضوع معصومیت (در حوزه حکومت) و مسئله بیعت فرموده آید: «بیعت پیامبر و امامان برای کسب مشروعیت از رای مردم نبوده، بلکه برای تحصیل قدرت مردمی جهت اجرای احکام دین بوده است.»

این پاسخ شما به دلایل زیر نادرست است چراکه اگر سخن شما درست باشد آنگاه ما می باید بتوانیم مشابه آنچه را که شما می فرمایید در عملکرد پیامبران و سیره امامان خود مشاهده کنیم. درحالیکه عملکرد پیامبر و سیره امامان ما خلاف سخن شما را ثابت می کند. با توجه به اشاراتی که از نحوه به قدرت رسیدن حضرت رسول در تواریخ ثبت شده و شما هم آن را بهتر از من می دانید، نتیجه می توان گرفت که آن حضرت هرگز به امر سیاست توجهی نداشته اند و هرگز هم به فکرشان نرسیده بود که برای اجرای احکام دین می باید از این فن نا شریف (غیردینی) به جهت کسب قدرت استفاده نماید. آنهم قدرتی که درواقع در اختیار مردم است و آنها می باید با رای دادن و بیعت کردن آن را به او بدهند. اگر سران و نمایندگان قبایل اوس و خزرج به جهت حل مخاصمات قبیله ای خود به مکه نیامده بودند و برای آن منظور زمینی به پیامبر رجوع نمی آوردند ایشان هرگز وارد امر سیاست نمی شدند. توجه داشته باشید که پیامبر خدا بر حسب آیاتی که هم در مکه و هم در مدینه بر ایشان نازل شده بود (مثل آیه ۶

سوره مکی شوری و یا آیه ۱۲ سوره مکی هود و یا آیه ۹۲ سوره مدنی مائده) می دانسته که وظیفه ای ندارد جز اینکه ابلاغ دین کند. به همین خاطر او هرگز روی به قدرت به جهت اجرای احکام دین نیاورد. از این منظر اگر به تاریخ آن ایام بنگریم می بینیم پیامبر خدا در طی آن ۱۳ سالی که در مدینه بعنوان امارت و حکومت عمل کرده اند با ذکاوت ذاتی خود و درایتی که از راه شعورات باطنی و وحی برای شان حاصل می شده، بخوبی می دانسته اند که بین امور معنوی و دنیوی جدایی است و ایشان می باید در دو حوزه کاملاً مجزا احکام الهی را به اجرا گذارند. از اینرو می توان برداشت کرد که اجرای بسیاری از آن احکام صرف دین محسوب نمی شده و پیامبر آنها را بر حسب اینکه مشکلات روزمره مردم زمان خود را حل کند به اجرا گذارده اند. این مسئله با مسئله فقهای ما که نه به امور زمینی آگاهی دارند و نه از شعورات باطنی وحی و الهام با خبرند بسیار متفاوت است و نباید مورد قیاس قرار گیرد.

این سخن عیناً در مورد علی ابن ابی طالب نیز صادق است و او نیز بر اثر هجوم مردم و اراده آنها- به این شرط که مردم با او در امر امارت مشارکت و مشورت کنند- (با وجودی که پیشتر از طرف خدا به مقام امامت برگزیده شده بود) امر امارت را پذیرفت. کسی که به ضرورت اجرای احکام دین آگاه است و می داند که اجرای این احکام از طریق قدرت به دست آمده از رای و بیعت مردم حاصل می شود، تن به خانه نشینی نمی دهد و نمی گوید که نزد او ارزش حکومت از یک لنگه گیوه کهنه و یا به روایت شما از آب دماغ بز کمتر است. قدرتی که می تواند اجرای احکام دین را میسر سازد چگونه می شود که تا این حد بی ارزش باشد. سخن شما زمانی درست از آب در می آید که آن بزرگان هم مانند مجتهدین امروز عالم تشیع روی به سیاست می آوردند و با ترفندهای سیاسی اذهان مردم را به سوی خود جلب می کردند تا با رای و قدرت برآمده از آنها احکام زمان ابراهیم

یا موسی را بر ایشان جاری سازند.

همینجا به شبهاتی که «مجتهدین شیعه» در باب مسئله غدیر خم بوجود آورده اند چنین پاسخ می دهیم که در آن واقعه تاریخی پیامبر خدا با گفتن «من کنت مولاة فعلی مولاة» اول از هر چیز مشخص کرده اند که ایشان به غیر مقام نبوت برحسب اراده الهی دارای مقام امامت نیز می باشند. در واقع حضرت رسول اولین امام امت اسلامی (در حوزه امور معنوی) است. همین عبارت برای ما روشن می کند که تقسیم بندی دوازده تایی شیعه از امامت تقسیم بندی غلطی است چراکه امامت نه از حضرت علی بلکه از حضرت محمد آغاز می شود. جدا از این نکته اگر به نوع سخن پیامبر «من کنت مولاة فعلی مولاة» و کاربرد آن در حوزه امور معنوی توجه شود آنگاه می بینیم که روی سخن ایشان در آن واقعه تاریخی با مومنین است، نه اعراب تازه مسلمان شده. آنهم اعرابی که با توجه به آیه ۱۴ سوره مدنی حجرات ((اعراب گفتند ایمان آورده ایم، به ایشان بگو که آنها ایمان نیاورده اند بلکه بگویند اسلام آورده اند)) نمی دانستند که حوزه ایمان و اسلام بکلی دو حوزه کاملا از هم جد است و آنها از آن حوزه خبر نداشتند. به همین خاطر من فکر می کنم که حکمت موضوعی «غدیر خم» در ارتباط با موضوع «رد امانت الهی» است که بر حسب آیه چهارم سوره نساء «ان الله یأمرکم ان تودوا الامانات الی اهلها» پیامبر در آن محل تاریخی، آن را به اهلش یعنی علی ابن ابی طالب رد کرده است. موضوع رد امانت تنها در مورد موضوع امامت صدق می کند و بس و آن سنتی است ابراهیمی که از حضرت ابراهیم به مذاهب یهودی و مسیحی و اسلامی دست به دست شده است. حضرت ابراهیم که از گرفتن این مقام خشنود شده بود می گوید: از فرزندان من هم می توانند به این مقام نائل آیند؟ خداوند می فرماید: «عهد من به ظالمین نرسد» (بقره / ۱۲۴). یعنی این مقام موروثی نیست و این گونه نیست که امامی از پیش خود بتواند این مقام را به فرزندش و یا به هرکسی را که مایل

بود بدهد. این امر به خدا اختصاص دارد و بس. بسیاری از پیامبران و اولیاء الله بعد از ابراهیم و موسی در قوم یهود ظهور پیدا کردند که امام بودند اما هرگز امیر امر حکومت نبودند. این از استثنائات تاریخی است که گاهی بر حسب اوضاع زمانه امامی مثل داوود و سلیمان به امر امارت نائل شده اند و بر مردم زمانه خود حکومت کرده اند. بنابراین امر امامت فقط ناظر به حوزه (معنوی) و در ارتباط با مومنین و متقین است که به خدا و روز آخر ایمان دارند و می خواهند در مسیر هدایت الهی قرار بگیرند و سیر الی الله نمایند. با این حساب حکمت واقعه غدیر خم مربوط به امور آسمانی بوده و آن حجتی بوده که پیامبر خدا به امر و وحی الهی آن را به جهت حجت و ثبت در تاریخ بر مسلمانان آن روزگار تمام کرده است. یعنی اینکه موضوع واقعه غدیر خم ربطی به امور زمینی و حکومتی نداشته چرا که هم ایشان و هم سایر اعراب آن زمان همه بر حسب سنت معمول جامعه عربی خود می دانسته اند که امیر شدن هرکس منوط به رای و بیعت مردم است و آن چیزی نبوده که در اختیار پیامبر خدا و حوزه رسالت او بوده باشد. اینجاست که معتقدیم عمر بن خطاب بزرگترین خطا و بدعت را در عالم اسلام مرتکب شد. زیرا او بی آنکه از اذن الهی برخوردار باشد و یا از جانب امامی به اذن خدا به او رد امانت شده باشد، برای اولین بار به خود نسبت امیرالمومنین می دهد. او اگر چه (به نوعی) منتخب مردم در امر امارت و حکومت بود، اما در حوزه معنویات و ایمان نمی توانسته امیرالمومنین زمان خود باشد. زیرا مردمان در امر معنویات و ایمان همه بی کاره اند. به همین خاطر در حد مردم نیست که بتوانند امام شناس باشند که با انتخاب خود او را در جایی بنشانند که بخواهد احکام دین را برای ایشان به اجرا گذارد. چیزی که مردم از آن سر در نمی آورند چگونه می توانند درباره آن تصمیم بگیرند؟ آن کار ابوبکر و عمر بن خطاب در آن روزهای نخست بعد از رحلت پیامبر بی شباهت به این کاری نیست که امروز «مجتهدین شیعه» می کنند. چراکه هم عمر و هم

مجتهدین شیعه موضوع نصب امام را بر عهده مردم گذاشته اند و می گویند که مردم آن را با رای خود (که مسلماً آنهم رای استصوابی است) تعیین کنند. بی جهت نیست که «مجتهدین شیعه» هم به خود نسبت می دهند که «آیت الله» و یا «آیت الله العظمی» اند. این نسبت دادن ها به تعبیر خدا همه دروغ و افترا است. بعد از این جریانات نا سالم بود که رشته های امور معنوی اسلام با امر حکومت گره خورد و مسلمانان به خسران و ظلم تداخل دین و دنیا گرفتار شدند. از این زمان است که مسلمانان موضوعات جداسر خلافت و امارت را یکی دانسته اند و با یکی دانستن آن دو حوزه متفاوت زندگانی را بر خود و فرزندانشان حرام کرده اند و به این طریق به ذلت و خواری ناشی از کج فهمی های خود گرفتار آمده اند. اما پیامبر، حتا با گفتن: «من کنت مولا فعلی مولا» نمی توانسته در این شبهه سازی دخالتی داشته باشد. چراکه موضوع ولایت مربوط به همان امور معنوی است که بر حسب امر و وحی الهی آن را در آن واقعه تاریخ ساز به علی ابن ابی طالب رد کرده است.

از آنجایی که پیامبر خدا برحسب آیه ۱۱ سوره رعد می دانسته که «خدا (بر حسب اراده ازلی) وضع و حال زمینی هیچ قومی را تغییر نمی دهد و در هر حال این مردمند که باید وضع و حال خود را تغییر دهند»، لذا کاملاً آگاه است که امر حکومت تا روزی که زمین هست و مردم در آن زندگی می کنند بر عهده خود مردم است. در حالی که امر امامت مربوط به حوزه ایمانی و معنوی است و آن مربوط به خدا است که در واقع در آن مردم هیچ نقشی ندارند.

به نظر من اکثریت ایرانیان در انتخابات اخیر کاملاً مشخص کردند که ایشان رای برای «روحانیت شیعه» ندارند. مجتهدین شیعه اگر بخواهند به سیره امامان ما عمل کنند - مانند امام حسن که بر اثر پشت کردن مردم مجبور شد از امر امارت دست بکشد و آن را به

معاویه تفویض کند- مجبورند ، شرایطی فراهم آورند که حکومت به دست منتخب مردم (بدون سد استصوابی) برسد. این کاری است خدا پسندانه و در ارتباط با اجرای احکام دین.

شما اگر فکر می کنید که من از استقراء ناقص به این مطالب رسیده ام و سخن شما درست است که می فرمایید: «بیعت پیامبر و امامان برای کسب مشروعیت از رای مردم نبوده، بلکه برای تحصیل قدرت مردمی جهت اجرای احکام دین بوده است»، پس چراست که خود جنابعالی و یا دیگر «مجتهدین طراز اول شیعه» خود را بعنوان شخص اول مملکت کاندیدای امر امارت نمی کنید که مستقیماً با رای مردم به قدرت برسید که بخواهید بقول خودتان اجرای احکام کنید؟ هنوز هیچ یک از مراجع بزرگ شیعه با مراجعه به رای عمومی صلاحیت خود را در این امر به دست نیاورده، پس چگونه است که ایشان اجرای احکام دین می کنند؟

با اینحال اگر سخن شما را اصل قرار دهیم باز می توان ثابت کرد که «مجتهدین طراز اول شیعه» خود منتخب اکثریت مردم نیستند. بنابراین حق دخالت در امور اجرایی دین و هم چنین مملکت را ندارند.

براین اساس هم کار آقای خمینی که می گفت «میزان رای ملت است» غیر شرعی است، و هم کار آقای خامنه ای که از رنج بی لیاقتی امروزه روی به کسانی آورده که برای رای مردم پیشیزی ارزش قائل نیستند. از شما می پرسم، آقای خامنه ای بر حسب چه اصل اسلامی و شرعی به مقام «ولایت» نائل آمدند؟ مردم ایشان را انتخاب کردند و یا خدا؟ آقای خمینی که شما را به «ولایت عهدی» خود برگزید، و بعد حرفش را پس گرفت، بر اساس چه اندیشه دینی و شرعی عمل کردند؟ فکر نمی کنید که قول قرآنی «نه پیوندی با خدا دارند و نه مردم» در مورد ایشان و همه مجتهدینی که حداقل انتخاب

شده مردم نیستند هم صادق باشد؟ در این شرایط به نظر شما تکلیف دینی ما چیست؟

۴- فکر می‌کنم با توضیحاتی که در بالا اشاره کردم به این مطلبی که شما فرموده اید «مسئله عصمت امامان، که با دلیل عقلی ثابت می‌شود» جواب داده باشم.

در عین حال یادآور می‌شوم که عقل میزان ثابتی نیست و عقل هرکس با دیگری فرق دارد. هرکس بنا به معرفت و قدر گنجایش و وسعت تفکرش عقل دارد و از آنجایی که نمی‌شود گفت عقل چه کسی درست است سخن شما به عقل «این کمینه» بسیار ضعیف و شبهه انگیز می‌آید. اگر عقل من ملاک باشد می‌گویم سخن پیامبر خدا که می‌گوید هیچ کس از خطا و اشتباه مصون نیست درست تر از عقل شما است که می‌گویید این حرف شامل ۱۴ معصوم نیست. ما اگر نتوانیم با کلام خدا و سخن پیامبر و حدیث امامان (عترت او) درستی سخن ایشان را ثابت کنیم، بلکه اثبات آنها را به عقل «مجتهدین شیعه» واگذار کنیم آنگاه مشخص است که در این دور باطلی که امروز گرفتارش شده ایم همیشه درجا خواهیم زد. مگر پیامبر در حجة الوداع و همان واقعه غدیر خم در ارتباط با آخرین توصیه های شان به مسلمانان نگفتند که «من از خود دو چیز گران سنگ را بین شما بجا می‌گذارم. یکی کتاب خدا و دیگری عترتم؟» اگر سخن شما درست بود آنگاه پیامبر می‌گفت: من چهار چیز گرانبها را (که به عقل و اجماع مجتهدین شیعه هم سازگاری داشته باشد) بین شما بجا می‌گذارم؟

آقای منتظری، دور محال فقط از این رابطه نادرستی که مالاها در فکر خود و فکر ما بنا ساخته اند حاصل می‌شود. این سخن «مجتهدین شیعه» اگر درست بود بالاخره ما در کلام خدا و گفتار باقی مانده از پیامبر هم بنوعی با آن مواجه می‌شدیم. به کلام واضح، قرآن (در

همان آیه ۵۹ سوره نساء) می فرماید: «اگر در چیزی (از جمله اولی الامر) اختلاف پیدا کردید آن را به خدا و رسول رد کنید». مجتهدین شیعه برای آنکه بخواهند سروری خودشان را در طی تاریخ تثبیت کنند و بنوعی اذهان را از حقیقت دور بدارند موضوع ساختگی ادله اربعه را بنا کرده اند که به هیچ رو پایه و اساس دینی ندارد. در حالیکه نه عقل کس بخصوصی و نه اجماع همه انسانها می تواند به امر امامت پی ببرد.

اگر این حدیث (ثقلین) را به همین صورتی که راویان شیعه روایت کرده اند، بپذیریم و نگوییم که پیامبر گفته «کتاب خدا و سنت من» آنگاه باز مسلم است که از «مجتهدین شیعه» هیچ کس در این تعریف نمی گنجد. چرا آنها بعد از امام دوازدهم داستانی را جعل کردند که بر حسب آن، معنا و ضرورت شناخت «اولی الامر» و ایجاب اطاعت از او در حوزه امر ایمان برای مردم معطل می ماند و از بین می رود. «مجتهدین شیعه» برای آنکه بخواهند به اندیشه های باطل خود لباس حق ببوشانند می باید از پس این آیه، آیه ای را جعل می کردند که بر حسب آن بر ما واجب کند که پس از اطاعت از اولی الامر به آنها مراجعه کنیم و از ایشان پیروی کنیم؟ اما از آنجایی که نمی توانند آیه ای را برای این منظور جعل کنند رفته اند با جعل تاریخ در امر غیبت امام زمان رابطه کذایی و من درآوردی (ادله اربعه) را بنا ساخته که با اساس دین اسلام ۱۸۰ درجه مخالفت دارد.

این شالوده همان فکری است که من معتقدم با آن اساس دیانت اسلام و رسالت محمدی و هدایت الهی را که می باید بوسیله امامان وحی گیر صورت گیرد، بالکل ویران ساخته است.

آقای منتظری، عقل الهی با عقل «مجتهدین شیعه» و عقل همه انسانهای جایز الخطاء بالکل متفاوت است. شما نباید این دو امر را در یکجا بنشانید. مگر عقل «مجتهدین شیعه» از نوع عقل از ما بهتران

است که می باید عقل ایشان میزان باشد؟ از انسانها هیچ کس نیست بگوید که عقل ندارد. هیچ کس در این خصوص شک نمی کند که از این موهبت بی بهره است. اگر خوب بنگرید می بینید که همه تنازعات انسانها در طول تاریخ بشر نیز از این عقل (نابخرد) بوجود آمده است. عقل ممکن است انسان را به تکنولوژی برتر رهنمون سازد، اما هیئات هیئات که بتواند آنها را بر آن دارد که از عقاید بیهوده دست بکشند. بلکه همین عقل به کمک آنها می آید تا انسانها بر حسب فکرشان جهانی را با جنگ و خونریزی به سوی نابودی سوق دهند.

۵- شما می فرمایید : «حجت بودن قرآن نیز با دلیل عقلی ثابت می شود و نمی توان با قرآن آن را ثابت نمود وگرنه مستلزم دور می باشد. و اصولاً برای اثبات وجود خدا و صفات او و نبوت عامه راهی جز دلیل عقل وجود ندارد، زیرا حجت بودن قرآن و روایات پس از اثبات اصل وجود خداوند و لزوم ارسال رسول و انزال کتب می باشد.» و من می گویم:

آقای منتظری چگونه می توان از عقل برای حجت بودن قرآن کمک گرفت؟ عقل ممکن است وجود خدا را با چیدن یک سری صغرا و کبرا ثابت کند. کمانکه با همین صغرا و کبرا چیدن می توان ثابت کرد «دیوار گوش دارد». اینگونه تعقلات قیاسی و استقرائی به هیچ رو مورد تایید پیامبران الهی و امامان ما و عرفای ما نبوده و نخواهد بود. شما اگر به این سخن اعتقاد نداشته باشید، مجبورم از این در وارد شوم که بگویم اثبات دلیل وجود خدا هیچ گره ای از مشکلات ما و نمی کند. تمامی مذهبیبون عالم که خدا را به دلیل عقل می شناسند با همان عقل اختلاف می کنند و با همان عقل یکدیگر را می کشند و با همان عقل زندگی را برای دیگری و حتا بر خود و هم کیشان خود حرام می کنند. اینها همه آن کسانی اند که خداپرستند اما اگر خوب بنگرید می بینید که از هر بی دینی ظالمترند..

چرا مولانا جلال الدین می گوید: «پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی تمکین بود»، برای اینکه حوزه عقل فقط در امور زمینی کاربرد دارد و بس. آنهایی که بخواهند از طریق عقل و استدلال وارد امور معنوی شوند، قطعاً گمراه می شوند. چراکه پایگاه عقل جزوی تکیه گاه محکمی نیست و انسان را واژگون می سازد. این سستی و بی تمکینی عقل تنها در حوزه امور معنوی مصداق دارد، از آنرو عدم اعتبار آن ربطی به حوزه زمین ندارد چراکه عقل در زمین همه کاره است و آن کس که از آن نصیب دارد می تواند مطمئن باشد که حداقل دنیای خوبی خواهد داشت. اما این چه ربطی به خدا و عالم مجردات دارد که عقل راهی به آن ندارد.

آقای منتظری، عقل من و شما کجا و قرآن کجا! آنچه موجب نجات است شناخت خدا و شناخت راه هدایت الهی از طریق شناخت به خود و شناخت به طریقه دریافت وحی و الهامات باطنی است که خدا آن را از طریق راه باطن (قلب) برای همه بندگانش میسر ساخته است.

به گفته امامان ما: «خدا والاتر از این است که به وسیله مخلوقش شناخته شود». همچنین گفته اند: «خدا به خود شناخته می شود و دلیل وجودی خدا غیر خودش نیست». «آفتاب آمد دلیل آفتاب». عقل من و شما کجا و حجت کجا؟ وانگهی کسی که از طریق عقل ناچیزش به اثبات وجود خدا و لزوم ارسال رسول و نزول کتب رسید کاری درخور اهمیت و بسزایی نکرده است. بسیاری از این مردم هستند که با عقل ناقص شان طوطی وار به این چیزها که شما می گوئید، پی برده اند، اما هیهات هیهات که از قرب و هدایت الهی بی بهره اند. مصداق سخن من آیه ۱۱ سوره حج است که می فرماید: «از مردمان آنکه خدا را به حرف (استدلال و فلسفه بافی) می پرستند پس اگر خیری به او رسد دلش به آن آرام گیرد. و اگر فتنه و رنجی به او رسد رویگردان شود. او هم در دنیا و هم در آخرت زیانکار است و

این همان زیانکاری آشکار است». اینها همین مردمانی اند که اتفاقاً اغلب شان به خدا اعتقاد دارند اما در زمانی که مورد امتحان الهی قرار می گیرند بدترین ظلمها را بر هموعان و هم کیشان خود روا می دارند.

اگر انسانها بدانند که خدا فقط به خدا شناخته می شود و همینطور پیامبر به خدا و همینطور امام به خدا و خدا اصل و غایت هر شناخت معنوی است، آنگاه از همه چیز و کس دست می کشند و خم طره یاری را می گیرند که از رگ گردن به آنها نزدیک تر است. چرا امامان ما توصیه می کردند که مردم برای شناخت خدا و پیامبر و امام به خدا مراجعه کنند و حجت بودن آنان را از خدا طلب کنند:

« اللهم اعرفنی نفسک و ان لم تعرفنی نفسک لم اعرفک، اللهم اعرفنی نبیک و ان لم تعرفنی نبیک لم اعرفه قطع، اللهم اعرفنی حجتک و ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی»، (=خدایا خودت را بر من بشناسان که اگر تو خودت را بر من نشناسانی ترا نخواهم شناخت، خدایا پیامبرت را نیز بر من بشناسان که اگر تو پیامبرت را بر من نشناسانی من او را هرگز نخواهم شناخت، خدایا تو حجت و امام خودت را بر من بشناسان که اگر تو او را نشناسانی من در دینم گمراه باشم). و به این طریق است که امروز از مجتهد و صوفی گرفته تا مردم عامی همه در دین خود گمراه و سرگردان و در ظلم و ضلالت بر هم سبقت می جویند .

۶- بله، «حضرت علی (ع) پس از اشاره به اینکه از خطا در کار خود ایمن نیستم این جمله را هم فرموده است: الا ان یکفی الله من نفسی من هو املک منی» (نهج البلاغه صالح، خطبه ۲۱۶) مگر اینکه خدایی که تسلطش بر من بیش از من است مرا کفایت و حفظ نماید».

اما این سخن چه ربطی به مصون بودن ایشان از خطا و اشتباه در

امور زمینی دارد؟ اگر خدایی که بر همه هستی تسلط دارد بر جان من و شما هم اراده کند که کار درستی از ما بروز کند آنگاه ما نیز به همانگونه که او اراده کرده عمل می‌کنیم. این خدا همان خدایی است که همه انسانها را بر فطرت پاک آفریده و چون اراده کرد که چیزی باشد، فرمود: «کن فیکون». بنابراین درست عمل کردن مشمول فقط پیامبر و اولیاء نیست و ما نیز می‌توانیم بر حسب تسلط و اراده الهی درست عمل کنیم. (انما الهکم اله واحد).

بر این اساس است که معتقدم ایستادگی شما در برابر آقای خمینی در قضیه کشتار سال ۶۷ بر اثر کفایت الهی حاصل آمد که توانستید زیر بار آن ظلم نروید. حضرت علی به دلیل همین گونه رهنمودهاست که پیشوای مومنان و مولای متقیان است. چراکه او با تسلطی که خدا بر جان و روانش داشته و با تعلیمات نابی که از رسول خدا فرا گرفته بوده به راه های آسمان آگاهی تمام داشته و لذا از بابت همین امر است که می‌فرماید: «من آن نیستم که هرگز خطایی و لغزشی درکار و اندیشه ام پیش نیاید و از کردار خویش نیز ایمن نیستم». انشاء الله خداوند به شما هم توفیق دهد که بتوانید همینگونه سخنها را بر زبان آورید.

۷- در مورد بخش هفتم با توجه به توضیحاتی که در بالا بیان داشتیم از شما می‌خواهم که بیشتر از آنچه علی ابن ابی طالب در آن حدیث شریف گفته در مورد موضوع عصمت امامان فراتر نروید و اگر در امر جدا کردن امور آسمانی و زمینی که من روی آن اصرار دارم و شما هم- تا حدودی مورد تاییدتان است - تمرکز بفرمایید شاید که به امید حق شما هم از آن پشتیبانی کردید. درک این مطلب برای شارح نهج البلاغه و خطبه حضرت فاطمه نباید مشکل باشد.

۸- در باره این سخن تان که «خلاف کاری ها و مظالمی که به نام

دین و حکومت دینی می شود را نباید به حساب دین و پیامبر و امامان (ع) و بندگان صالح خداوند گذاشت»، باید خدمتتان توضیح بدهم:

سخن شما چیزی را عوض نمی کند. مسئولیت «خلاف کاری ها و مظالمی که به نام دین و حکومت دینی می شود» بر عهده کسانی است که با عملکرد غلط شان موجبات این بی حرمتی ها را فراهم کرده اند. این مسئله بر عهده من و امثال من نیست. نه من آن خلاف کاری ها را به پای اسلام می گذارم و نه مردم اختیاری در این امر دارند. من همیشه شکرگزار خدا هستم که دین او را در زمانی فهمیدم که بسیاری از «فیلسوفان» و «مجتهدین شیعه» در آن به شبهه و خطا افتاده بودند. بنابراین من آن نی ام که بخاطر خطاکاری چندی انسان خود فریفته بخواهد از اسلام ایراد بگیرد. مسلما در اسلام ایرادی نیست. هر چه هست از مسلمانی ما است. کسی که خلاف کاری های مشتی آخوند ستمکار را به حساب دین و پیامبر خدا بگذارد، معلوم است که روشنایی شمع معرفتش از حول و حوش دو قدم جلوی پایش فراتر نمی رود.

در عین حال باید بدانیم که این خدا است که با هر امری و فتنه و واقعه ای بندگان را امتحان می کند. از آنرو هر که را خواست هدایت می کند و هر که را نخواست به عقوبت کج اندیشی شان گمراه خواهد کرد. کسی که مذهبی است و به خدا ایمان دارد نباید به این چون و چراها بپردازد. باید به فکر کار خویش باشد تا که در این میان مشمول مصداق خسره دنیا و آخرت نشود.

انسانها باید بدانند از اینکه «بگویند ایمان آورده اند رها نمی شوند بلکه با هر فتنه و تحولی مورد امتحان الهی واقع می شوند تا حداقل اگر اینکاره نیستند از این دایره بیرون روند. (عنکبوت/۲)

انشاء الله که خدا به همه انسانها قدرت درک این حقیقت را بدهد تا در این باره به قضاوتی عادلانه و منصفانه نائل آیند. این خود مستلزم حرکت از شماسست که بعنوان کسی که سالهای بسیاری از عمر عزیزش را در حبس و حصر گذرانده و مورد اعتماد و وثوق مردم است، به گونه ای عمل کند که انسانها به سبب عملکرد درستش مشتاق دین و عرفان گردند. اگر می خواهید از خلافاکاری ها و مظالمی که به نام دین و حکومت دینی می شود کسی آنها را به حساب اسلام نگذارد، آنگاه بر شماسست که برای استواری حق اقدام جدی بعمل آورید.

مردم که مصداقی از پیامبر خدا ندارند که بفهمند که فهم «مجتهدین شیعه» با فهم پیامبر خدا ۱۸۰ درجه فرق می کند؟ مردم با چشم خود قضاوت می کنند. شما که با چشم خدا و نور ایمان به قضایا می نگرید چرا به اصل آن قضایا نمی پردازید؟

۹- بحث ما در مورد آیه ۱۱۰ سوره کهف مربوط به وحی تشریحی نبود که شما در ارتباط با معنای آن آیه به این مطلب اشاره فرموده اید. بحث در این بود که آن آیه می فرماید که پیامبر بشری است مثل سایر افراد بشر. یعنی اگر افراد بشر در امور روزمره خود خطا می کنند ایشان هم از آنجایی که بشرند می توانند خطا کنند. با اینحال آیه مشخص می کند که پیامبر در عین حالی که بشر است وحی هم می گیرد. از این آیه معرفتی دیگری بدست می آید و آن این است که انسانها هم می توانند وحی بگیرند.

توجه داشته باشید که یهودیان زمان پیامبر مثل همه آن مرتجعانی که دوست ندارند انسانها با خدای خویش مستقیم در ارتباط باشند به پیروان شان تلقین می کردند که پیامبران و اولیاء الله با خمیره و جوهره متفاوتی از مردم خلق شده اند در نتیجه ایشان با مردم فرق

دارند. نتیجه آنکه کسانی مثل ابراهیم، موسی و عیسی (در مورد مسیحیان) از نوع بشر نیستند. به همین خاطر آنها وحی می گیرند، درحالی که ما انسانها قادر به گرفتن وحی نیستیم. (بقره ۸۸/): «و قالوا قلوبنا غلف». از اینرو پیامبر خدا در آیه ۱۱۰ سوره کهف دقیقاً روشن می فرماید که پیامبران هم مثل ما مردم اند و همانگونه که ایشان وحی می گیرند ما انسانها هم می توانیم وحی بگیریم، چراکه خدای ما و ایشان یک خدا. (انما الهکم اله واحد). موضوع وحی تشریعی و دیگر قضایای مربوط به آن، مطلب دیگری است که می باید در جای خودش به آن پرداخت.

ما هم نگفتیم که آنچه به مادر حضرت موسی و حضرت مریم و نیز سایر اولیاء خداوند القاء می شد وحی تشریعی بوده است. آیه ۱۱۰ سوره کهف و همچنین آیه ۵۰ سوره شوری که من در نامه های قبلی به آنها اشاره کرده بودم دلالت بر این دارد که به بشر وحی می شود و خدا از این طریق با بندگانش در ارتباط است. می گویم وحی و الهام نمی گویم که آیه ۵۰ سوره شوری با اشاره کردن دقیق به این دو موضوع و فرستادن کسی که به اذن خدا وحی می کند (جبرائیل رسول الله) دقیقاً به مراتب معنوی وحی و همچنین الهامات ماورای حجاب اشاره کرده است و برای هیچکس شکی باقی نمی گذارد که منظور از وحی مطلق آن مراد است نه وحی تشریعی.

شما نیز خودتان در شرح خطبه حضرت فاطمه اشاره کرده اید: «از این آیات و از کلام حضرت زهرا(س) به خوبی استفاده می شود که «الهام» و «وحی» اختصاص به انبیاء و اولیاء ندارد و به انسانهای عادی نیز الهام می شود». شما اگر به اغلب قرآن ها نگاه کنید می بینید که مترجمین فارسی زبان ما چگونه در ترجمه متن آیه ۱۱۰ سوره کهف دست برده اند و آن را بدینگونه ترجمه کرده اند که گویی وحی به پیامبران اختصاص دارد و بس. این سخن مانع تماس

و رجوع انسانها «به خدایی است که از رگ گردن آنها به ایشان نزدیک تر است» و «جواب می دهد به درخواست هر کسی که او را بخواند». تبلیغ این سخن مانع هدایت خدا است. آخوندیسم و واسطه تراشی- که در اصل مخالف تعلیمات اسلامی است- از همین آبشخور ناسالم تغذیه می کند. در حالی که عرفای ما بخوبی از این امر آگاهی داشته اند. چنانکه حافظ هم می گوید:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

«چرا که خداوند صاحب فضل عظیم است و (سر منشاء) فضل همه چیز به دست اوست و او به هر کس که خواهد آن فضل را بدهد. (حدید/۲۹). بنابراین اگر خدا هدایت بنده ای را بخواهد او را از حکمت دین و علم لدن و شعورات باطنی و وحی و الهامات خود باخبر می سازد. اگر خدا اینکار را نکند آنگاه بازار شایعات و خرافات و بدآموزی های مذهبی بسیار رونق خواهد گرفت (چنانکه امروز کشور ما به یمن تعلیمات علمای اعلام شیعه و رهبری خردمندانه مقام معظم رهبری به این آفت مردم سوز دچار گردیده است).

حضرت فاطمه هم که در اول خطبه معروف شان خطاب به ابوبکر و جمع یارانش می فرماید: «الحمد لله علی ما انعم و له الشکر علی ما الهم» منظورش این بود که من از سرچشمه وحی با شما سخن می گویم. اطلاعات مذهبی من اکتسابی تنها نیست. بلکه من (بعنوان دختر پیامبر) در عین حال که از تعلیمات حضوری پدر گرامی ام بهره مند هستم در عین حال از فیوضات الهی و شهودات و شعورات باطنی (وحی) نیز شخصا برخوردارم که از آن بابت خدا را ستایش می کنم و شکرگزارش هستم. این سخن یعنی اینکه: من که اینک در مقابل شما سخن می گویم پایه استدلالتم را بر این دو اساس محکم بنا نموده ام. درحالیکه شما مردم ظاهر بین (اهل تداخل دین و دولت) فقط به صرف قیاس و عقل نسنجیده خود به امور می نگرید و قضاوت می کنید.

آقای منتظری، راستش را اگر بخواهید بدانید من با همین سخن ارزشمند حضرت فاطمه بر آنم که بگویم حضرت فاطمه در زمانی که این سخن را با ابوبکر در میان گذاشته نشان داده که در حوزه ایمان بر همه مومنان زمان خود سبقت داشته و او را بحق می باید در زمره امامان (نه چهارده معصوم) دانست.

۱۰- شما در ارتباط با آیه شریفه: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» (نساء/۵۸) فرموده اید: «اطاعت مطلق از اولی الامر در آیه بدون هیچ قیدی در کنار اطاعت از خدا و رسول دلیل آن است که «اولی الامر» باید معصوم باشد و الا امر به اطاعت مطلق نسبت به کسی که در امر هدایت از گناه و خطا معصوم نمی باشد بر خداوند حکیم قبیح است.»

اولا امر اطاعت از پیامبر و اولی الامر مطلق نیست. زیرا آن امر فقط اختصاص به حوزه امور ایمانی دارد و بس. یعنی مصونیت پیامبران و امامان از خطا (بنا به تسلطی که خدا بر جان و روح شان دارد) تنها در حوزه امور معنوی و ایمانی تضمین شده است. در عین حال باید توجه داشت که این مصونیت به ۱۴ نفر معصوم محدود نمی شود بلکه خدا هر که را خواهد به تسلط خویش از خطا (آنهم در امور معنوی) مصون می سازد. خدا در امور زمینی انسان به اراده ازلی تسلط ندارد چراکه آن را برعهده انسانها گذارده تا با اختیار و انتخاب خود عمل کنند. خدا تنها با فرستادن پیامبران کاری کرد که ما از طریق ایشان به حقیقت این امور آگاه شویم و اگر به دلالت اعتقاد باطنی به ایشان ایمان آوریم آنگاه بر ما حکم می کند از ایشان (پیامبران) و امامان، اطاعت کنیم. همین و بس. اگر امامان و پیامبران در همه امور از خطا مصون بودند آنگاه اعلام کردن اینکه آنها نیز بشرند و مصون از خطا نیستند به نظر شوخی و مسخره و حتا خطا می نماید.

دوم اینکه اگر اطاعت از اولی الامر اطاعت مطلق بود، آنگاه در ادامه آیه خدا نمی فرمود «فان تنازعتم فی شئی فردوه و الی الله و الرسول ان کنتم تومنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تاویلا» (= و اگر در امری -البته دینی- اختلاف داشتید، چنانچه به خدا و روز آخرت ایمان دارید، آن را به خدا و رسول عرضه بدارید که این بهترین و نیکترین تاویل است). چراکه موضوع اولی الامر خود می تواند مورد اختلاف و تنازع باشد. همچنین موضوع اطاعت از رسول در زمانی که پیامبر در میان ما نیست و بقول «مجتهدین شیعه» امام هم غیبت کرده، اطاعت از رسول و امام خود بخود بی معنی است. آنها اگر هم معصوم بوده باشند (البته در حوزه امر معنوی) امروز در کنار ما نیستند که اطاعتشان بر ما واجب باشد. امروز فقط خدا است که می تواند در غیاب (مرگ) پیامبر و امام به کمک ما بیاید و با نعمت وحی و الهام ما را از حقیقت امر خودش با خبر سازد. (باز شما را به سخن اول خطبه حضرت فاطمه ارجاع می دهم)، همچنین موضوع آیه ۱۳۴ سوره بقره «تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكما كسبتم و لا تسئلون عما كانوا یعلمون» (= اینها امتی اند که در گذشته اند، برای آنها است از آنچه کسب کردند و برای شما است از آنچه شما کسب می کنید. از شما درباره آنها که چه می کرده اند نمی پرسند) دقیقاً برای ما مشخص می کند که خدا ما را به خودمان واگذار کرده تا با مراجعه به او و اجتهاد در امر خداشناسی (من جاهدوا فینا) از راه هائیکه خدا پیش روی ما قرار می دهد هدایت گیریم (لنهدینهم سبلاً). این همان دعایی است که در واقع هر مسلمان (اعم از شیعه و سنی) هر روزه در نمازش با گفتن (اهدنا الصراط المستقیم) آن را از خدا می خواهد، درحالیکه مفتیان اهل سنت و مجتهدین شیعه راه های دیگری را پیش روی مردم می گذارند که درست نیست و نباید بگذارند.

اگر انسانی از نوع سخن وحی و شعورات باطنی با خبر نباشد از

شناخت پیامبر و امام هم عاجز است، در نتیجه نمی تواند از دستورات آنها اطاعت نماید. به نظر من، از آن آیه، فقط اطاعت از خدا باقی مانده و من و شما امروز می باید فقط از خدا اطاعت کنیم. خدایی که از رگ گردن به ما نزدیکتر است و جواب می دهد به خواست هر درخواست کننده ای که او را بخواند. (بقره/ ۱۸۶). خدایی که می تواند در زمان ما، ما را از همه آن شر ها (فجور) و همه آن درستی ها (تقوا) به نیروی روح القدس باخبر سازد.

اگر جامعه ما امروز گرفتار سرگردانی است همه از آنروست که مردم ما با این نوع تعلیمات آشنایی ندارند. این عدم آشنایی آنها موجب شده که خورشید حقیقت از میان ایشان غروب کند و دیگر همچون گذشته بر جان و افکارشان تسلط نداشته باشد. چراکه دین خدا به تبلیغ امامان دروغین و کج اندیشی های مذهبیون قدرت طلب و فیلسوفان سیاسی کار و ستم اوباش، از راه اصلی اش منحرف شده و دیگر کارایی اش را در تربیت اشخاص و تعالی جانها از دست داده است.

به نظر من امر (امامت) از چنان ظرافتی برخوردار است که با عقل محدود بین و تفسیرهای خودمحور نمی توان وارد آن حوزه شد. این چنین است که بسیاری از فقها و مفسران و «مجتهدین» در این امر به شبهه افتاده اند و سرگردان و گم کرده راهند. بقول شاعر «هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست».

۱۱- فرموده اید: «معنای احترام به اولیاء خداوند و قداست آنها داشتن حق بیشتر در مورد حقوق اجتماعی که همه کسان دارند نیست، بلکه به معنای برسمیت شناختن مقام معنوی و کمالات روحی آنان و بهره مند شدن از انفاص قدسی آنان است همانطور که احترام به پدر و مادر و استاد به مرتبه ای همینگونه است».

همانطوریکه پیشتر یادآوری کردم موضوع معصومیت شبیه انگیز است و بیشتر از آنچه نفع داشته باشد ضرر دارد. چرا که برخی از مردم فرصت طلب از این موضوع برای سروری خود و اینکه به روزی زحمت نکشیده برسند، سوءاستفاده می کنند و به اینگونه بر کرسی قضاوت و حکومت می رسند. مشکل فقط در رسیدن این کسان به این مقامات نیست. مشکل آنجا است که ایشان در این مقامات ظلم می کنند و فساد می آورند و فراتر از آن باعث سوء تعبیر در امر دین می شوند. چراکه انسانها با دیدن خطاکاری های آنان، آن را به پای خدا و دین می گذارند و به این طریق امر دیانت را لوٹ می کنند. چراکه می گویند: «هر چه بگندد نمکش می زنند. وای به روزی که بگندد نمک»

برسمیت شناختن مقام معنوی امام مرده هم دردی از کسی دوا نمی کند، چه بسا آن کس را از امر زمانه خود غافل می کند و علاوه بر آن او را به درد از خود بیگانگی بیمارتر هم می سازد. شما برای درک درستی سخن من باید به تحقیقات پرارزش روانشناسان برجسته چون اریک فروم (در کتاب جامعه سالم، گریز از آزادی و....) مراجعه کنید نه کتب اخبار و روایت. عرفای بزرگ همچون مولانا و حافظ هم در آثارشان بدان اشاره کرده اند: حافظ می گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

۱۲- همچنین فرموده اید: «قداست زمین خاصی و زمان خاصی نیز امر بدیع و خلاف شرع و عقل نمی باشد. در قرآن از خانه کعبه به بیت الله الحرام (مائده/ ۹۷) با بیت مبارک (آل عمران/ ۹۶) و از برخی مکان ها به وادی مقدس (طه/ ۱۲ و نازعات/ ۱۶) و یا زمین مقدس (مائده/ ۲۱) تعبیر شده است «حرام و مبارک و مقدس» امری است که دارای حرمت و احترام می باشد. همانطور که کلمه «ایام

الله» در سوره جاثیه آیه ۱۴ وارد شده و مراد از آن روزهای خاصی است که دارای احترام می باشند».

البته اگر شرع و عقل را «مجتهدین شیعه» تعریف کنند شاید هر چیزی و هر جایی قداستش مشروع و مقدس باشد (از جمله قم). اما اگر شرع را شارع اسلام تعریف می کند و می گوید: «حلال محمد حلال الی الیوم القیامه و حرام محمد حرام الی الیوم القیامه» آنگاه نمی باید کسی جرأت پیدا کند که در کنار آن سنتها که ایشان آورده بودند سنتهای جدیدی را بی اذن الهی بر قرار کنند. آخر حضرت محمد کی درباره مقدس بودن قم و مقدس بودن مشهد و درست کردن امامزاده و بپا ساختن مکانهایی («مقدس») که مردم بروند عریضه به امام زمان بنویسند و در چاه بیندازند، جواز به کسی داده است. مجتهدین شیعه در امر سنت نهادن و رسالت خدا چه کاره اند که هرچه را دلشان خواست اراده کنند آن را مقدس و حلال و مبارک بخوانند؟

چرا خدا در قرآن (قصص/۵۰) می فرماید: «ستمکارتر از آن که هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کرد، کیست؟». این موضوع اگر در قرون اولیه تاریخ اسلام نا معلوم بود «الحمدلله» امروز به یمن «انقلاب شکوهمند اسلامی» بر همگان آشکار شد که آنها که مقدس مآبی شان بیشتر است خود بزرگترین ستمکارانند. اینهمه کشته و اینهمه زندانی و اینهمه فساد کافی نیست تا چشم ها را باز کند که بدانیم این عملکردها همه باطل است؟ «فاعتبروا یا اولی الابصار» (حشر/۲).

هر وادی مقدس و هر زمین پاک آن خاکی است که در آن انسانهای کامل ظهور پیدا کرده اند. انسانهایی که به تسلط الهی و اذن او توانسته اند -به مصداق آیه ۳۵ سوره نور- تجلیگاه اشراق نور زمینی و چراغدانی باشند که از شجره طیبه نبوت نیرو گرفته و درخشانند. این

امر چه ربطی به روزگار ما و آن سرزمینی دارد که هر روز خدا در آن خون می ریزند و فتنه می کنند؟ خونی که نزد خدا حرمتش عظیمتر از هر چیزی است و به سبب آن نام خانه خویش را نه «خانه مقدس» که «مسجدالحرام» گذاشته است. آقای منتظری خدا و ملایک از جایی که در آن بناحق خون بر زمین ریخته شود بیزار اند. بنابراین چگونه است که شما به اعتبار آن موارد استثنایی تاریخ موضوع قداست خاکی را که روزگاری ابراهیم خلیل الله در آن قدم نهاده و پیامبر رسول الله در آن ظهور کرده به قمی تعمیم می دهید، که در این میان هیچ کاره است. آنهم قم امروزین ما که اگر خوب بنگریم منشاء همه این بدعت ها است؟

اما در مورد «ایام الله» که فرموده اید: «در سوره جاثیه (آیه ۱۴) وارد شده و مراد از آن روزهای خاصی است که دارای احترام می باشند»، من با شما اختلاف دارم. چراکه «ایام الله» به روز خاصی از روزهای عادی اشاره ندارد. بلکه به روز مرگ و روز جزا (یوم الدین) و روز قیامت (یوم القیامه) و روزهایی که به خدا تعلق دارد، اشاره می کند. شما بر حسب این آیه نیز نمی توانید روز بخصوصی را «قدس» بنامید.

ضمناً آیه (جاثیه/ ۱۴) به این مطلب اشاره دارد که اگر برخی از انسانها به این ایام الله (موضوعاتی که مربوط به حوزه ایمان است) امیدی ندارند (یعنی باور ندارند که آن روزها در مورد ایشان فرا برسد)، شما مومنین برای آنها مزاحمت فراهم نکنید و آنها را مورد بازجویی و تفتیش قرار ندهید. چراکه خداوند هر قومی را بر حسب آن چیزهایی که کسب می کند جزا می دهد. یعنی به شما مومنین مربوط نیست (حق ندارید) که بدانید دیگران چه باور دارند و یا ندارند. این موضوع را اگر شما مراجع مذهبی به مقلدینتان یاد داده بودید آنگاه ما امروز وضع و حال بهتری می داشتیم.

شما با قیاس از این آیه چگونه به این مطلب رسیدید که اگر «مجتهدین شیعیه» زمان و زمینی را مقدس بخوانند امر بدیع و خلاف عقل و شرع مرتکب نشده اند؟

آقای منتظری شما با این توجیهاات نمی توانید از مسئولیت بدعتی که در باره «روز قدس» کردید و سرنوشت ملت ما را با سرنوشت ملت فلسطین گره زدید محفوظ و مصون بمانید. حمایت از مردم ستمدیده فلسطین چه ربطی به تحریک مردم فلسطین دارد؟ شما با آن کار آن روزتان باعث شدید ضمن تقویت قوای تندروهای مذهبی در امر سیاست (همانهایی که بعدها شما را آزار دادند)، منافع ملی ما با مسئله پیچیده فلسطین گره بخورد. مردم ایران که فقط شیعیان و مقلدین شما نیستند که شما بتوانید به صرف داشتن مقبولیت از جانب مردمی هرچه دلتان خواست درباره مملکت و سرنوشت مردم بگویید و بکنید. به نظر من آن کار آن روز شما علاوه بر آنکه شرعی نبود، عقلانی هم نبود.

۱۳- فرموده اید: «ولایت فقیه هم بیش از نظارت فقیه به عنوان کارشناسی احکام شرعی بر قوانین کشور نمی باشد و این معنا مستلزم قطع هدایت الهی در زمان غیبت امام عصر (ع) نیست.

فکر می کنم که بقدر کافی درباره این مطلب سخن گفته ام و باز در اینجا یادآوری می کنم که ولایت فقیه (اعم از ولایت و یا نظارت)، هم در امور زمینی و هم معنوی امر دست و پاگیری است که مانع اراده الهی در ارتباط با عملکرد انسانها در دو حوزه معنوی و زمینی است. من نمی دانم چرا شما به این مسئله ساده آگاه نیستید که امر الهی در حوزه امور معنوی و ایمانی مطلقاً سلطنتی است و در این رابطه خدا به هیچ زن و مرد مومنی حق اختیار و انتخاب نداده است و هرچه هست از جانب او فرمان و از جانب ما تسلیم و اطاعت محض است.

بقول سعدی: «گر دوست بنده را بگشاید یا بپرورد / تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست». اما در حوزه زمینی چنین نیست و خداوند از آنجا که تغییری در وضع و حال ما نمی دهد (رعد/۱۱) با دادن عقل و دادن برخی از نیروهای باطنی از ما انسانها خواسته که در روی زمین بر حسب اختیار و انتخاب عمل کنیم. اینجاست که «هر انسانی در رهن و گرو آن چیزی است که کسب کرده است» (مدثر/۳۸). یعنی انسانها در امور دنیوی خود مسئول اعمال و رفتار خودشان هستند. با این حساب، انسانها در امر دنیا اختیار و انتخاب دارند و چون اختیار و انتخاب دارند بهترین حالت این قضیه آن است که در امر دنیا و حکومت به شیوه دموکراسی عمل کنند. با این شیوه می توانند با بهره گیری از رای و عقل و تجربه خود و دیگران و همچنین با مشورت با مردمان دانشمند خطاهای خود را به حداقل برسانند. چه الهی به این قضیه نگاه نکنیم و چه زمینی «مجتهدین شیعه» در هیچ جای این معامله قرار نمی گیرند.

۱۴- درباره: «رفتن به زیارت بعضی از امامزاده های معتبر و انجام دعا و نماز در بعضی اماکن به معنای خواستن حاجت از غیر خداوند نیست، بلکه از این جهت است که در احادیثی وارد شده خداوند دعاها را در زمان ها و مکان های خاصی زودتر مستجاب می کند.»

این سخن شما برآستی شگفتی آور است. اگر من و یا کسانی دست به یک عمل بیهوده بزنیم به صرف اینکه دست زدن به آن در کتب احادیث روا شناخته شده، که نمی تواند توجیه گر کار بیهوده ما باشد! در کتب شیعه بسیار روایتهای نادرست است. آیا روا است که ما به همه آنچه را که در کتب وارد آمده عمل کنیم؟ اگر آن احادیث را یک عده شیاد از قول امامان ساخته باشند تکلیف چیست؟

شما یک جا می فرمایید حجت سخن امامان و پیامبران و حتا قرآن با عقل است و یکجا هم می فرمایید چون «در احادیثی وارد شده که...» پس حرف شما درست است و حرف من باطل. شما خودتان قضاوت کنید؟ فکر نمی کنید که عقل شما دوگانه عمل می کند؟ در جایی که به نفی است اصالت سخن قرآن را زیر سؤال می برد و در جایی که می خواهد به سخن خود لباس حق بپوشاند به احادیثی مراجعه می کند که واضح است عده ای شارلاتان آن را جعل کرده اند.

این سخن شما زمانی درست می بود اگر مردم به زیارت و دیدار با خود امامان زنده می رفتند. آنهم امامانی که ایجاب اطاعت از امر ایشان بعنوان اولی الامر برای شخص دیدار کننده محرز باشد. اما وقتی که آنها مرده اند و بر گورشان بمثابه بتخانه ها ساختمان بنا نهاده اند می توان استدلال کرد که رجوع به آن ساختمانها رجوع به دون خدا و غیر تلقی می شود و بر حسب تعاریف دین اسلام عین شرک و بت پرستی است. اصولا بت پرستی هم از آنرو باطل است که انسانها را از کرامت و شخصیت ذاتی خود دور می کند.

آن احادیث به نظر من موثق نیستند و معتقدم عمر ما و عمر نسلهایی از ملت ما و سایر ملتها به اندازه کافی از بابت اینگونه احادیث جعلی ضایع شده است. شما چرا به جای آن احادیث به قرآن رجوع نمی کنید؟ چرا بر اساس قرآن (نه حدیث) به مردم یاد نمی دهید «الم تعلم ان الله له ملك السموات و الارض و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر» (= مگر نمی دانید که خدای راست پادشاهی ملک آسمانها و زمین و برای شما از دون خدا سرپرست و یاری نیست) (بقره/۱۰۷). یا چرا به ایشان نمی گوئید: «والله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم» (= و برای خدا است مشرق و مغرب، پس به هر جا روی خود بگردانید روی به وجه خدا آورده اید و خدا دانای وسعت دهنده است).

وانگهی چه کسی می تواند تعیین کند که این امامزاده ها کدامشان معتبر است.

مشاهد مشرفه امامان هم نباید از سطح زمین بالاتر باشند و با آینه کاری و طلاکاری زینت شوند. مگر می شود خانه خدا یک مکعب ساده باشد اما مشاهد امامان ما به مثابه بتخانه سومنات تزیین گردند و مردم گرد آنها طواف کنند؟

۱۵- ضمن تشکر از قدردانی شما باید به عرض برسانم که: معارف دینی هنگامی مایه حیات بشر اند که از منشاء وحی الهام گرفته باشند. در غیر اینصورت همه مایه دردسر، خسارت، فساد، ظلم و خونریزی است.

همچنین دفاع از تکثر در فهم مطالب و امور دینی هیچ تغییری به نفع اصلاح امور بوجود نمی آورد بلکه آن را بدتر هم می کند. دفاع از ابراز عقاید متفاوت در امور دینی زمانی کارساز است که حیطة عملکرد دین (یا ایدئولوژی) و حکومت از هم جدا باشند و اجازه نداشته باشند در امور هم تداخل کنند. یعنی شخص بدون داشتن ترس و نگرانی از نتیجه بیان عقیده متفاوت، بتواند فکر خویش را در بوتة آزمایش افکار و عقاید دیگران قرار دهد.

نامه خود را با این آیه زیبا از قرآن کریم (روم/۳۰) به پایان می برم به این امید که همه انسانها با حقیقت دین حنیف به همانگونه که بر پیامبران شان نازل شده آشنا شوند و آن را با گفتن «سلام علیکم یا «شالوم ملخم» و یا «صلح بر شما باد» به جهت استواری صلحی دائم برای همگان آرزو کنند:

«فاقم وجهک للدين حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها، لا تبدیل

لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون (= پس وجه خود را برای دین حنیف بالا بگیر، که آن مطابق با فطرت پاک الهی است، فطرتی که خدا انسان ها را بر آن (فطرت پاک) آفریده و در آفرینش او دوگانگی وجود ندارد (یعنی اینگونه نیست که کسانی را معصوم بیافریند و کسانی را غیرمعصوم، فطرت همه انسانها پاک است). این است دین استوار ولی بیشتر مردم نمی دانند.)

با عرض تبریک عید غدیر

و با آرزوی پیروزی

مشتاقانه منتظر پاسخ شما هستم

حسین میرمبینی

۱۹ ژانویه ۲۰۰۶

پاسخ آقای منتظری به نامه سوم من

باسمه تعالی

پس از سلام و تقدیر و تشکر از پیگیری شما نسبت به مسائل دینی و فکری ، اولاً ابتلاء به کسالت‌های گوناگون و داشتن سن بالا و مراجعات زیاد در رابطه با مسائل فقهی ، مانع از مباحثه بین اثنین می باشد و فرصت گفتگوی دو نفره را به من نمی دهد. و ثانیاً در نامه قبلی پاسخ شبهات جنابعالی داده شد ظاهراً با دقت نخوانده اید. و در هر حال می توانید به کتابهای نوشته شده در رابطه با مسائل مورد نظر مراجعه فرمایید. ان شاء الله موفق باشید. ۱۳۸۴/۱۲/۹

مهر و امضای آقای منتظری

باسمه تعالی

پس از سلام و تقدیر و تشکر از پیگیری شما نسبت به مسائل دینی و فکری ، اولاً ابتلاء به کسالت‌های گوناگون و داشتن سن بالا و مراجعات زیاد در رابطه با مسائل فقهی ، مانع از مباحثه بین اثنین می باشد و فرصت گفتگوی دو نفره را به من نمی دهد. و ثانیاً در نامه قبلی پاسخ شبهات جنابعالی داده شد ظاهراً با دقت نخوانده اید. و در هر حال می توانید به کتابهای نوشته شده در رابطه با مسائل مورد نظر مراجعه فرمایید. ان شاء الله موفق باشید. ۱۳۸۴/۱۲/۹



جواب من به آقای منتظری نامه چهارم

با سلام و تحیت

آقای منتظری عزیز،

من فکر نمی‌کنم که مطلبی را که شما در جواب نامه ی ۲۰ صفحه ای من مرقوم فرموده اید، پاسخ خداپسندانه ای باشد. چرا که موضوع آن نامه با محتوای این پاسخ هیچ تناسب و مناسبتی ندارد. به همین خاطر اغلب کسانی که در روی سایت بنده [۱] پاسخ شما را مطالعه کرده اند به من گفته اند که جنابعالی خواسته اید از مسئولیت دادن پاسخ به مطالب آن نامه شانه خالی کنید. این نیز از آنجا ناشی می‌شود که جنابعالی خود در نامه قبلی تان از من خواسته بودید به این پرسش شما پاسخ دهم که: «شما چه اصراری دارید که پیامبران و امامان (ع) را حتا در دو حوزه رسالت و امامت یعنی وحی و الهام و ابلاغ و تبیین معارف و احکام الهی که یک امر آسمانی و غیرزمینی است خطاکار بدانید و آنان را در حد مجتهدین معمولی حساب کنید؟ شما چه پاسخی به این استدلال برای عصمت آنان در دو حوزه ذکر شده دارید؟».

حال که سطر به سطر، به تمامی ایرادات شما و نکاتی را که شما مد نظر داشتید پاسخ داده ام از شما انتظار می‌رود که به موارد پاسخ داده شده جواب مقتضی و مناسب بدهید. آقای منتظری این موضوعات در ارتباط با دین خدا و سرنوشت آدمیان (حداقل مسلمانان و ایرانیان) در این کره خاکی است. چگونه از آنها با همین عبارت مختصر می‌توان گذشت؟

شما در همه جا گفته اید که در امور دینی مرجعیت دارید و در این گونه موارد همه جا نزد شیعیان به عنوان یک مرجع دینی ظاهر شده اید و اظهار نظر کرده اید. شما بر طبق همان احکام اسلامی و مقام مرجعیت تان مکلفید و مسئولید که اگر مردم سؤال دارند و یا حتماً شبهه دارند به آنها پاسخ درست بدهید و آنها را از شبهه بدر آورید.

شما در طی همین روزهایی که نامه ی مرا را نزد خود داشته اید با بسیاری از رسانه های خارجی مصاحبه کرده اید (حداقل با سه رسانه مهم خارجی) و برای چند واقعه مهم (مثل تخریب حسینیه در اویش و انفجار گنبد حرمین در سامرا و انتشار آن کاریکاتورهای کذایی و همچنین درگذشت آقای فلسفی نامی) به اظهار و ابراز نظر پرداخته اید. چگونه شد که سن شما و کسالت‌های شما یک باره برای من مسلمان «مستضعف» مانع از آن شد که پاسخی شایسته از شما دریافت کنم؟

شما اگر قصد داشتید کار سئوالات مرا به گفتگوی دوفره نکشانید، دیگر نمی باید برای من طرح پرسش می کردید. من ۲۰ شبانه روز از عمر عزیز خدادادی خویش را صرف مطالبی کردم که شما در آخرین پاسخ تان مرا بر آن داشته بودید که به آنها جواب دهم. فکر نمی کنم که خداوند از این برخورد شما و نوع مطالبی را که شما در این مختصر کلام بیان کرده اید، خشنود باشد.

من نیز از ابتدا قصد گفتگوی دوفره را نداشتم، شما در ارتباط با نامه خانم گنجی و اظهار اینکه پیامبر می فرماید: «کل بنی آدم خطاء...» در آن مصاحبه ای که با خبرنگار نشریه اینترنتی «روز» کردید در پیوند با موضوع «ولایت فقیه» مطالبی بیان فرمودید، که برای این کمینه مسائل (یا بقول شما شبهاتی) را بوجود آورد. من به حکم وظیفه مذهبی ام آنها را با شما در میان گذاشتم و انتظار داشتم

که از جنابعالی (که بعنوان یک مرجع مذهبی عمل می کنید و کسی که پیروانتان از شما بعنوان «بزرگترین نشانه خدا در روی زمین» یاد می کنند) پاسخ درست بگیریم. شما در پاسخ من موضوعاتی را مطرح کردید که بالطبع سئوالات جدیدی را بوجود آورد. این است که جنابعالی فکر کردید که گفتگوی ما دو نفره شده و شما هم به علت کسالت‌هایتان قادر به ادامه آن نیستید. اما آقای منتظری اذعان بفرمایید که مطالب شما به هیچ رو پاسخ سئوالات من به حساب نمی آیند و شما خودتان موضوع پرسش های مرا به گفتگوی دو نفره تبدیل کردید. من هنوز در این سردرگمی که از نوع سخن شما و نوع سخن قرآن و حضرت پیامبر و بویژه سخن محکم حضرت علی که در خطبه یاد شده فرموده اند «من معصوم نیستم» باقی مانده ام. لذا در این حالت پریشانی فکر می کنم که چاره ای ندارم جز اینکه به خدا پناه ببرم و داد خویش را از او بخواهم.

درواقع شما با این طرز برخوردتان، برای افرادی مثل من این فکر را تقویت می کنید که شما (و سایر مراجع مذهبی) را بیرون از فطرت انسانی خود و امر هدایت پروردگار بدانیم. به این طریق ما باید باور داشته باشیم که شما هدایت یافته نیستید و به همین خاطر شما نسبت به سئوالاتی که در ارتباط با مذهب و دینمان برایمان مطرح می شود، نمی توانید پاسخگو باشید. این مطلب یعنی اینکه شما نمی باید در جایی بنشینید که در ارتباط با زندگی مردم و امر هدایت خدا است. درواقع اگر خداوند راه و مسیری را برای سیر تکاملی خلقش به سوی خود استوار نموده باشد (سبیل الله)، آنگاه شما با قرار گرفتن تان در این وسط آن را سد نموده اید. به هر حال خود می دانید. من بنا به نوع باوری که دارم و احساس مسئولیتی که می کنم، می باید شما را از این کار خطرناک برحذر بدارم و به شما یادآوری کنم که شما مطمئناً از این بابت مورد موآخذه پروردگار قرار می گیرید.

من که راجع به مسائل غیردینی از شما سؤال نکرده بودم که شما ادامه این گفتگوها را غیرضروری تشخیص بدهید و نخواهید درباره آنها سخنی بگویید. من از شما درباره مهمترین مسئله ما مسلمانان ایرانی یعنی مسئله ولایت فقیه سؤال کرده ام. مسئله ای که فکر می کنم ما ایرانیان تمامی حقوق طبیعی و انسانی مان با این «تز» کاملاً غیر الهی و غیر انسانی همه از بین رفته و می رود که از این محمل بیشتر از آنچه تاکنون بر سر ما وارد آمده ظلمها و خسارت های بیشتری را متحمل شویم. من نمی دانم چرا دیگر ایرانیان مسلمان از این بابت شکایت سر نمی دهند؟ چرا که اگر آنها هم خوب ببینند متوجه خواهند شد که بر اثر این فکر انحرافی، دین و استقلال و هویت ملی و آزادی و همه هستی انسانی شان بر باد رفته است. به همین خاطر از شما توقع دارم که حساسیت مرا در این باره درک کنید و به من حق بدهید که در این مورد بعنوان یک مسلمان و یک ایرانی، به دنبال حقوقی باشم که دفاع از آن بر حسب همان تعاریفی که پیامبر عظیم الشان اسلام و امامانی چون علی بن ابی طالب به دست ما داده اند جزو یکی از ضروری ترین و طبیعی ترین حقوق انسانها به شمار می رود. به همین خاطر اینک من به غیر از خواستن پاسخ درست از شما مجبورم از شما نزد خدا شکایت کنم. چرا که شما به عنوان یکی از پایه گذاران این «تز» (ولایت فقیه) و کسی که کماکان از آن دفاع می کند، از جمله کسانی هستید که کوشش هایتان در آنچه که امروز ما در آن بسر می بریم تاثیرگذار بوده است.

شما که سنگ علی بن ابی طالب را این همه به سینه می زنید و از روش آن امام همام در هر جا تعریف و تمجید می کنید چگونه است که اینک اینچنین با من مسلمان برخورد می کنید؟ من و شما اگر بخواهیم به سنت پیامبرمان و راه و روش امامان مان عمل کنیم و رفتار آنها را ملاک قرار دهیم جز این نیست که باید شرایطی بوجود آوریم که این سئوالات و این شکایات در جای خودش مطرح شوند و آنها که

مسئولند (مراجع) پاسخگو باشند.

تعارف که نداریم. موضوع مربوط به دین و عقیده و نوع زندگانی ما مردم (مسلمان) در این جهان است و آن به مرگ و حیات و نجات ما بستگی دارد. امری است که به رستگاری (بهشت) و گمراهی (جهنم) ما مردم گره می خورد. اینکه شما در هر جا از حقوق مراجع و فقها دفاع می کنید، همه اش این نیست که بر مردم ولایت و سروری کنید. شما در جایی ننشسته اید که می باید پاسخ مردم را هم بدهید تا آنجا که اگر در شبهه بسر می برند از شبهه به درشان آورید. نجات و گمراهی خلق خدا به همین نکته های ظریف و سرنوشت ساز گره خورده است. اگر اینگونه نبود هرگز خدا نمی فرمود: (نحل/۴۳) «فَسئَلُوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون»! من از شما درباره موضوعی حیاتی که به سرنوشت اجتماعی و معنوی ام گره خورده است سئوالاتی را مطرح کرده ام. به همین خاطر از شما (بعنوان کسی که مدعی است مرجع دینی است و بزرگترین نشانه خدا در روی زمین است) انتظار دارم که به سئوالات من پاسخ گو باشید. همین و بس.

آقای منتظری شما باید گستاخی مرا ببخشید چراکه من درد دین دارم و تا به درمان نرسم از فریاد و داد و قال باز نمی ایستم. شما که می فرمایید در این زمینه پزشک متخصص هستید چرا به درد رسیدگی نمی کنید؟

شما نمی توانید به اختصار و تنها با گفتن اینکه «در نامه قبلی پاسخ شبهات جنابعالی داده شد» و یا «ظاهرا با دقت نخوانده اید»، از زیر بار مسئولیت پاسخ به سئوال من شانه خالی کنید. چراکه من مطالب شما را در آن نامه (و نامه اول) به دقت خوانده ام و سطر به سطر همه جوانب و حواشی آن را نکته به نکته زیر سئوال برده ام. اصلا شاید حق با شما باشد و من در این زمینه ممکن است به شبهه افتاده باشم.

شما که می فرمایید معصوم نیستید و خود جنابعالی هم ممکن است به شبهه و خطا گرفتار شده باشید، چگونه با این قاطعیت (بصرف دو جمله گنگ)، (مرا که برای شما ۲۰ صفحه دلیل و برهان از قرآن خدا آورده ام) به امان خدا رها می کنید؟ پیگیری این مطلب بسیار مهم (که به سرنوشت ما و فرزندان ما و سلامت و بقای این سرزمین بستگی دارد) تا آنجا که ما مردم را از شبهه به درآورد، جزو وظیفه دینی ما و شما است. اگر این سخن به نظر شما موجه است آنگاه باید به من حق بدهید که چنین پیگیر مطالبم باشم و از شما انتظار داشته باشم که به آن به تمامی پاسخ دهید. چراکه همانگونه که ما موظفیم از چیزی که بدان علم نداریم پیروی نکنیم، شما هم مسئولیت دارید که به سئوالات ما مردم پاسخ دهید.

پس روی سخن خداوند در آیه ۳۶ سوره اسرا که می فرماید: «ولا تقف ما لیس لک به علم» (از چیزی که به آن علم ندارید پیروی نکنید)، به چه کسی است که امروزه شیعیان ایرانی بخودشان اجازه می دهند مثل گوسفند (فلاماریون) مقلدانه رهسپر راه قتلگاه و ورطه نابودی شوند که مراجع شیعه پیش روی آنها گذاشته اند؟ کدام یک از این مراجع در این زمینه پاسخگو است؟ من بارها این مسئله را مطرح کرده ام و تجربه کرده ام. به غیر از شما که چندبار مصدع وقتتان شده ام بارها در این زمینه ها از مراجع مختلف طرح پرسش کرده ام. تاکنون هیچ یک از آنها به پرسش های من پاسخ نداده اند. باز هم خدا بر شما رحمت آورد که حداقل باب گفتگویی را با من باز کردید (گرچه از ادامه آن امتناع دارید).

اما آقای منتظری عزیز، حق نبود که شما در جواب نامه بلند و مستدل من با گفتن اینکه من «شبهه» کرده ام به این مختصر بسنده کنید و مرا به کتابهایی (نا مشخص) حواله بدهید که موفقیت فهم آنها (در صورتی که مشخص شود آنها کدامند) حتا با مشیت الهی (چنانکه در آخر

نامه فرموده اید: ان شاء الله) غیرممکن می نماید. من از شما راجع به دینی بودن و الهی بودن موضوع ولایت فقیه پرسش دارم، آنگاه شما مرا به کتابهایی که معلوم نیست کدامند رجوع می دهید؟ راستی که خیلی جالب است. مگر کتاب خدا کافی نیست؟ کتابی که من و شما حداقل به درستی سخن آن باور داریم و به کسی که آن را آورده اعتماد داریم؟ شما اگر عالم دین هستید می باید پاسخ مرا با استدلالات قرآنی بدهید، نه استدلالات عقلی، که به هر حال به حوزه عقل شما محدود می شود و با عقل دیگر انسانها لزوماً همخوانی ندارد. به هر حال من اگر شبهه ای هم کرده باشم باز از مسئولیت شما (بعنوان مرجع) از اینکه مرا از شبهه بدر آورید نمی کاهد.

مرحوم کلینی رازی (قریب ۱۱۰۰ سال پیش) در پاسخ یک سؤال کننده شیعه که از او پرسیده بود: «آیا درست است که مردم علم و دانش را رها کنند و در جهل و نادانی غوطه ور شوند و در ارتباط با مسائل دقیق و طریف دینی شان به عقل خود مراجعه کنند؟ آیا انسانها صرف اینکه بگویند مسلمانند می توانند هرطور دلشان خواست اعمالی را از روی گمان و عادت و تقلید از نیاکان و بزرگانشان انجام دهند؟ آیا چنین طریقه و روشی درست است و ما مردم می توانیم به این رویه خود را مسلمان بدانیم؟» و آن دانشمند بزرگ و انسان شریف و برجسته در پاسخ سؤال آن سؤال کننده حق طلب کتابی را نوشت که اگر جعلیات و تعلیقات و عقلیاتی را که مراجع مذهبی به آن افزوده اند، از آن حذف کنیم آن کتاب بزرگترین کتاب اسلامی بعد از قرآن کریم است. امروز برای همگان این سؤال وجود دارد «پس چه شد و کجا رفتند آن بزرگانی که این چنین احساس مسئولیت می کردند و پاسخ سؤال کنندگان را با این وسعت می دادند؟ چگونه است و چه اتفاقی افتاد که بذر آن انسانها همه فاسد شد و کسی با آن درجات و اندازه ها دیگر ظهور پیدا نمی کند؟»

مسئله موضوع «ولایت فقیه» در بسیاری از کتب آمده و بسیاری از مجتهدین ما- از جمله جنابعالی- در این مورد قلمفرسایی کرده اند. اما اگر فهم آن مطالب با مراجعه به آن کتاب ها می توانست عملی باشد، آنگاه این موضوع امروز جزو اهم مطالبی نبود که هر چند گاه برخی از «مجتهدین شیعه» (از جمله جنابعالی) باز مطالب جدیدتری را درباره آن مطرح سازند و باز بر خود لازم ببینند که با چرخاندن برخی از کلمات و افزودن برخی از واژه ها، سخن سابق شان را به نوعی بازسازی کنند. این نشان می دهد که شما (مراجع) در واقع بیشتر از هر کس در این مورد به شبهه افتاده اید و به همین خاطر هم، هر زمان شبهات جدیدتری را در این مورد بوجود می آورید. در واقع مراجع شیعه خودشان در این مورد بخصوص از هر کس سردرگم تر اند.

دلیل درستی سخن من همین محتوای گفته آقای مصباح یزدی است که اخیراً در نشریات داخل کشور و همچنین نشریات اینترنتی بازتاب گسترده ای یافت. ایشان گفته اند: «مشروعیت ولی فقیه از خداست» [۲]. همانگونه که ملاحظه می شود مطالب ایشان در باب موضوع «ولایت فقیه» شبهات بیشماری را بوجود می آورد که لازم است ابتدا اهل فن پاسخگوی آن باشند. شما اگر از زبان من سر در نمی آورید اما می باید با زبان حوزوی دوست سابقان آشنا باشید. چگونه است که از طریق استدلالات مذهبی به صراحت پاسخ ایشان را نمی دهید؟

در باور من و زبانی که من بدان سخن می گویم سخن ایشان شرک مطلق است. با نظر داشت به این بیان ایشان مصداق کامل طاغوت اند. لذا با ایشان باید مبارزه و جهاد کرد تا آنجا که اگر لازم باشد باید در این راه جان داد. چرا که ایشان با وصل کردن موضوع ولایت فقیه به خدا و معصوم در واقع سعی دارند جلوی دهان مردم را بگیرند و نگذارند که انتقادات و ایراداتی متوجه رهبر خودکامه و دیکتاتور شود. به

هرحال سخن ایشان در چهارچوب اندیشه های اصیل اسلامی جز اینکه شرک معنی دهد و جز اینکه کشور را به دیکتاتوری محض بکشاند و مملکت را به بدبختی و فلاکت سوق بدهد، معنایی ندارد. امروز بر اثر اینگونه سخنان تمامیت ارضی کشور (استقلال) و سلامت دین (اسلام) و آزادی و امنیت مردم به خطر افتاده و بیم آن می رود که نفوس بیشماری از خلق خدا در پی مقاصد شوم این کسان از بین بروند. بی توجهی نسبت به این سخنان به فساد در روی زمین وسعت می بخشد. به همین خاطر شما اگر از حکم و قانون الهی آگاهی دارید و نسبت به آن احساس مسئولیت می کنید به صراحت آن را بیان دارید و آن را عمل نمایید.

اگر من در این فکر به خطا رفته باشم باز معنای سخن ایشان از دو حال خارج نیست. یا سخن ایشان بر مبنای اصول درستی قرار دارد که ما از آن خبر نداریم و یا ایشان دروغی را به خدا نسبت می دهند که بر حسب حکم قرآنی ایشان در نزد خداوند بزرگترین ظالم و ستمکار به حساب می آیند و درواقع ایشان مشرک است. اگر این حالت در مورد ایشان صدق کند (که به نظر من صدق می کند) دیگر شما نمی توانید بی تفاوت بنشینید و تنها با این سخن که «ایشان در گذشته از صحنه انقلاب کنار بود» خود را از مسئولیت قضاوت در مورد ایشان برکنار بدانید! در این حالت، تکلیف کاملاً روشن است و باید بر حسب احکام الهی با ایشان روبرو شد.

اما اگر حالت نخست صدق کند و شما معتقد باشید که نظر ایشان بر اصول درستی بنا شده که ما از آن خبر نداریم آنگاه باید معلوم بدارید که: خداوند «مشروعیت ولی فقیه» را از چه راه به اثبات می رساند؟ تایید و اعتبار فقیه بعنوان «ولایت» را خدا چگونه به شما مجتهدین معلوم می دارد؟

دخالته معصوم در اعتبار بخشیدن به این مشروعیت از کجا بر شما

معلوم می شود و همچنین از کجا بر ما معلوم شود؟
 آیا معصوم با شما مجتهدین در ارتباط است؟
 آیا معصوم به شما مجتهدین می گوید کدامان مشروع هستید و کدامان نامشروع؟
 معصوم کیست؟ و کجا است؟ ارتباطش با شما به چه نحو است؟
 چگونه است که معصوم فقط با یکی از مجتهدین در تماس است و
 با دیگر مجتهدین در تماس نیست؟ چگونه است که با جمع فقها در
 ارتباط نیست که در این مورد اختلافی صورت نگیرد؟
 اصلا معنای این سخنان چیست؟ و درستی و نادرستی این سخنان بر
 چه بنیان است؟
 در جامعه درستی و نادرستی این سخنان را چه مرجعی معلوم می
 دارد و تعیین می کند؟

من می دانم که شما یا پاسخ هیچکدام از سئوالات مرا نمی دهید و یا اگر
 بدهید دوباره مرا به دنبال خود سیاه می فرستید. اما شما را به خدا قسم
 می دهم که به این سئوالاتی که از شما می کنم پاسخ روشن بدهید.

ما مردم در این ۲۷ ساله با پوست و گوشت و استخوان مان این قسم
 از حکومت دیکتاتوری مذهبی را (که باید گفت «لامذهبی») تجربه
 کرده ایم و دیگر در مقابل کسانی که از تز ولایت فقیه دفاع می کنند
 ساکت نمی نشینیم. این است که همانگونه که در نامه اولم از شما
 بصراحت خواسته بودم از این تز وحشتناک دست بکشید و از مقامی
 که دارید به جهت اصلاح امور و به جریان انداختن اراده الهی در
 بستر آزادی و دموکراسی استفاده کنید، اینک نیز از شما می خواهم
 تا دیر نشده وسائل لازم را برای رسیدن به این منظور فراهم آورید.
 من این مسائل را از آنرو با شما در میان گذاشتم که هنوز باور دارم
 که شما نزد اکثریت ایرانیها (به هر دلیل) محبوب ترین چهره اید و
 چشمها همه به سوی شما است. آقای منتظری روزهایی را که در
 پیش رو داریم روزهای خوبی نیستند، آنچه را که خدا بر پیش پای

قوم بنی اسرائیل در سه دوره تاریخی گذاشت پیش پا و پیش روی «مجتهدین شیعه» و مقلدان ایشان گذاشته است. امیدوارم که با تاریخ یهود و انتقام خدا از قومی که بدعت کردند و کلام خدا را تحریف کردند آشنا باشید!

به همین خاطر فکر نمی کنم سخن قرآن کریم (۲۰۹ / شعرا) که می فرماید: «و ما اهلکنا من قریه الا لها منذرون ، نکرې و ما کنا ظالمون» (= ما مردمان هیچ شهری را نابود نکردیم جز آنکه برایشان هشدار دهنده ای بود که پندشان گوید و ما ستمگر نیستیم) ، فقط مربوط به تاریخ گذشته باشد و در مورد زمان من و شما صدق نکند.

آقای منتظری خداوند با قومی که دین او را بهانه قدرت طلبی خود کرده اند و بر خدا افترا می بندند و دروغ می زنند و انسانها را از راه حق گمراه می کنند یا بابلی ها و رومی ها را مسلط کرده و یا بر آنها مغول ها و اروپایی ها و آمریکایی ها را چیره کرده است. چرا که او با این کار ظالمترین انسانها را (که همان دروغزنان به خدا باشند) از نعمت زندگانی در این جهان و نعمت شناخت حقیقت دین محروم می نماید. به همین خاطر بعید نمی بینیم که بزودی کشورهای صنعتی جهان با همکاری آمریکایی ها شهرهای کشور ما را نیز (همچون کشور عراق) بر سر ساکنین اش خراب کنند تا مشخص شود که جامعه ریاکار مذهبی و شرک آمیز و دیکتاتور زده فاسدترین جوامع اند.

مگر شما باور ندارید که اراده خدا در خلق انسان برای تکامل و تجلی اسماء الله کماکان در جریان است و خدا از این موضع هیچگاه عقب نشینی نکرده است؟ مگر شما با من هم عقیده نیستید که اراده خدا در جهت خلیفه قرار دادن انسان در روی زمین در سر جای خود باقی است و کماکان جریان دارد؟ بنابراین مطمئن باشید که خدا به هر وسیله (که خودش لازم بداند) امر خویش را به جریان می اندازد

و بخصوص جوامعی را که از نظر رشد انسانی به بن بست رسیده اند، دمار از روزگارشان در می آورد. چرا و چگونه است که قرآن کریم از نابودی اقوام مشرک و دیکتاتور پرور به دست اقوام مرفه و نازپرورده خبر می دهد؟ چنانکه می فرماید (اسرا/۱۶): «وإذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيا ففسقوا فيها فحق عليها القول، فدمرنا تدميرا»، (هرگاه اراده کنیم کشوری را نابود کنیم مردمان مرفه ای را دستورشان دهیم [تا حتما] زیاده روی و زشت کاری کنند و در حق آنان سخنی بگویند که سزاوارش هستند. سپس دمار ویرانگر از روزگارشان در آوریم.) یعنی خدا از مردم کشوری که به خدا دروغی را نسبت می دهند این چنین انتقام می گیرد. امیدوارم که جنابعالی معنی این سخن قرآن را اکنون بهتر درک کنید و با خبرها و مسائلی که این روزها از جامعه شرک زده «اسلامی» به شما می رسد، باور داشته باشید که خدا به هر وسیله که خود بخواهد امر خویش را جاری می سازد: «ابی الله ان تجری الامور الایاسبابها».

امیدوارم که در آن روزها که بمب های آمریکایی بر شهرهای ما فرود می آیند شما اعلامیه صادر نکنید «این مصیبت بزرگ را به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه و به حوزه های علمیه و حضرات مراجع و علمای اعلام تسلیت می گویم»، چراکه این مصیبت، مصیبتی است که شما «حضرات مراجع» و «علمای اعلام» خودتان با دست های خودتان بر ما مردم وارد ساخته اید. این که خداوند (آیه ۶۲ سوره نساء) می فرماید: «آنگاه که به سبب آنچه که خود با دستهای خود به آن دست زده اند و اقدام کرده اند، به مصیبتی برخورد می کنند و»، یا (شوری/۳۰): «و ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدکم» (= و هر مصیبتی که به شما برسد از چیزی است که خودتان به آن دست زده اید و کسب کرده اید.) معنی اش این است که این طوفانها از نتیجه بذر همان بادهایی است که شما حضرات مراجع خود آنها را کاشته اید. یعنی بی معنی است اگر مصیبتی را که خودتان در بوجود

آوردنش دخیل هستید به خودتان تسلیت بگوئید و تأسف بخورید و در این میان بخواهید ارواح خودتان را و معلوم نیست چه بشمار انسانهایی را از کیسه خلیفه ببخشید و آنها را فدای امامی کنید که اگر امروز پیدایش شود و همان سخنی را بگوید که دیروز گفت (والله من معصوم نیستم) توی دهنش خواهید زد و او را به خیل راه نیاکانش یا خانه نشین می سازید و یا روانه کشورهای خارج می کنید (البته اگر او را نکشند). جالب اینجاست که بعد، از خداوند عاجزانه می خواهید «هرچه زودتر امنیت و اسایش را در کشور مستقر سازد و دست قدرتهای خارجی (ملتهای مرفه) را از کشور مظلوم عراق (و بعدا ایران) کوتاه نماید». [۳]

آقای منتظری این حرفها همه باطل و مخالف روح قرآن است. آنچه مسلم است این است که خداوند هیچ تغییری در بهتر شدن وضع ما مردم (و هیچ مردمی) نمی دهد. در واقع وقتی مردمی باورهای ناسالم و نادرست شان را از خودشان دور نمی کنند و در وضعیت خودشان دگرگونی بوجود نمی آورند مشمول حالتی می شوند که خدا نابودی شان را اراده کرده است. (و اذا اراد الله بقوم سوء افلا مرد له) چراکه او بعد از ارسال رسل و پیامبران، درست شدن این ماجرا را به من و شما واگذار کرده است (رعد/۱۱). یعنی اینکه تا شما و من خودمان را اصلاح نکنیم «اوضاع این چنین و بدتر از این باشد». تازه کجایش را دیده اید؟

به هر حال، من آنچه شرط بلاغ بود با شما گفتم. شما خواه از سخن من پند بگیرید و یا ملال. می بخشید که مصدع اوقات شما شدم و خاطر جنابعالی را مکدر نمودم.

پیروز و پایدار باشید.

حسین میرمبینی

۱۶ مارس ۲۰۰۶

پانویس ها:

[۱]-www.peikekhabari.com

[۲] - در خبرهای روز ۱۵/۱۲/۸۴ خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی (ایرنا) آمده بود:

«آیت الله محمد تقی مصباح یزدی رییس موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی با رد نظریه «اعتبار و مشروعیت ولی فقیه از سوی مردم»، گفت: مشروعیت ولی فقیه از خداست.

به گزارش شماره اخیر هفته نامه «پرتو سخن»، وی در سخنانی در جمع ناظران شورای نگهبان گفت: کسانی که می گویند ولی فقیه اعتبار و مشروعیت خود را از مردم می گیرد، «تحت تاثیر فرهنگ غربی» واقع شده اند.

مصباح یزدی گفت: اعتبار ولی فقیه از جانب خدا و معصوم می باشد، البته این اعتبار وقتی عینیت می یابد که مردم قبول کنند.

استاد حوزه علمیه قم در توضیح دیدگاه خود این سوال را مطرح کرد که «آیا مردمی که در دوران نهضت به تبعیت از مراجع به خیابانها ریختند، زندانها رفتند و کشته دادند، با رای خودشان نظر امام را معتبر کرده بودند یا چون امام فرموده بود «تقیه حرام است» به اعتبار فتوای ایشان این کارها را می کردند؟! امام به کار اینها مشروعیت بخشید یا اینها به امام مشروعیت داده بودند؟»

استاد حوزه علمیه قم با اشاره به این که هر عالم با تقوایی نمی تواند جامعه را اداره کند، گفت: ولی فقیه یعنی کسی که واجد سه شرط اساسی، «علم به احکام اسلام»، «تقوا» و «قدرت مدیریت» باشد و از طرف امام معصوم تعیین شده است.

وی گفت: خبرگان هم رهبر را نصب نمی کنند، بلکه می گویند ما شهادت می دهیم که این فرد از دیگران اصلح است، آنها به رهبر

مقامی نمی‌دهند مقام را امام زمان به او داده است .
مصباح یزدی گفت : در مسایل سیاسی - اجتماعی ولی فقیه باید دستور بدهد و همه عمل کنند. حتی فقها فرموده‌اند : حکم حاکم بر همه فقها - حتی اعلم از او ، نافذ است».

[۳]- نگاه کنید به پایانه متن اعلامیه آقای منتظری در رابطه با انفجار گنبد حرمین در سامرا
« اینجانب این مصیبت بزرگ را به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه و به حوزه های علمیه و حضرات مراجع و علمای اعلام و همه مسلمانان جهان تسلیت می گویم . و از خداوند متعال عاجزانه مسألت دارم که هرچه زودتر امنیت و آسایش را در کشور اسلامی عراق مستقر سازد، و دست قدرتهای خارجی را از کشور مظلوم عراق کوتاه نماید.
والسلام علی جمیع الاخوة و الاخوات و رحمة الله و برکاته

پاسخ دفتر آقای منتظری به نامه چهارم ۱۶ مارچ

تاریخ انتشار : ششم فروردین ۱۳۸۵ خورشیدی
برابر با ۲۷ مارچ ۲۰۰۶ میلادی

جناب آقای حسین میرمبینی دام عزه

پس از سلام و تحیت نظر حضرت عالی را به مطالبی جلب می‌نمایم
ضمن قدردانی از احساس مسئولیت و اهمیتی که در پی‌گیری مسائل دینی دارید، لازم دانستیم که به نامه شش صفحه‌ای که
حاکمی از گله‌مندی شما از جوابهای قبلی حضرت آیت‌الله منتظری به سئوالات جناب عالی بود، مختصری از شرایط موجود
ایشان برایتان بیان گردد امید است قانع شوید.

۱- روزانه دهها سؤال به وسیله ایمیل، فاکس نامه و غیره برای ایشان می‌آید که پاسخ به آنها با توجه به متنوع بودن سئوالات از
قبیل فقهی، اعتقادی، سیاسی و احیاناً گرفتاریهای فردی و اجتماعی جواب و اقدام مقتضی نسبت به آنها نیاز به مراجعه به منابع و
دقت و تهیه مقدمات و استخراج احکام را دارد.

۲- مطالعه و بررسی نشریات و روزنامه‌ها و مراجعه به سایتهای گوناگون و شنیدن اخبار که در راستای آشنایی به مسائل روز
ضرورت دارد.

۳- ملاقات‌هایی در سطوح مختلف علماء، دوستان، آشنایان و سیاسیون و جلسات درس.

۴- اضافه بر همه اینها توجه به کسالت و کهنلت سن و نیاز شدید به استراحت و مراقبت‌های پزشکی که همه اینها وقت
می‌طلبد.

ضمناً جواب بعضی از سئوالات در نوشته‌های قبلی ایشان که در دسترس می‌باشد آمده است. و همچنین توجه دارید که
پاسخ‌های مفصل و شرح و بسط کافی برای افراد عادی لازم به نظر می‌آید، اما نسبت به اشخاص اهل مطالعه و آشنا به
موضوعات، مثل جنابعالی در حد راهنمایی و بیان منبع و کتب، کافی به نظر می‌رسد. بلکه از افرادی در شرایط جنابعالی توقع
همکاری در راستای روشنگری دیگران هم می‌باشد.

ان‌شاء الله موفق و مؤید باشید.

دفتر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری

۱۳۸۵/۱/۱۶



سخن آخر با آقای منتظری نامه پنجم

آقای منتظری عزیز

با سلام و تحیت

این مطلب را در پی مکاتباتی که چندی پیش با هم داشتیم برای شما می فرستم. از آنجایی که از آن پاسخ ها نتیجه ای روشن و کارساز به دست نیامد، بر آن شدم تا به جهت آگاهی عمومی از جمع بندی مبحثی که با شما آغاز کردم، این نوشته را نیز برای شما ارسال دارم. من خدا را شاهد می گیرم که در آن نامه ها آنچه را که با شما در میان نهادم همه از روی حس مسئولیت دینی و اطلاعاتی بود که طی سی سال تفکر مدام و مجاهده در راه شناخت دین بر ایمن حاصل شده بود. بر همین اساس من انتظار داشتم که رد و بدل کردن آن اطلاعات با شما بتواند حقایقی را روشن کند که متأسفانه شما ادامه بحث را به دلایلی جایز ندانستید.

اما اینک بر اساس همان حس مسئولیت دینی مجبورم این مطلب را- که در واقع «مانیفست» اسلام خواهی و جمهوری خواهی من است- برای اطلاع شما و همه مردم منتشر کنم تا شما که ادعا دارید یک مرجع مذهبی هستید اگر نادرستی در آن می بینید حداقل آن را به جهت آگاهی مردم اعلام دارید و اگر درستی در آن است و شما آن را نمی خواهید پاسخگو باشید با شما اتمام حجت شده باشد. چراکه من با شما در موضوع «معصومیت» و «ولایت فقیه» اختلاف دارم و چون شما نمی خواهید پاسخگو باشید مجبورم طبق آیه شریفه (نساء/۵۹): «و ان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول...» این اختلاف را به خدا و رسولش واگذار کنم.

آقای منتظری امیدوارم که از این سماجت من دلگیر نشده باشید چراکه من به توصیه خود جنابعالی که در مصاحبه تان با خبرنگار سایت اینترنتی «روز» فرموده بودید «سکوت تایید آمیز در برابر مظالم، حرام است» آنقدر پی گیر این قضیه می شوم که حتی المقدور پیش وجدان خود در برابر ظلم نظریه «ولایت فقیه»، شرمنده نبوده و حرامی مرتکب نشده باشم. شگفتی من از شما است که به همه این امور آگاهید اما باز در برابر این ظلم سکوت (و آنهم سکوت تایید آمیز) می کنید. به هر حال از آنجایی که شما خودتان را مرجع می دانید مجبورید که پاسخگو باشید. ان شاء الله موفق باشید.

پوستین واژگون اسلام*

مسلمانان مسلمانان / مسلمانی مسلمانی
 ازین آیین بی دینان / پشیمانی پشیمانی
 مسلمانی کنون اسمیست بر عرفی و عاداتی
 دریغا کو مسلمانی / دریغا کو مسلمانی
 فرو شد آفتاب دین / برآمد روز بی دینان
 کجا شد درد بودردا / و آن اسلام سلمانی
 بمیرید از چنین جانی / کزو کفر و هوا خیزد
 ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
 شراب حکمت شرعی / خورید اندر حریم دین
 که محرومند ازین عشرت / هوس گویان یونانی

«سنایی»

شیعیان پیرو اندیشه معصومیت، همچنین آنهایی که با وجود اعتقاد به اسلام به انسان خدایی باور دارند (صوفی ها)، باید بدانند که نظرات آنها با نوع سخن قرآن و پیام رسول خدا همخوانی ندارد و از اینرو

راه آنها نه تنها اسلامی نمی باشد که از جهاتی عین گمراهی است. اساس درستی این سخن از اصل توحید (یعنی باور داشتن به خدای واحد) است که اگر بدانگونه که قرآن بیان می دارد و یا پیامبر اسلام و معلمینی از قبیل علی بن ابی طالب آن را شرح داده اند، پذیرا باشیم آنگاه می بینیم که نه تنها آن باورها با این اصل اسلامی به هیچ رو سازگاری ندارند که حتا پیش آن شرک محسوب می شوند.

انسانها اگر به خدا اعتقاد نداشته باشند بهتر از آن است به خدایی اعتقاد داشته باشند که با مخلوقاتش همسنگ و همتراز است. خدای اسلام خدای واحد و لاشریکی است که کل مخلوقاتش هم با او برابری نمی کنند. او بالاتر از هر چیز و برتر از همه کس است تا آنجا که موجودات (چه زمینی و چه آسمانی) نسبت به او ناچیز و حقیر شمرده می شوند. نتیجه اعتقاد داشتن به خالق که با مخلوقش در یک وضع یکسان قرار می گیرد، همین است که انسانها نمی توانند بین خالق و مخلوق فرقی قائل باشند و در شناخت خدا و شناخت راه هدایتش گیج و سرگردان باقی می مانند. اندیشه معصومیت و همچنین فلسفه انسان خدایی از آنجایی که ساخته و پرداخته ذهن بشر است با بت سازی و بت پرستی فرقی ندارد و آنهایی که به چنین اندیشه هایی باور دارند در نزد دینی که مبنایش بر وحی الهی است همه مشرک تلقی می شوند. در واقع اگر نیک بنگریم می بینیم آن کسانی که از چنین باورهایی پیروی می کنند همه در بوجود آمدن آنچه امروز بشریت به آن گرفتار آمده، سهیم و دخیل هستند.

باید دقت داشت که خود پیامبر گرامی اسلام تا وقتی زنده بود و به وظیفه رسالتش عمل می کرد هرگز پیامی مبنی بر اینکه او انسان استثنایی و معصومی بوده، نیاورد. همچنین هرگز نگفت به دلیلی که می تواند وحی بگیرد و یا رسول خدا است نوع آفرینش و جنسیتش با نوع مردم فرق دارد و از این نظر تافته جدا بافته ای است که

دومی ندارد. شاهکار پیام این انسان برجسته تاریخ تمدن بشر نیز در همینجاست که او خودش را مثل سایر انسانها و سایر انسانها را مثل خودش تعریف می کرد و به زبانی که برای او روشن بود برای انسان ۱۴ قرن پیش اینگونه بیان می کرد (کهف / ۱۱۰):

«بگو همانا من بشری هستم مثل خودتان، به من وحی می شود، که همانا خدای شما (و من) خدای یکتا است». به عبارت دیگر ما دو خدا نداریم که دو گونه خلق داشته باشیم. آن خدایی که خالق هستی است و من و شما را آفریده همه را بر حسب یک قانون ازلی آفریده و آن این است که همه افراد بشر دارای توانایی های یکسان هستند. بنابراین من که بشرم و وحی می گیرم، شما هم اگر بخواهید می توانید وحی بگیرید. یعنی اگر بخواهید با پروردگارتان ملاقات و تلاقی (ارتباط) داشته باشید می توانید وحی بگیرید. با این شرط که: «کار نیک کنید و در عبادت پروردگارتان کسی را با او شریک قرار ندهید».

به سخن ساده تر، انسانها برای تلاقی داشتن با خدا می باید که کار نیک کنند و همتشان را صرف صالحات (امور صلح آور) کنند، و در عین حال در امر پرستش و ستایش خدا کسی (تا حتما پیامبران و امامان) را با او همراه و شریک نسازند. این مطلب حاکی از آن است که اگر انسانها باورش را بر پایه وحی الهی قرار ندهند بالطبع از اندیشه های تبعیت می کنند که ساخته و پرداخته ذهن انسانها است که در آنصورت باور آنها فرقی با باور بت پرستان نخواهد داشت.

درواقع تا زمانی که انسانها از افکار و عقاید خودشان و ساخته و پرداخته دیگران (فلاسفه و متولیان دین) تبعیت می کنند بت پرست و مشرک اند. پس وقتی قرآن می فرماید: «بگو همانا من بشری هستم مثل خودتان، به من وحی می شود، ...». یعنی اینکه همه انسانها قادرند با خدا ارتباط داشته باشند. بنابراین انسانهایی که می خواهند باور دینی داشته باشند می باید که به صالحات و کارهای نیک

بپردازند و ذهن خودشان را از ساخته و پرداخته های ذهنی دیگران بزدایند و آنها را نفی کنند و به اینگونه فطرت خویش را از آن باور های من درآوردی پاک کنند. به این ترتیب آنها می توانند با خدای خویش تلاقی (ارتباط) پیدا کنند و از این راه (فطرت) خدا را بشناسند و دین داشته باشند.

این حقیقت در سوره روم، آیه ۳۰ نیز به روشنی بیان شده اما پیشتر باید توضیح دهم که (در گذشته و همچنین در زمان ما) مسیحیان معتقد بودند (و هستند) از آنجایی که انسانها فرزندان آدم و حوا هستند همه شان حامل گناهی اند که آنها در بهشت مرتکب شدند (منظور نزدیک شدن به میوه درخت ممنوعه است). اما به علت آنکه عیسی استثنائاً پدرش خدا است و مادرش از طریق روح القدس او را باردار شده او در تمامی عالم استثناء است. از آنرو او پسر خدا است و او چون خدا پاک و معصوم است. اینجاست که قرآن برخلاف این اندیشه (روم/۳۰) می فرماید: «فاقم وجهک للذین حنیفا فطرت الله الّتی فطر الناس علیها، لا تبدیل لخلق الله ذلک الذین القیم و لکن اکثر الناس لایعلمون» (= پس وجه خویش را برای دین حنیف بالا بگیر، که آن مطابق با فطرت پاک الهی است، فطرتی که خدا انسان ها را بر آن آفریده و در آفرینش او دوگانگی وجود ندارد. (یعنی اینگونه نیست که خدا کسانی را معصوم بیافریند و کسانی را غیر معصوم، فطرت همه انسانها پاک است). این است دین استوار ولی بیشتر مردم نمی دانند).

در (حجرات/۱۳) باز به نوعی دیگر به این موضوع اشاره شده که: «هان ای مردم (بدانید) که ما شما را از یک زن و یک مرد آفریده ایم...» و در ادامه چنین شرح می دهد که «اگر شما را زن یا مرد آفریده ایم و یا در تیره های قومی مختلفی قرارتان داده ایم همه از آنروست که از هم شناخته شوید. اما بدانید که هیچ کس در این دنیا بر دیگری برتری ندارد. بلکه برتری تنها برحسب تقوا و پرهیزکاری

است که آنهم فقط در نزد خدا و در جهان مینوی به حساب می آید». یعنی تقوا و پرهیزکاری را خدا تشخیص می دهد و بنابر این انسان ها در این جهان همه مثل هم اند و همه با هم برابرند ولو اگر کسی عیسی باشد و یا محمد و یا کسی باشد که اصلا به خدا ایمان نداشته باشد. همه زنان و مردان و اقوام مختلفی که در این جهان بسر می برند با هم برابر اند و کسی بر دیگری رجحان و ولایتی ندارد.

اگر قرآن را بر این قرائت بخوانند، آنگاه مشخص است که اسلام با تمامی میانی آمده در اعلامیه جهانی حقوق بشر همخوانی دارد. اما افسوس که اغلب انسانها از این قرائت بی اطلاع اند و از آنجایی که (به دلایل بسیار مشخص) فرصتی بوجود نیآمده که کاربرد این سخن الهی از آسمان به زمین نقل مکان پیدا کند، امروز وضع کشورهای «اسلامی» از جهت «حقوق بشر» در وضع بسیار بدی قرار دارد که اگر فکری به جهت اصلاح آن صورت نگیرد فاجعه آور خواهد بود.

مشخص است که دلیل این امر از آنروست که «مسلمانان» به دین و باور دینگری جز «اسلام» باور دارند و اکثریت شان به دلیل پیروی از اندیشه های من درآوردی گمراه و مشرک اند. در واقع می توان گفت که مجموع باورهایی که اینک تحت نام «اسلام» در سراسر جهان بر روح و روان انسانها تسلط دارد جز آن اسلامی است که محمد رسول الله آن را آورده و بیان داشته است. اینک که مشکلات جوامع به اصطلاح اسلامی به دلیل شرک و قدرت طلبی مراجع مذهبی و مفسران دینی همه بیرون ریخته و بوی تعفن آن همه جا را گرفته، متأسفانه باز این «اسلام» است که بطور ناجوانمردانه ای مورد سرزنش واقع می شود. آنهم مورد سرزنش کسانی که خود قدرت طلب اند و در قلب و مغزشان فضایی برای صلح و دوستی و عمل صالح وجود ندارد. به هر حال این امر از مسئولیت همه آنهایی

که به اسلام علاقه دارند و هنوز فکر می کنند که با قرائت درست اسلام می توان به اصلاح امور پرداخت، چیزی نمی کاهد بلکه می باید آنها را متوجه این امر خطیر سازد که اگر هرچه زودتر به کار اصلاح باور خود نپردازند و از این جهت دست به یک اقدام جدی (جهاد) نزنند، آنگاه «جوامع اسلامی» خیلی سریع به قعر منجلاب ظلم و فساد ناشی از بی عدالتی فرو می روند و هر روز وضع جامعه و حقوق انسانی آنها بدتر از روز قبل می شود.

اگر پیامبر اسلام فرضاً بجای ابلاغ توحید می گفت که انسانها همان خدایانند و او خودش نیز معصوم و غیر بشر است آنگاه می شد پذیرفت که او و دین او در آنچه امروز «جوامع اسلامی» بدان دچار است مقصر اند و می باید او و دینش را سرزنش کرد. سبحان الله که هم پیامبر و هم دین اسلام بر فطرت پاک است و از این نظر بر راستی عیبی با اسلام نیست که هرچه هست از مسلمانی ما است. چراکه در تمامی کلام او و قرآنی که او آورده سخنی نیست که بتوان بر حسب آن باور داشت که در مذهب او خاصه نوازی تبلیغ شده و یا خدا آنچنان زمینی است که مانند آیین بت پرستان می باید برای نگهداشت خدا و آیینش به وجود متولیان نیز باور داشت. آنها متولیان که بخواهند به حساب نگهداری از خدا و ذکرش بر مردمان ولایت طلبی کنند و بر آنها حکومت نمایند. اینکه قرآن (بقره/۲۵۵) می فرماید: «الله لا اله الا هو الحی القيوم لا تاخذه سنة و لا نوم» (=آن که جز او خدایی نیست، خدایی است زنده و پابرجا، او را نه چرت برده و نه خواب) معنی اش این است که خدای اسلام خدای زنده و پابرجا و بصیر و آگاهی است که به وکیل و وصی و نگهبان نیاز ندارد. یعنی او مانند بت نیست که نگهبان و متولی لازم داشته باشد. بنابراین اسلام متولی ندارد و تنها خدا است که از دین خویش نگهبانی می کند.

خدا باز در قرآن (حجر/۹) می فرماید: «انا نحن نزلنا الذکر و انا

له لحافظون» (= ما خود ذکر را نازل کردیم و خود از برای آن نگهبانیم). به عبارت ساده تر، آنهایی که برای «اسلام عزیز» یقه چاک می دهند، قصدشان عوامفریبی است و آنها برای خود و مقام خود اسلام را بهانه کرده اند. خدای اسلام که خود ذکر را نازل کرده خودش هم از ذکرش نگهبانی می کند. بر این اساس می توان گفت که «ولایت فقیه» ذکری است غیر اسلامی و به عبارتی ضد اسلامی، چراکه خدای اسلام و دین او بی نیاز از متولی است. آنکه محمد رسول الله بود تنها وظیفه داشت که دین را ابلاغ کند و بشیر باشد و نذیر. تا چه رسد به آخوندها که بر عهده آنها نه تنها هیچ امری نیست که اسلام معتقد است همینان باعث و بانی همه خرابی ها هستند.

کیست که نداند اسلام با شعار لا اله الا الله در دورانی پدید آمد که جوامع انسانی آن روزگار (به دلیل نوع باورهاشان و اینکه در آن باورها متولیان وجود داشتند که آنها را از حقوق طبیعی و انسانی شان باز می داشتند) از رشد بازمانده بودند و انسانها به سبب اطاعت و عبودیت محض شان از آن والیان و متولیان، قریب به اتفاق شان از خود بیگانه بودند و به همین دلیل نمی توانسته اند که به عدالت اجتماعی و به تبع آن به آزادی برسند. در واقع اسلام با شعار لا اله الا الله در زمانی پدید آمد که مسیر رشد انسانها بسته شده بود و راهی نبود که آنها در آن جوامع به استعدادها و ارزش های انسانی خود واقف بشوند و به آن دسترسی پیدا کنند. مشکل انسانی جوامع باستانی در واقع چیزی نبود جز باور های سخیف آن مردم و اینکه آنها با ساختن و پرداختن آن باورها و فرمان پذیری از والیان و متولیان که حفظ و حراست از آن باورها را در وظیفه خود می دانستند، خود برای خود سرنوشت شومی را رقم زده بودند که ناگزیر به ظلم و بدبختی منجر می شد. در چنین ظلمتگاهی بود که اسلام با شعار «لا اله الا الله» برای انسان ۱۴ قرن پیش شرایطی بوجود آورد که او با شکستن و نفی آن بت های مصنوعی و ذهنی برای خود راهی فراهم

آورد که بتواند خود را از قید عبودیت آن والیان و متولیان که اشاعه گر جور و جهل بودند خلاصی دهد. در واقع قصد اسلام در شعار «لا اله الا الله» آن بود که انسانها غایت توجه (ایمان) شان را به خدای معطوف سازند که دست نیاافتنی و بزرگتر از هر چیز و هر فکر و اندیشه ای است که بتوان به آن رسید. خدایی که خالق و پروردگار همه هستی است و انسانها قادر به تعریف و تشبیه و توصیف آن نیستند. چنانکه می دانیم شعار دیگر اسلام «الله اکبر» است. یعنی اینکه خدا بزرگتر است، بزرگتر از هر چیز که انسانها آن را بسازند و درباره آن اندیشه کنند و یا خیال کنند. بقول حافظ:

معشوق چون نقاب ز رخ بر نمی کشد
هرکس حکایتی به تصور چرا کند!

مگر اسلام از همان ابتدا با انسانها اتمام حجت نمود که غیر خدا را پرستش و ستایش نکنند و آنها را به حریم جان و اندیشه خود راه ندهند؟ همینکه قرآن در نخستین سخن از نخستین آیه و در نخستین سوره می فرماید: «الحمد لله»، معنایش این است که این امر مهمترین اصل در باور اسلامی است که انسانها ستایش را فقط به خدای لاشریکی اختصاص دهند که پروردگار جهانیان (از جمله انسانها) است. معنی این سخن آن است که انسانها مخلوقات و مصنوعات (مادی و یا ذهنی) خود را مورد ستایش قرار ندهند تا که از طریق ستایش و توصیفات نابجا کسانی (حالا یا خودشان و یا متولیان) که بعد از آنها خود را حافظ و نگهبان آن فکر معرفی می کنند) بخواهند با بالا نشینی و ولایت طلبی بطور یکجانبه بر انسانها حکومت کنند. چراکه دیکتاتوری های جهان همه از بالانشینی رهبران و اینکه می باید مورد تعظیم و ستایش مردم واقع شوند بوجود می آیند. پیشتر اگر انسان به رابطه ستایش و قدرت و همچنین خودشیفتگی و دیکتاتوری و در پی آن از خود بیگانگی و ظلم آگاه نبود اما اینک بر انسان قرن ما آشکار است که این ها همه با هم در رابطه مستقیم اند و تا هستند

کسانی که خود را موجودات استثنایی تلقی می کنند و از مردم انتظار ستایش دارند، مردمان گرفتار از خودبیبگانگی می شوند و در پی آن ظلم در جامعه نهادینه می شود. وقتی قرآن (بقره/ ۸۳) می فرماید: «غیر خدا را بندگی نکنید». جز این نیست که می خواهد بگوید در بین ما انسانها همواره هستند کسانی (و یا جریاناتی) که می خواهند مورد ستایش واقع شوند تا با بالا نشینی و ولایت طلبی عبودیت (فرمان پذیری) انسانها را به خود اختصاص دهند تا که آنها بتوانند به سادگی و خداگونه بر آنها حکومت کنند؟ به همین خاطر من معتقدم که موضوع بت پرستی در جوامع باستانی یک امر اعتقادی ساده و شخصی نبوده بلکه موضوع آن در پیوند با حاکمیت و ولایت طلبی کسانی بوده که علی الظاهر از آن بت ها نگهداری می کرده اند و در واقع قصد داشتند با اعتبار بخشیدن و یا مهم جلوه دادن آن بت ها، انسانها را به عبودیت خودشان مجبور سازند. اگر از این منظر به مسائل انسانی و اجتماعی مان نگاه کنیم می بینیم که در نحوه اندیشه های اعتقادی ما مردم فرق اساسی صورت نگرفته مگر آنکه بر جای معابد عبودیت طلب روزگاران قدیم اماکن و زیارتگاه هایی بنا کرده ایم که باز کارگزاران و والیان آن اماکن از انسانها انتظار عبودیت و فرمان پذیری دارند. شگفتا که آنها در چهارچوب دینی از مردم انتظار عبودیت دارند که خیلی صریح و آشکار بیان داشته: «غیر خدا را بندگی نکنید».

مسلمانان (و غیر مسلمانان) باید بدانند که اندیشه «معصومیت»، همچنین باور «انسان خدایی» که در مکتب «فلسفه وحدت وجود» از آن سخن گفته شده، از اسلام نیست. بلکه آن از بدآموزی های اندیشه های غیر اسلامی و از اندیشه های گنوسی و فیلسوفان نوافلاطونی است که از بیرون از حریم اسلام به «اسلام» راه پیدا کرده و اینک بعد از سالیان دراز بر غالب افکار دینی ما غلبه دارد. اینکه کاربرد این اندیشه های انحرافی در طول تاریخ اسلام تضادی با منافع ولایت

طلبان و قدرت طلبان نداشته و همواره به کار آنها مفید واقع شده، خود دلیل نادرستی این اندیشه و چرایی مقبولیت آن از طرف مذهب‌یونی است که قصد سروری داشته و دارند و می خواهند با این اندیشه به روزی بی زحمت دست پیدا کنند.

بر این اساس اما می توان به سادگی ثابت نمود که آنچه امروز بنام دین اسلام در جهان جریان دارد اسلام نیست بلکه پوستین باطلی است از اندیشه های باستانی و مذاهب منحرف شده از یهودیت و مسیحیت که به توسط فیلسوفان و پیروان تصوف (تاثیر یافته از مکاتیب هندی و فلسفه های یونانی و گنوسی) بر تن اسلام پوشانده شده و آنچه امروز در دست همگان است جز آن اسلامی است که محمد بن عبدالله آن را بیان داشته و ابلاغ نموده است.

بر این اساس مسلمانان (از عارف گرفته تا عامی) نخست می باید در نحوه باورهای خود شک کنند و احتمال بدهند آنچه را که آنها باور دارند ربطی به اسلام ندارد و از آن جدا است. به هر حال از آنجا که قرآن نیز به تکرار اشاره می فرماید (بقره/۴۲) یا (آل عمران/۷۱): «حق را به لباس باطل مپوشانید و آن را پنهان مسازید و شما می دانید»، مشخص است که عالمان دین (منجمله روشنفکران مذهبی) همه می دانند که حقیقت اسلام (نه تنها امروز که از بعد رسول خدا) به انواع لباس های باطل غیر اسلامی پوشانده شده و آنچه امروز در دست ما است جز پوستینی واژگونه که بر قامت اسلام پوشانده اند نیست.

این سخن من نیست که بخواهم به جهت انکار برخی از کسان گفته باشم. این سخن علی بن ابی طالب است در زمانی که هنوز چند سالی از تاریخ ظهور اسلام نگذشته می فرماید (نهج البلاغه، داریوش شاهین خطبه ۱۰۶): «... آنگاه بر قامت پاک و آراسته اسلام پوستین واژگون و

ناموزون بپوشانند». بعد از علی هم کسان دیگری همچون سنایی غزنوی (متوفی سال ۵۳۵ هجری) به مضامینی اینچنین اشاره کرده اند:

مسلمانان مسلمانان / مسلمانی مسلمانی
 ازین آیین بی‌دینان / پشیمانی پشیمانی
 مسلمانی کنون اسمیست بر عرفی و عاداتی
 دریغا کو مسلمانی / دریغا کو مسلمانی
 فرو شد آفتاب دین / برآمد روز بی‌دینان
 کجا شد درد بودردا / و آن اسلام سلمانی
 بمیرید از چنین جانی / کزو کفر و هوا خیزد
 ازیرا در چنان جانها / فرو ناید مسلمانی
 شراب حکمت شرعی / خورید اندر حریم دین
 که محرومند ازین عشرت / هوس گویان یونانی
 مسازید از برای نام و دام و کام / چون غولان
 جمال نقش آدم را / نقاب نفس شیطانی
 تو ای مرد سخن پیشه / که بهر دام مثنی دون
 ز دین حق بماندستی / به نیروی سخندانی

به هر حال آنچه مسلم است این است که این «عالمان دین» و «فیلسوفان سخندان»، قریب به اتفاق شان جهدی نکردند از آنکه آن پوستین واژگون و زشت را از قامت اسلام به کنار بزنند، با آنکه می دانستند آنچه امروز به نام اسلام در کشور ما جاری است همه شرک و پلیدی است که می باید با آن جهاد کرد نه همکاری. درواقع اگر در آثار این «عالمان دین» و «فیلسوفان سخندان» دقت کنیم مبینیم که اغلب آنها نه تنها از اسلام پوستین زدایی نکرده اند که هر زمان بنا به اقتضایات سیاسی روز از فکر بی قواره خود پوستین ناراست تری بر قامت اسلام پوشانده اند که به هر حال کار شناخت اسلام را پیچیده تر می کند.

اما من فکر می‌کنم که امروز روزی است که همه نیروهای عدالت طلب (خواستار برابری کامل زن و مرد و برابری حقوق همه انسانها) می‌باید دست هاشان را به دست هم بدهند و به نیروی هم این بار کج را راست کنند که اگر نکنند به طور قطع و یقین گرد خرابی آن به چشم همه و از جمله خودشان نیز خواهد رفت.

امروز همه ما می‌باید با هم همصدا شویم و از این «علما» و «مراجع» بپرسیم که آنها از کجای کتاب خدا و پیام رسول الله به این مطلب رسیدند که پیامبران و امامان معصوم بوده‌اند؟ بر پایه کدام معیار دینی و قرآنی ایشان باور دارند که خدا در خلقت ۱۴ انسان استثناء قائل شده و آنها را معصوم آفریده است؟ ایشان مگر از سخن قرآن آگاه نیستند که فرمود (حشر/۷): «آنچه پیامبر برای شما آورد بپذیرید و از هر چه شما را منع‌تان کرد، از آن باز ایستید»؟ بنابراین آنها باید برای ما روشن بکنند که چگونه است که آنها به موضوع «معصومیت» یعنی مطلبی که پیامبر اسلام آن را نیآورده باور دارند؟ این سؤال را نیز باید از اهالی تصوف کرد که آنها بر اساس چه میزانی است که باور دارند که رهبران ایشان همه قطب عالمند و یا کسانی‌اند که در مقام تکامل انسانی خود به خدا رسیده‌اند؟ این سخنها به چه معنا است؟ چگونه است که از این پرت و پلاگویی‌ها و شرک دست نمی‌کشید؟ چرا شرم نمی‌کنید و چنین گستاخانه به خدا نسبت دروغ می‌دهید؟ مگر نمی‌دانید که خدا در قرآن فرمود (انعام/۲۱): «پس کیست ستمگرتر از آن که او به خدا نسبت دروغ می‌دهد؟».

موضوع «انسان خدایی» و «معصومیت» یعنی همترازی مخلوق با خدا. آنها مگر نمی‌دانند که خدا بالاتر و برتر از همه چیز است؟ مگر نمی‌دانند که خدا بیزار است از آن کس و از آن اندیشه‌ای که خلق را از خدا باز می‌دارد و آنها را متوجه غیر می‌کند؟ امامان و پیامبران اگر در زمان حیات خود به معصوم بودن خود باور می‌داشتند باز به

حساب اسلام «غیر» محسوب می شدند و در واقع دینشان دین شرک به حساب می آمد.

اینگونه است که می توان فهمید چراست که در تمامی قرآن به موضوع معصومیت اشاره نشده و اینکه چرا است که مسلمانان (بویژه ایرانیان) چیزی از موضوع شرک نمی دانند باوجودی که هر روز در نمازشان طوطی وار شهادت می دهند که «خدا یکی است و شریک ندارد». درحالی که اغلبشان در شرک و ظلمت نادانی و ستمگری باور خویش پیچیده شده اند و پیش خود فکر می کنند که به خدای یکتا باور دارند.

البته آنگاه که دین و قدرت در یک جا قرار می گیرند و جایگاه یکتایی خدا در نهاد فکر و باور مردم روشن نمی باشد، مشخص است که انسانها از جهت معنوی به رشد و معرفتی دست نمی یابند. در نتیجه به سادگی می پذیرند که خدا برخی از اولیاء و پیامبران را تا به مقام خود ارتقاء داده است. این سخن را آن قدرت طلبان و ولایت طلبانی به زبان می آورند که قصد عوام فریبی دارند. به این عبارت که آنها می خواهند از اولیایی که مرده اند برای ساده اندیشانی که قصد فریب شان را دارند محملی برای شفاعت درست کنند تا که آن ها را بعنوان حامی و پیرو همراه خود داشته باشند. شگفتا که همین انسانها روزی ده بار در نمازشان می گویند: «و لم یکن له کفوا احد» (=هیچ فردی با او برابر نیست). اینگونه می شود که از این فکر فاسد پدیده منحوس ولایت فقیه (و یا ولایت سلطان در مذاهب تسنن) بوجود می آید که در آن، فرمان آن غیر خداها (فقها و شاه ها و سلاطین) همچون فرمان خدا تلقی می شود. (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه. یا بسخن ملاهای شیعه: چه فرمان یزدان چه امر فقیه).

این امر قبلا در مسیحیت نیز اتفاق افتاده و آنها هم با استفاده از همین

تزوحدت وجودی و انسان خدایی بود که ادعا کردند خدا در «پدر» و «پسر» و «روح القدس» حلول کرده است و به این گونه عیسا را پسر خدا و خدا کردند تا از او محملی برای شفاعت پیروان خود و برتری طلبی قومی درست کنند که برای دست یابی به ثروت و سرزمین هایی که به دیگران تعلق داشت، آنها را یاری دهند. بر اساس این فکر پلید است که کلیسای کاتولیک پدید می آید و از آن فقهای مسیحی (پاپ ها) نضج می گیرند تا با بیگانه کردن انسانها از خویش (و سلب اختیار کردن از آنها) به روزی بی زحمت و مقام ولایت نائل آیند.

از نتیجه این فکر فاسد بود (و هست) که بشریت در تمامی دوران ولایت پاپ ها در ظلمت جهل و چنبره دشمنی فرو می رود و به فلاکت و بدبختی گرفتار می آید. از باور انسان خدایی (در اندیشه وحدت وجودی) است که عباسیان و اعوان و انصارشان (مثل سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمی) در جایگاه اولی الامر قرار می گیرند و آنگاه که بنام دین بر مردمان ستمها می کنند، از معتقدین (حتا عارف مسلک) این اندیشه کوچکترین صدایی بعنوان اعتراض بلند نمی شود. بطور مثال همین چندی پیش که حسینیه در اویش گنابادی (حالا بگذریم از اینکه باید پرسید حسینیه دیگر چه صیغه ای است؟) از طرف آخوندهای تندرو مورد تعرض واقع می شود، هیچ دیده نشد که آنها از شرک ملاها سخنی به میان بیاورند، بلکه برعکس در دفاعیات شان اصرار داشتند بگویند که همه ایشان پیرو شریعت اند و آنها به زعامت امام خمینی و البته رهبر انقلاب باور دارند. در حالیکه هم ایشان به خوبی می دانند که منافق در اسلام به کسی گفته می شود که دلش با زبانش فرق دارد و کسی است که به ظاهر مسلمان اما در باطن کافر است.

اینها همه دال بر آن است که انسانها بدانند بین ملا و صوفی در اصل فرقی نیست و اینکه آنها با این اندیشه های مسموم به خیری دست پیدا نمی کنند.

برحسب این فکر خطرناک است که ما مسلمانان امروز بجای پیروی از رسولی که معتقد نبود که غیر بشر است (قل انما انا بشر مثلکم) و می گفت: من نیز چون شما بشرم. همچنین می گفت: «هر بشری خطا می کند»، (کل بنی آدم خطاء) و همچنین بجای پیروی از علی بی که معتقد نبود معصوم است بلکه می گفت: «من آن نیستم که هرگز خطایی و لغزشی درکار و اندیشه ام پیش نیاید و از کردار خویش نیز ایمن نیستم»، (نهج البلاغه/خطبه ۲۰۷) از صوفی ها و ملاحی پیروی می کنیم که می گویند آنها موجوداتی استثنایی و قدیس و معصوم بوده اند. از این باور است که هر آخوند یاوه گوئی می تواند حرف آخر را بزند و هرطور که بخواهد تصمیم بگیرد و نظرش را بر ما مردم تحمیل کند.

بر اساس این عقیده فاسد است که شرک بوجود می آید (چیزی که در فرهنگ وحدت وجودی وجود خارجی ندارد) و باورمندانش خدا را از عرش کبریایی اش تا به موقعیت خودشان پایین می آورند و باوجودی که خود مشرک اند آنگاه که مشرکین قدر قدرت تر بنام خدای اسلام بر مردم ظلم روا می دارند، لب به اعتراض باز نمی کنند و فراموش می کنند که در اسلام اصلی وجود دارد به نام «جهاد» که می باید بدان اعتقاد داشت و آن را در راه مبارزه با شرک و مشرکینی که در جای خدا حکم حکومتی صادر می کنند، بکار گرفت.

بی سبب نیست که آنها ضمن چشم پوشی از «جهاد اصغر» (جهادی که می باید در سطح جامعه صورت گیرد و انسانها برای به دست آوردن حقوق اجتماعی خود آن را محقق سازند) به جهاد با نفس (جهاد اکبر) می پردازند که چند و چونش هم برای خودشان روشن نیست. و به این گونه است که آنها ضمن به انفعال کشاندن جامعه، فقها و سلاطین نشسته در جایگاه اولی الامر را از هر مخالفت و جهادی که محتمل بود علیه شان صورت گیرد، مصون می دارند.

از این فکر ویرانگر است که در جامعه جایگاه وجودی هر چیز و هر کس نا مشخص می شود و به تبع آن، مردم (در مقابل آن مشرکین و لایت طلب) از خود بیگانه می شوند و به انفعال و اعتیاد روی می آورند.

مسلمانان اگر بخواهند به راستی از اسلام پیروی کنند آنگاه می باید خودشان را از بسیاری از اندیشه های التقاطی که مربوط به اسلام نیست (مثل نظریه معصومیت و اندیشه انسان خدایی) منزّه کنند. از اینرو بر ما است که خیلی زود باورهایمان را اصلاح کنیم والا به دلیل گرفتار شدن در چنبره ظلمی که از این نحوه فکری منتج می شود (شرک)، خیلی سریع (به حساب تاریخ) نابود خواهیم شد. زیرا (بر حسب آنچه از اسلام می دانیم) مسلم است که خدا شرک را نمی پذیرد و آنگاه که ملت ها به شرک روی می آورند شرایط نابودی شان را فراهم می کند. در قرآن می خوانیم (اسرا/۱۶): «وإذا اردنا ان نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول، فدمرنا تدميراً» (=هرگاه اراده کنیم کشوری را نابود کنیم مردمان مرفه ای را دستورشان دهیم (حتا) زیاده روی و زشت کاری کنند و در حق آنان سخنی بگویند که سزاوارش هستند. سپس دماری ویرانگر از روزگارشان درآوریم). یعنی این خداست که نیروهای سرزمین های مرفه را روانه می کند تا دمار از روزگار آن مردمانی درآورند که بنام خدا شرک می ورزند و ظلم می کنند. از اینروست که پیامبر فرمود: «الملك ببقی مع الكفر و لایبقی مع الظلم». چراکه با شرک ظلم صورت می گیرد و از اینروست که سرزمین ظالمان و دیکتاتوران همواره ویران شده و ویران خواهد گشت.

اگر ما مسلمان می بودیم و به این سخن پیامبر باور می داشتیم می باید می دانستیم که اگر در مقابل مشرکین و لایت طلب دست روی دست بگذاریم و بخواهیم با سکوتمان آنها را در ظلمی که بنام خدای اسلام می کنند یاری دهیم، آنگاه مسلم است که به غضب و قهر خدا گرفتار

و نابود خواهیم شد. این مطلب موضوعی نیست که من بر حسب پیش گویی گفته باشم. این مطلب محور اصلی باور اسلامی است و لذا هرکس که به توحید خدا باور دارد می باید بداند که مکانیزم باور داشتن به خدای یکتا یعنی چه و اینکه شرک چیست و چگونه است که خدای اسلام با مشرکین سر دشمنی دارد.

مسلمانان (همچنین سایر انسانها) باید بدانند که اگر بخواهند از این مسئله جان سالم به در ببرند می باید موضوع جهاد را دوباره به جایگاه اصلی آن بازگردانند. منتها باید بدانند که جهاد تنها در ارتباط با مبارزه با مشرکین و آنهایی است که بخواهند با خداسالاری افکار برتری جویانه خود را بر مردم حاکم کنند و بخواهند با ولایت طلبی از مردم سلب اختیار کنند.

امروز زمانی است که همه نیروهای آزادی خواه و نیروهای عدالت طلب و طرفدار برابری و مساوات می باید در یک جهاد فراگیر تمامی کوشش شان را صرف مبارزه با نیروهایی کنند که به معصومیت بشر و خدایگانی او اعتقاد دارند. این نیروها همه آن کسانی اند که به ولایت و سلطنت و رهبری فردی انسان باور دارند و یا در برابر شرارت ولایت طلبان سکوت اختیار کرده و با آنها در حکومت و شرک شان مشارکت دارند. اینها همان کسانی اند که با اشاعه خرافات و با تلقینات شیطانی شبهه انگیز (با صغرا و کبرا چیدن برخی از بافته های ذهنی، که اسمش را فلسفه گذاشته اند) و به طریقی که بر مساجد (و رسانه های عمومی و امر انتشارات) تسلط دارند، انسانها را از راه حق منحرف کرده و آنها را از خود بیگانه کرده اند.

من فکر می کنم امروز بشریت به نقطه ای از مسیر زندگانی جمعی خود رسیده که پی برده تا چه حد از این نحوه فکری آسیب دیده است. این همه جنگ و دشمنی و نابرابری و ظلم و نادانی کافی نیست که انسانها به خود بیایند و بدانند که اگر آنها خود را اصلاح نکنند، هیچ

تغییری در جهت دگرگون شدن وضع اجتماعی آنها صورت نخواهد گرفت و با توجه به رشد جمعیت بشر در روی زمین اوضاع آنها و فرزندانشان هر روز بدتر از روز پیش خواهد شد. برآستی که قرآن کریم (رعد/۱۱) چه زیبا می گوید که: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوء افلا مردله و مالهم من وال» (= همانا که خدا (وضع هیچ) قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنها تک تک خود را تغییر دهند، و آنگاه که خدا برای قومی سرانجام بدی بخواهد اراده او را چیزی برگردان نکند و برای آنها ولی و یآوری نخواهد بود).

با توجه به متن این سخن قرآن و معنایی که اغلب «مسلمانان» در رابطه با مسائل اجتماعی از این آیه می کنند، من از همه آنها (بخصوص روشنفکران مذهبی) می پرسم: مگر شرایط اجتماعی ما اینک در چنین وضعی اسفباری قرار ندارد؟ اگر ندارد، چگونه است که ما مردم به چنین سرانجام شومی گرفتار شده ایم؟ مگر آنها هنوز فکر می کنند که بدی وضع اجتماعی کشور های «اسلامی» بخاطر ظلم و زیاده خواهی های نیروهای خارجی است؟ مسلمانان (با توجه به معنایی که از این آیه می کنند) چگونه است که فکر نمی کنند بدی جوامع آنها از کج اندیشی ها و گمراهی های خودشان است؟ اما اگر فکر می کنند که بدی جوامع ایشان بخاطر باور های غلط خود آنها است، چگونه است که آنها کم و بیش به همان خز عیلاتی باور دارند که آخوندها و صوفی ها آنها را در جامعه تبلیغ می کنند؟ چگونه است که آنها در نحوه اندیشه و باور خود به جهت سالم اندیشی (استقرار عدالت اجتماعی) دگرگونی بوجود نمی آورند؟ چگونه است که هنوز باور دارند که آمریکا شیطان بزرگ است؟ چرا؟ مگر نمی دانند که خود ایشان با آن مراجع مذهبی شان و آن باورهایی که بر اساس برتری طلبی و ولایت طلبی عده ای بخصوص بنا شده، خود مصداق کامل شیطانند؟

به هر حال آنچه مسلم است این است که اگر «مسلمانان» و همچنین «مراجع» ایشان خود را اصلاح نکنند و نخواهند خودشان را از این شرک (جلی) میرا سازند، آنگاه خدای اسلام با آنها (بخاطر بی توحیدی و بی غیرتی شان- از اینکه آنها غیر خداها را به خدایی پذیرفته اند و آنها را ستایش و بندگی می کنند) و هم چنین با ایشان (یعنی مراجع به دلیل شرک و ظلم شان و اینکه در جای خدا نشسته اند و بنام او هر دروغی را به خدا نسبت می دهند) جهاد خواهد کرد و (تر و خشک) نابودشان خواهد ساخت. این نیز از آن جایی است که ما باور داریم که خدا قهار و قاصم الجبارین (درهم کوبنده ستمگران) است، یعنی اینکه او نهایتاً سرزمین مشرکین را نابود می کند.

در عین حال برای آن دسته از کسانی که دینی فکر نمی کنند باید توضیح دهم که موضوع شرک و نابود شدن سرزمین مشرکین یک امر صرف اعتقادی و انتزاعی نیست. بلکه پروسه و مکانیزم پدیداری آن در نحوه باور انسانها و نحوه عملکرد آنها در بر خورد با قدرت بطور طبیعی و فطری تعبیه شده و امر آن خود بخود به توسط تجمع و تمرکز آرای عمومی مردم به منصفه ظهور می رسد. یعنی اینکه هر جا که انسانها با برتری طلبی و دیکتاتوری بخواهند نظرات خودشان را خداگونه بر سایر انسانها یکجانبه دیکته کنند، طبیعتاً هدف تنفر و کینه نیروهایی می شوند که با آنها در تضاد منافع هستند. مصداق این امر بر اساس همین سخن مشهور است که سعدی می گوید: «ده درویش در گلیمی بخشبند ولی دو پادشاه در اقلیمی نگنجند». مشخص است که حاکمان از آنجایی که قدرت طلبند و در جاهایی با هم تضاد منافع دارند آنگاه که بر اثر رعایت عدالت (بطور نسبی) یکی مرفه تر و قوی تر می شود نهایتاً دیگری را که (بطور نسبی) ظالمتر است نابود می کند. به همین خاطر تا زمانی که عدالت و محترم شمردن حق حیات (حقوق بشر) در جوامع نهادینه

نشده است این چرخه چیدن و برچیدن همینگونه ادامه پیدا می کند که در هر حال نتیجه اش ویران شدن سرزمین هایی است که مردمانش از واقعیات به دورند و ظلم از هر جانب بر روابط انسانی شان حاکم است. به این طریق است که گفته می شود «الملك يبقي مع الكفر و لا يبقي مع الظلم» و یا خدا «در هم کوبنده مشرکین و ستمکاران» است. چرا که با شرک ظلم بوجود می آید و نگاه که ظلم باشد هیچ انسانی به کمال انسانی خود نمی رسد. (این کمال انسانی اصل اراده خدا است در آفرینش انسانها). بنابراین وقتی انسانها ارزش خودشان را نمی شناسند و با شرک و ظلم کرامت انسانی خود را انکار می کنند روشن است که آنها با خالق خود دشمنی می کنند و خدا هم بدینگونه آنها را نابود می کند.

بهترین حالت این قضیه آن است که همه مستضعفین، یعنی آنهایی که از حقوق انسانی شان محروم شده اند و در وضع ضعف ناشی از زور و ولایت طلبان بسر می برند گردهم آیند تا به نیروی هم به جهادی اساسی علیه شرک و بی عدالتی اقدام کنند. این جهاد اگر دائمی باشد، البته که می تواند عدالت و برابری حقوق انسانها را برای همیشه نهادینه کند و آن را تضمین نماید.

اگر جوانب این مسئله را ما امروز درست درک کنیم آنگاه به این امر می رسیم که جهاد به جهت استقرار عدالت (برابری) و محترم شمردن حقوق انسانی یک امر لازم و همیشگی است. چراکه اگر انسانها در حالت انفعال قرار بگیرند و نتوانند با خود شیفتگانی که ولایت طلبند جهاد کنند، آنگاه مشخص است که بر اثر زیاده خواهی های این گروه مشرک شیرازه جامعه از هم گسیخته می شود و ظلم سراسر جامعه را فرا می گیرد. بنابراین از آنجا که اسلام استواری جامعه را بر شالوده عدالت (برابری) و محترم شمردن حق حیات می داند نه تنها مشکلی با دموکراسی ندارد. که اعتقاد دارد انسانها

می باید برای استقرار چنین جامعه ای کوشش و جهاد کنند و آن را در یک مبارزه دائمی علیه دیکتاتوری و انسان خدایی برای همیشه تضمین نمایند.

مسلم بدانید که اسلام رفع استکبار (برتری جویی جنسی ، قومی و مذهبی) و همچنین استقرار عدالت و احقاق برابری کامل انسانها را برای تعالی جامعه و پیشرفت و رشد فرهنگی امری اساسی و ضروری می داند، هر چند که جامعه خشونت طلب عربی ۴۰۰ سال پیش اجازه تحقق چنین آرزوی را نمی داده است. پیامبر می فرماید: «عدالت بر مثال مرغی است که هر کجا سایه افکند آنجا نور سعادت دولت شود و هر جا پر بگشاید آن سرزمین نشان فردوس اعلی شود و هر کجا خانه سازد آن زمین قبله امید و کعبه امنیت گردد. همچنین ظلم و جور نیز بر مثال مرغی است که هر کجا او پرد قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و آب از چشمه ها به قعر زمین فرو رود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود». (از کتاب دیوان حکیم سنایی در نامه او به بهرام شاه غزنوی)

سخن آخر اینکه: باور «معصومیت» و باور «انسان خدایی» از اسلام نیست و بر حسب آنچه رسول گرامی اسلام ابلاغ فرموده، محور آن باورها همه بر کفر و شرک است. بنابراین آنهایی که با وجود اعتقاد به اسلام به «معصومیت» و «انسان خدایی» باور دارند، باید بدانند که دین شان با شرک و گمراهی التقاط شده و از این جهت باورشان فسادانگیز و ستمخیز است. در واقع از نتیجه این باور التقاطی است که شیطان به قدرت می رسد تا بنام خدا بی عدالتی و فساد و ظلم و دشمنی را در روی زمین نهادینه سازد و به این طریق به هدف خود که همانا بدنام کردن خدا است برسد.

دست یابی به این هدف البته بدون دستیاری فقیه (و صوفی و کشیش

و) ولایت طلب و همکاری مردمی که از اصول راستین دینی شان دور افتاده اند و به این طریق گمراه شده اند، امکان پذیر نیست. یعنی تا آن زمان که مردمان از باورهایی پیروی می کنند که بر اساس برتری طلبی شکل گرفته اند، همچنین از مراجعی پشتیبانی می کنند که ولایت طلب اند، بدانند که شیطان و دستیارنش را پیروی می کنند، چراکه آن ستمگر پلید با استفاده از این وسائل در روی زمین به شرارت می پردازد.
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم.

حسین میرمبینی

سیزدهم ژوئن ۲۰۰۶

پاسخ آقای منتظری به سخن آخر من

بسمه تعالی

با سلام و تحیت

در ایمیل طولانی و مفصل جنابعالی یک موضوع مورد توجه اساسی شما می باشد و آن انکار عصمت پیامبر و امام (علیهما السلام) و اثبات مشرک بودن معتقدان به عصمت آن بزرگواران است.

در این نوشته، شما کرارا گفته اید: پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) هرگز خود را تافته جدا بافته و انسانی غیر از سایر انسانها معرفی نکرده اند، و در این رابطه به: (قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی ...)، چندین مرتبه استشهاد نموده اید. به طور مختصر به دو نکته اشاره می کنم:

۱- اگر پیامبر و امامان (علیهما السلام) از گناه و خطا در محدوده رسالت و امامتشان معصوم نباشند با چه دلیل عقلی و نقلی کلام و فعل آنان برای ما حجت و معتبر می باشد؟ و چگونه در آیه شریفه: (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) (نساء/ ۵۹) اطاعت رسول و اولی الامر در عرض اطاعت خداوند بدون هیچ قید و شرطی واجب شده است؟ آیا صحیح است خداوند حکیم، اطاعت مطلق افرادی را که در معرض گناه و خطا باشند بدون هیچ قید و شرطی واجب نماید؟

بنابراین بر فرض این که روایتی از پیامبر و حضرت علی (ع) در مورد معصوم بودن شان داشته باشیم، با آن روایت نمی توان حجیت آن را ثابت نمود، زیرا مستلزم دور واضح و باطل می باشد، بلکه باید

از راه عقل و قرآن، معصوم بودن پیامبر و امام ثابت شود تا بتوان به کلام و فعل آنان تمسک نمود.

۲- نکته دوم این است که معنای معصوم بودن پیامبر و امامان (علیهما السلام) این نیست که آنان را از جنبه بشری خارج کنیم و به حد خدایی برسانیم- آنگونه که شما تفسیر می کنید و آن را نوعی شرک می دانید- بلکه معنای عصمت آن بزرگواران در بعد از گناه و خطا این است که ایمان آنان به مبداء و معاد به قدری قوی است که مانع از ارتکاب گناه می شود. و قوت ایمان ناشی از درک و علم آنان به عظمت خداوند و بزرگی او است. یعنی عظمت و ظهور جلال و جمال حق تعالی در نفوس شریفه آنان به حدی است که آنان لحظه ای از وحدانیت و عظمت و صفات او غافل نمی شوند. آیا این حقیقت بمعنای شریک قرار دادن برای خداوند است یا برعکس به معنای تاکید بر توحید و وحدانیت او می باشد؟ شما خودتان قضاوت کنید.

ان شاء الله موفق باشید
والسلام علیکم ورحمة الله

۱۳۸۵/۳/۲۷

حسینعلی منتظری
مهر و امضاء

بسمه تعالی

با سلام و تحیت

در ایمیل طولانی و مفصل جنابعالی یک موضوع مورد توجه اساسی شما می باشد و آن، انکار عصمت پیامبر و امامان علیهم السلام و اثبات مشرک بودن معتقدان به عصمت آن بزرگواران علیهم السلام است.

در این نوشته، شما کارا گفته اید: پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) هرگز خود را تافته جدا بافته و انسانی غیر از سایر انسانها معرفی نکرده اند، و در این رابطه به آیه: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾، چندین مرتبه استشهاد نموده اید. به طور مختصر به دو نکته اشاره می کنم:

۱- اگر پیامبر و امامان علیهم السلام از گناه و خطا در محدوده رسالت و امامتشان معصوم نباشند با چه دلیل عقلی و نقلی کلام و فعل آنان برای ما حجت و معتبر می باشد؟ و چگونه در آیه شریفه: ﴿اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاطِيعُوا الْأَمْرَ مِنْكُمْ﴾ (نساء / ۵۹) اطاعت رسول و اولی الامر در عرض اطاعت خداوند بدون هیچ قید و شرطی واجب شده است؟ آیا صحیح است خداوند حکیم، اطاعت مطلق افرادی را که در معرض گناه و خطا باشند بدون هیچ قید و شرطی واجب نماید؟

بنابراین بر فرض این که روایتی از پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) در مورد معصوم بودنشان داشته باشیم، با آن روایت نمی توان حجیت آن را ثابت نمود، زیرا مستلزم دور واضح و باطل می باشد، بلکه باید از راه عقل و قرآن، معصوم بودن پیامبر و امام ثابت شود تا بتوان به کلام و فعل آنان تمسک نمود.

۲- نکته دوم این است که معنای معصوم بودن پیامبر و امامان علیهم السلام این نیست که آنان را از جنبه بشری خارج کنیم و به حدّ خدائی برسانیم - آنگونه که شما تفسیر می کنید و آن را نوعی شرک می دانید - بلکه معنای عصمت آن بزرگواران در بعد حفظ از گناه و خطا این است که ایمان آنان به مبدأ و معاد به قدری قوی است که مانع از ارتکاب گناه می شود. و قوت ایمان ناشی از درک و علم آنان به عظمت خداوند و بزرگی او است. یعنی عظمت، و ظهور جلال و جمال حق تعالی در نفوس شریفه آنان به حدّی است که آنان لحظه ای از وحدانیت و عظمت و صفات او غافل نمی شوند. آیا این حقیقت بمعنای شریک قرار دادن برای خداوند است یا برعکس به معنای تاکید بر توحید و وحدانیت او می باشد؟ شما خودتان قضاوت کنید.

ان شاء الله موفق باشید.

والسلام علیکم ورحمة الله

۱۳۸۵/۳/۳۷



جواب نهایی من به پاسخ آقای منتظری نامه ششم

با سلام و تحیت

آقای منتظری عزیز

با توجه به پاسخی که آخرین بار از دفتر جنابعالی دریافت کردم و همچنین نامه آخرتان که یادآور شده بودید به علت کسالت قادر به ادامه گفتگوی دو نفره نیستید، من امید نداشتم که جنابعالی به نامه اخیر من پاسخ بدهید. در هر حال از اینکه می بینم شما با وجود «سن بالا و کسالت‌هایی گوناگون» همچنان فعالید و احساس مسئولیت می کنید بسیار خوشحالم. از خداوند یکتا برای شما سرانجام نیک آرزو می کنم و دعا می کنم تا هستید توفیق داشته باشید به ترمیم آنچه خراب شده بگونه اساسی اقدام بفرمایید. در هر حال از شما سپاسگزارم که به نامه های من توجه دارید و نکاتی را (هرچند مختصر) یادآور می شوید.

پیش از آنکه وارد بحث اصلی با شما شوم لازم می بینم به اطلاع جنابعالی برسانم که من قصد دارم (اگر خدا بخواهد) مجموعه مکاتباتم با شما را در قالب یک نوشتار کاغذی (کتاب) منتشر کنم. به هر حال چون قضاوت درستی و نادرستی نوشته های ما در این جهان بر عهده خوانندگان آنها است، بنابراین شایسته است که جنابعالی مسائل مطرح شده از سوی این جانب را با قدری دقت و تامل بیشتر پاسخگو باشید.

شما در نامه اخیرتان (تقریباً) به همان مطلبی اشاره کرده اید که قبلاً در دومین پاسختان به من آن را یادآور شده اید. من در نامه سوم خود

در جواب شما مفصلاً دلائلم را بازگو کرده ام که متأسفانه شما در آن زمان به آنها اهمیت ندادید. شاید با نگاهی دوباره به آن نامه، جنابعالی با دیدگاههای من بهتر آشنا شوید. در هر حال از آنجایی که از زوایای مختلفی می توان به این امر نگاه کرد، من به این ایراد شما این بار چنین پاسخ می دهم:

از آنجایی که شما در مقدمه پاسختان فرموده اید «موضوع مورد توجه اساسی من انکار عصمت پیامبر و امام و اثبات مشرک بودن معتقدان به عصمت آن بزرگواران است» لازم می بینم که برای شما و دیگرانی که به هر حال به شیوه شما می اندیشند، توضیح دهم که موضوع اساسی من در آن نامه تأکید بر پیام اصلی پیامبر اسلام یعنی توحید الهی است و اینکه چگونه برخی از مسلمین با داشتن باورهای من درآوردی چون باور «انسان خدایی» و باور «معصومیت» و در پی آن باور داشتن به نظریه من درآوردی «ولایت فقیه» از آن اصل اساسی اسلامی دور شده اند و نهایت به کفر و شرک روی آورده اند. این سخن اگر به این معنا است که من منکر اعتقادات شما و معتقدان به «انسان خدایی» و «معصومیت» هستم کاملاً درست است. اما برای اطلاع شما (و همچنین سایر کسانی که چون شما فکر می کنند) می باید توضیح دهم که من به پیام پیامبران خدا و هدایت امامان راستین الهی عمیقاً باور دارم و لذا نمی توانم به روح پر فتوح آن بزرگواران اسائه ادب کرده و یا مقام شامخ شان را انکار کنم. به هر حال چون باور دارم که خداوند لطیف به آنچه از قلبهای ما صادر می شود آگاه است، امیدوارم که این امر خطیر از خاطر شما نیز پنهان نباشد.

آقای منتظری، دور باطل، نه از انکار عصمت بلکه از تصدیق عصمت و باور و عقل مراجع شیعه حاصل می شود. اینها هستند که حاضر نیستند در این امر به قرآن مراجعه کنند بلکه عقل خودشان را

بالا تر از عقل خدا و کلام او می دانند. البته مشخص است چرا؟ برای اینکه آنها همگی از این قضیه سود می برند و روزی می خورند و از همه مهمتر اینکه آنها از این محل به سروری و حکومت می رسند. شما انصاف بدهید، کسی که از این عقیده و باور اینگونه سود می برد مشخص است که حجیت موضوعات دینی را نیز با عقل خود می سنجد و لذا اگر فرضاً بخواهد به قرآن هم مراجعه کند (بنا به آیه هفتم سوره آل عمران) از آیات آن در اثبات نظرات خود چنان تاویل می کند که منافعش تامین شود. به همین خاطر من فکر می کنم که آن دور باطلی که شما می فرمایید، تنها و تنها از عقل مجتهدین شیعه بوجود می آید و بس. مجتهدینی که در قلب شان «زیغ» است و خود را عقل کل می دانند و از آنجایی که مردم را نیز سفیه و صغیر می پندارند به نیروی عقل خود و از جانب خود بر اساس تئوری «معصومیت» طرحی ریخته اند (ولایت فقیه) که برحسب آن به مردم (بزعم آنها مردم صغیر و نادان) یاد بدهند چگونه بیاندیشند و چگونه زندگی کنند. به همین خاطر من فکر می کنم که جنابعالی به طور قطع و یقین در این امر گرفتار شبهه شده اید. چراکه اگر شما از اسب مرجعیت پیاده شوید و اساس ایمانتان را به نوعی قرار دهید که مردم ۱۴۰۰ سال پیش قرار دادند، یا بقول قرآن (بقره/۱۳): «و اذا قيل لهم امنوا كما امن الناس قالوا انؤمن كماء امن السفهاء»، «آن گونه ایمان بیاورید که مردم عادی ایمان می آورند»، و نگویید که فقط خودتان این چیزها را می دانید و مردم نادان هستند، آنگاه می بینید که برای شناخت امور آسمانی مجبور نیستیم پای عقل سود بین و محدود بین خودمان را وسط بکشیم. آنها هم عقل قیاسگری که برحسب تعلیمات قرآنی در حیطة و تخصص شیطان است و آن لئیم فریبکار با آن قادر است هر امری را نزد فکر من و شما زیبا جلوه داده و درست بنمایاند. چنانکه قرآن هم به آن اشاره می فرماید (انعام/۴۳): «قست قلوبهم و زين لهم الشيطان ماكانوا يعملون»، «قلبها شان سخت شد و به آنچه عمل می کردند شیطان -فکرشان را- برای شان آراسته کرد».

آقای منتظری، چگونه است که جنابعالی فکر نمی کنید ممکن است (در این بحثی که مطرح می فرمایید) خود گرفتار یک شبهه فکری شده باشید؟ یا بر اثر فکری که ممکن است به هر حال شیطان آن را برای تان آراسته باشد، از آنچه حق و میزان است، دور گشته باشید؟ مگر نه این است که بگفته خودتان معصوم نیستید؟ زیرا درجایی که قرآن می فرماید (انعام/۳۸): «ما فرطنا فی الكتاب من شیء»، (=چیزی در این کتاب فرو گذار نکردیم)، از شمایی که به هر حال فکرتان کامل نیست و به کتاب خدا باور دارید، انتظار است که دلیل درستی باورهایتان را در قرآن جستجو کنید نه به عقل خودتان (و اجماع مجتهدین شیعه). این سخن شما می تواند علیه شما بکار گرفته شود که شما اصل حجیت کلام خدا را به کلام خدا باور ندارید و در واقع بنوعی رسالت رسول خدا را نا کامل و قرآن را ناقص می دانید. و گر نه چه دلیلی دارید جدا از کلام خدا و کلام پیامبر از عقل خودتان کمک بگیرید و آن را اصل و میزان قرار دهید؟ آیا شما واقعا فکر می کنید که «آن کتابی را که خدا به حق و میزان فرستاد» (الله الذی انزل لکتاب بالحق و المیزان)، (شوری/۱۷) حقیقت و میزانش را در عقل شما مجتهدین شیعه قرار داد؟

در حالی که انسانهای معمولی اینگونه فکر نمی کنند و اگر به دین اسلام باور دارند بی آنکه از حجیت عقل چیزی بدانند به خدا و رسول خدا و کتاب او ایمان دارند. من چون اساس باورم را به همینگونه فرا گرفته ام باز شما را به آیه سیزدهم بقره اشاره می دهم که چرا شما ایمانتان را مثل مردم عادی بنا نمی کنید؟ چگونه است در حالی که قرآن به مسئله عصمت پیامبران و امامان اشاره کرده (و شما می دانید که خدا چیزی را در این کتاب فروگذار نکرده) شما به عقل خودتان مراجعه می کنید؟

آیا فکر می کنید ایمان مردم ایمان سفاهتی است؟ و ایمان شما ایمان فقهاتی؟

چرا فکر نمی کنید که پیامبران و امامان همه از میان همین مردم امی برخاسته اند و هیچکدامشان قبل از اینکه پیامبر و امام بشوند، آخوند و ملا نبوده اند؟ چرا فکر نمی کنید که خدا هم اگر بخواد رهاننده ای بفرستد او را از میان همین مردم امی بر می گزیند، نه از میان ملاهای باسواد و عاقل؟ «هو الذی بعث فی الامین رسولا منهم...» (جمعه/۶۲)

خیر، دور باطل زمانی حاصل می شود که عده ای بخواهند (عده ای که نه پیامبرند و نه امام) بر حسب عقل خودشان دین خدا را تفسیر کنند و اگر چنانکه قرآن هم به موضوع معصومیت پیامبران و امامان اشاره نکرده باشد، آنها بر حسب عقل خودشان در نبود رسول و نبود امام، با علم معصومیت و معبد سازی از گور امامان و امامزاده ها و درست کردن دستگاه مرجعیت و جا انداختن طرح ولایت فقیه (یعنی همه آن چیزهایی که در قرآن نیست) وسایل سروری و حکومت خودشان را فراهم آورند.

شما برای توجیه نظر خودتان که به نظر روحانی می نماید (اما به نظر من کاملا شیطانی است) فرمولی را بنا نهاده اید که فقط به درد خودتان و مردمی فریب خورده و فلکزده می خورد.

آقای منتظری شما کجای کارید؟ وقتی قرآن می فرماید: «تلك امة قد خلت، لها ما كسبت و لكم ما كسبتم، و لا تسئلون عما كانوا يعملون» (بقره/۱۳۴)، اینها (پیامبران) امتی اند که مرده اند، برای آنها است آنچه کسب کرده اند و برای شما است آنچه شما کسب می کنید، از شما نمی پرسند که آنها چه می کرده اند»، منظور این است شما نمی توانید باور دینی تان را بر اساس معصوم بودن پیامبر و دخت گرامی شان و ... (که درود خدا بر همه آنان باد) قرار دهید. اصلا در وظیفه من و شما نیست که کاسه داغتر از آتش بشویم و بگوییم:

«معنای عصمت آن بزرگواران در بعد از گناه و خطا این است که ایمان آنان به مبداء و معاد به قدری قوی است که مانع از ارتکاب گناه می شود.» این سخن شما با توجه به بیان قرآن هیچ ارزشی معنوی ندارد و فقط به درد توجیه ولایت طلبی های چندی آخوند و ملای زورگو می خورد و بس. زیرا که موضوع «تلك امة قد خلت ...» غیر از ابراهیم، موسی و عیسی و شامل همه اولیاء مرده (که امروز دستشان از دنیا کوتاه است) از جمله حضرت محمد و حضرت فاطمه و حضرت علی و نیز می باشد. بنابراین انسانها باید توجه داشته باشند که امروز به خودشان واگذار شده اند و آنها تا زنده اند مسئولند که حقیقت را بشناسند و با شناخت آن سرنوشت خود را رقم بزنند. یعنی بعد از مرگ، خدا از ما نمی پرسد که مثلا ایمان موسی و عیسا و محمد و فاطمه و علی و حسن و حسین و قوی بوده است و یا نبوده است، آنها درست عمل کرده اند و یا نکرده اند، معصوم بوده اند و یا نبوده اند. « برای آنها است آنچه کسب کرده اند و برای شما است آنچه شما کسب می کنید». یعنی آنها هرچه کرده اند برای خود کرده اند و از ما درباره اعمال آنها سؤال نمی کنند بلکه از ما، در باره اعمال خود ما سؤال می کنند و اینکه در هنگام حیات چه کار نیک و یا شری از ما بروز کرده، خواهند پرسید. به عبارت ساده تر، امر دین، امر روز مردم در هر عصر و دوره است که در آن زندگی می کنند و موضوعش در ارتباط با شناخت حقیقت از راه ایمان قلبی (نه عقلی) و کردار نیک است. (والعصر، ان الانسان لفی خسر)

شما از من پرسیده اید:

«اگر پیامبر و امامان از گناه و خطا در محدوده رسالت و امامتشان معصوم نباشند با چه دلیل عقلی و نقلی کلام و فعل آنان برای ما حجت و معتبر می باشد؟ و چگونه در آیه شریفه: (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم) (نساء/۵۹) اطاعت رسول و اولی

الامر در عرض اطاعت خداوند بدون هیچ قید و شرطی واجب شده است؟ آیا صحیح است خداوند حکیم، اطاعت مطلق افرادی را که در معرض گناه و خطا باشند بدون هیچ قید و شرطی واجب نماید؟».

در جواب شما می گویم، اگر خدا با گفتن اینکه «از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید» قصدش این بود که معصومیت آنها را ثابت کند می باید بیشتر از آن آیه ای می آورد که در آن بگوید (فرضا) : ما خلقت این رسول و آن امام را از خلقت سایر انسانها جدا کردیم و دستور دادیم که نطفه آنها اختصاصا از آسمان به زمین آورده شود. (به همانگونه که برخی نقلیات من در آوردی شیعه به آن اشاره می کنند و یا مسیحیان در پیوند با تولد عیسی غلو می کنند). نه اینکه بگوید(کهف/۱۱۰): «بگو که همانا من بشری هستم مثل خودتان ، به من وحی می شود و خدای همه ما انسانها یک خدا است». و یا در آیه (روم/۳۰) که می فرماید: «پس وجه خویش را برای دین حنیف بالا بگیر، که آن مطابق با فطرت پاک الهی است، فطرتی که خدا انسان ها را بر آن آفریده و در آفرینش او دوگانگی وجود ندارد. این است دین قیم، ولی بیشتر مردم نمی دانند».

آقای منتظری مگر شما نیز معنی دین قیم را نمی دانید؟ چرا که دین قیم دینی است که اساسش می باید بر قسط و مساوات و برابری باشد و در آن انسانها (اعم از زن و مرد، سیاه و سفید و زرد) مطلقاً در یک وضع مساوی قرار داشته باشند. اینجا است که اگر اسلام اساسش بر این اصل استوار باشد می تواند دین آخر و دینی باشد که می تواند تا هر جا که انسان است و تمدن است جاودانه و استوار باشد. والا اگر قرار باشد که در این دین کسانی (معصوم و یا حتا ملا و آخوند) از موقعیت ویژه ای برخوردار باشند و انسان ها به دو گونه انسان درجه یک و درجه دو تقسیم بشوند آنگاه مشخص است که اساس این دین بر اصول درستی استوار نیست بلکه در آن تبعیض و خاصه نوازی و

از همه مهمتر ظلم و بی عدالتی صورت می گیرد. من بر حسب این تعریف از دین الهی است که اعتقاد دارم باور مندان به «معصومیت»، و «ولایت فقیه» بعلت این که بنیان اعتقاداتشان بر حسب دوگانگی در خلقت و برتری طلبی گروه خاصی است، همه مشرک محسوب می شوند. چراکه آنها با این نحوه اعتقادی اساس استواری و جاودانگی دین اسلام را از بین برده اند.

مگر نه این است که اسلام در آغاز، از آنجایی به سرعت گسترش پیدا کرد که در سرلوحه آن اصل مساوات و برابری همه انسانها قرار داشت؟ نمونه بارز آن وجود بلال حبشی با سلمان فارسی در کنار پیامبر است که در یک سطح قرار داشتند و می توانستند مورد مشاورت مسلمین و آن حضرت قرار گیرند. در واقع اساس استواری این دین آنگاه فرو ریخت که ابوبکر و عمر بعد از رحلت پیامبر با «ولایت طلبی قریش» و با زور و غدر بدعت کردند و اساسی را بنا کردند که با اصل مساوات و قسطی که مورد نظر پیامبر اسلام بود منافات داشت. به همین خاطر راه آنها به بی راهه کشیده شد تا اینکه در زمانی نه چندان دور پس از مرگ رسول در زمان حکومت عثمان با ولایت طلبی ها و خاصه نوازی های او جامعه اسلامی آن روزگار به بن بست کشیده شد و در پی آن مردم طغیان کردند و حاکم خنکار و خاصه نواز و ظالم را در خانه اش کشتند. خرابی کار تا آنجا بود که حتا حضرت علی هم در طی آن چهار سال حکومت (به تمام معنا جمهوری) نیز نتوانست آن را راست کند تا آنجا که او جان عزیزش را در آن راه گذاشت و به دست بداندیشان قدرت طلب بظاهر مسلمان کشته شد. در پی آن بداندیشی ها بود که معاویه بن ابی سفیان نهایتا به قدرت می رسد و او نیز بنام اسلام و جانشین پیامبر برای نخستین بار با استفاده از همان زور و غدر عرب جاهلی بطور آشکار بدعت می کند و با اعلام سروری عرب و طرح «ولایت بنی امیه» حکومت را (که در واقع به مردم تعلق دارد) با خدعه غصب

می کند و بعد از خود با وصیت آن را به پسرش یزید منتقل می کند و به این طریق حکومت سلطنتی موروثی را برای نخستین بار بنام حکومت دینی جا می اندازد.

از این زمان است که بطور آشکار «کفر» به جای «ایمان می نشیند و در پی آن اصول راستین اسلامی (از جمله اصل قسط و برابری اسلامی) همه نادیده گرفته می شوند و به این طریق قیومیت و استواری دین خدا از هم پاشیده می شود. این امر بعدها در زمان حکومت سلطنتی موروثی ولایت طلب بنی عباس، نیز تکرار می شود، اما این بار بنوعی دیگر، باز بر اثر استفاده از همان شیوه های تبعیضانه و برتری طلبانه اساس اسلام بالکل فرور می ریزد و به هفتاد و سه شعبه و فرقه تقسیم می گردد.

امروز نیز اگر (من و شما به راستی به امام حسین باور داشته باشیم) بخواهیم به راه امام حسین گام بگذاریم (و بر حسب آنچه ادعا داریم که امام حسین پیشوای ما است) بخواهیم کار حسینی کنیم جز این نیست که می باید با ولایت طلبان و برتری طلبان جامعه خود (یعنی فقها) مبارزه کنیم و به طریقی که مردم را از حقوق برابر انسانی شان آگاه کنیم می باید آنها را به مقابله با این مشرکین از خدا بی خبر بسیج نماییم. این ولایت طلبان همان کسانی اند که بنام اسلام اما از طریق همان شیوه های عمری و یا معاویه ای می خواهند بر حسب برتری طلبی های قومی و مذهبی خود امتیازهایی را برای خود قائل باشند، و به این طریق بر مردم حکومت نمایند.

من بر این اساس است که معتقدم اندیشه «انسان خدایی» و یا «معصومیت» و همچنین تئوری «ولایت فقیه»، به دلیل اینکه نافه اصل مساوات و قسط اسلامی است با اساس دین حنیف مخالفت دارد بلکه به سبب هویت شرک گونه اش با آن در تضاد است. چراکه با این

نوع حکومت شیطان به ولایت و حکومت می رسد و از این طریق به نام خدا ظلم می شود و جامعه فاسدتر شده و شیرازه آن از هم پاشیده می شود. با یک نگاه اجمالی از نوع فساد که امروزه سراسر جامعه مذهب زده ما را فرا گرفته کافی است که پی ببریم اساس حاکمیت اجتماعی ما ظالمانه و مشرکانه است. شما چرا انصاف نمی دهید؟

آقای منتظری، من به ظلمهای گذشته مجتهدین شیعه کاری ندارم که چگونه آنها با تبلیغ باور معصومیت و اشاعه گورسازی و گورپرستی، نسلهای گذشته ما را از خود بیگانه کردند و با پا گذاشتن روی اصول راستین اسلامی و حقوق برابر انسانها، جامعه را به دو بخش ستمگران و ستمدیدگان تقسیم نمودند و به این طریق زهر انفعال را در رگ جامعه ما تزریق کردند و نسل اندر نسل این مردم را از توانایی تغییر دادن سرنوشت خویش محروم نمودند. اما مطمئن هستم که نسلهای آینده ما مثل مادر (ضعیفه) و پدر (از همه جایی خبر) من نیستند که بسادگی باور کنند که فقط اولاد پیامبر معصوم اند و باقی مردم غیر معصوم؟ آقای منتظری شما بگویید، مجتهدین شیعه تا به کی می توانند با این نوع باورها سر مردم را گرم کنند و دلمشغولشان نگه دارند؟ چگونه است که نمی بینید در زمانهای نه چندان دور اساس فرسوده این باور نیز فرو می ریزد و کسی (از مردم آزاد اندیش) دیگر حاضر نیست با قبول معصومیت عده ای خاص (و مرده) و ولایت طلبی عده ای رند (و زنده) این دین را باور داشته باشد و بخواهد به جهت فرو نریزی اش کاری صورت دهد!

امروز هم هرچه انتقاد بر اسلام هست از بابت همین تفسیرهای قدرت طلبانه و ولایت طلبانه مجتهدین و مفتیان است که بر حسب سود و سودای خود اسلام را تفسیر می کنند و بدین گونه، نیروها و وجوهات دینی را صرف اموراتی می کنند که بنیان و اساس جاودانگی اسلام را همه از بین برده است.

شما هم اگر اینگونه که من فکر می کنم فکر کنید، یعنی اگر برای هیچ انسان دینی در این جهان معصومیت و برتری قائل نباشید، آنگاه به این حقیقت می رسید که دین اسلام (منهای تفسیرهای قدرت طلبانه اهل تسنن و آخوندهای شیعه و صوفی ها) با فطرت و خرد انسانها سازگاری دارد و از این بابت بسیار خردمندان و منصفانه و انسانی است. چراکه با این تفسیر، این انسانها هستند که اگر بخواهند زندگانی شان را تغییر دهند می باید مسئولیت بپذیرند و بر اساس اراده خویش باورهاشان را تغییر دهند (رعد/۱۱). بنابراین آنها هستند که می باید سرنوشت زندگی خودشان را رقم بزنند.

روشن تر به شما عرض کنم: ما که به این جهان نیآمده ایم که برای عیسی و محمد و امام حسین مداحی کنیم و یا زیارت نامه بخوانیم. ما به این جهان آمده ایم که به حقیقت یکتایی خدا و قانون ازلی او شهادت بدهیم. البته آگاهییم چرا امام حسین را «آنهایی که بناحق جای پیامبر نشستند» کشتند. زیرا او نیز می خواست انسانها را از حقوق شان آگاه کند و اینکه آنها را بر سرنوشت خودشان حاکم نماید. بنابراین در تعهد و میثاق من و شما نیست که بگوییم: «ایمان آنان به مبداء و معاد به قدری قوی است که مانع از ارتکاب گناه می شود. و قوت ایمان ناشی از درک و علم آنان به عظمت خداوند و بزرگی او است. یعنی عظمت و ظهور جلال و جمال حق تعالی در نفوس شریفه آنان به حدی است که آنان لحظه ای از وحدانیت و عظمت و صفات او غافل نمی شوند.»

این سخن، به من و شما چه! مثل این است که بگوییم «منم که رستم بود پهلوان. گوییم که علی و فاطمه و حسن و حسین همه معصوم بودند و عظمت و ظهور جلال و جمال حق تعالی در نفوس شریفه آنان به حدی بود که آنان لحظه ای از وحدانیت و عظمت و صفات او غافل نمی شدند. شما را امروز به این سخن چه ارتباط است؟ مگر

نمی بینید که اشکال این قضیه امروز در آنجایی است که عده ای غیر معصوم می خواهند از قبل این اندیشه نان بخورند و به سروری و ولایت برسند؟

اینجا است که من با شما و هر مرجع مذهبی و انسانی که بخواهد از این وسیله دکان و دستگاه برای خودش درست کند مخالفم و سعی می کنم تا آنجا که باور دینی ام به من اجازه می دهد با آن مخالفت کنم. به همین خاطر بود که در نامه قبلی ام به شما عرض کردم که من با شما در موضوع «معصومیت» و «ولایت فقیه» اختلاف دارم و چون شما نمی خواهید پاسخگو باشید مجبورم طبق همان آیه (نساء/۵۹): «و ان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول...» این اختلاف را به خدا و رسولش واگذار کنم. شما اگر از طریق کلام وحی (قرآن) پاسخ مرا ندهید، کماکان این نزاع سر جایش باقی است و لذا چنانچه نخواهید به گونه قرآنی (نه عقلی) پاسخگوی من باشید باید خودتان را آماده کنید که به خدا و پیامبرش پاسخ دهید، همین و بس.

اما اگر نمی خواهید اذعان کنید که باورتان غلط است، من به شما یادآوری می کنم که قصد خدا از خلقت انسان آن نیست که فقط چند تا پیامبر و امام (بقول شما معصوم) بیافریند و بعد وجود عزیز آنها را در معرض شرارت طلبی یک عده مردمی که در همه چیز فقط سود خویش را می بینند، به سختی و عذاب اندازد. در حالی که در آموزش های اسلامی ما است که باور داشته باشیم خداوند همه انسانها را بر همان گوهر و فطرتی آفریده که آدم خلیفه الله را آفرید و هم چنین دیگر پیامبران و اولیاء الله را. از اینرو باور داشته باشید که قصد خدا از خلقت ما انسانها آن بوده است که همه انسانها مثل اولیاء الله باشند. مگر قرآن (روم/۳۰) غیر این می گوید؟ یعنی وقتی که می فرماید: «پس وجه خویش را برای دین حنیف بالا بگیر»، منظورش این است که انسانها (اعم از زن و مرد) خودشان را دست کم نگیرند بلکه

به موجودیت خویش و کامل بودن آفرینش و پاک بودن فطرت شان افتخار کنند و به سخن حافظ بدانند که «تو را ز کنگره عرش می زند صفیر» و یا بقول سعدی «رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند». این آن چیزی است که ما انسانها می باید سر مان را برای آن بالا بگیریم.

ما اگر به این امر باور داشته باشیم آنگاه قبول می کنیم که راه الهی برای کسی که بخواهد آن را طی کند هر زمان مستقیم و مهیا است و هرکس که بخواهد و خدا او را بخواهد، او تا به مقام آدمیت، که مقامی بالاتر از مقام فرشتگان است، می رسد (نه بیشتر). هرچند او در این جهان خطا کرده باشد و یا در مواردی بر اثر عدم تسلط الهی بر نفس خویش گناه کرده باشد (بشرط آنکه ظلم نکرده باشد). آنچه انسان را از روحانیت محروم می کند همانا ظلم است که در این خصوص البته فکر و دست اغلب مراجع ما به آن آلوده است.

پس وقتی قرآن می فرماید: (سبا/۵۰): «قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی و ان اهتدیت فیما یوحی الی ربی» (= بگو اگر گمراه باشم، پس به نفس خویش گمراه بوده ام و اگر هدایت یافته ام پس آن به وحی است که از سوی پروردگارم شده است). معنی اش این است که پیامبران و همچنین امامان دائما از طریق وحی با خدا در ارتباط نیستند. آنگاه که وحی می گیرند البته به علت تسلط الهی از خود بیخودند و آنجا است که اگر آنها را دریابیم امر آنها امر خدا است. چراکه آنها از جانب نفس خویش سخن نمی گویند. بلکه به مصداق: «و ما ینطق عن الهوی» (نجم/۳)، «به مثابه طوطی و آینه، آنچه را می گویند که استاد ازل به آنها گفته است». چنانکه حافظ هم می گوید:

بارها گفته ام و بار دگر می گویم

که من دلشده این ره نه به خود می پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

بنابر این گاهی که با موضوع ابتدای آیه ۵۹ سوره نساء روبرو می شویم باید بدانیم (البته چنانچه به کلام خدا ایمان داشته باشیم، چراکه خطاب این آیه به مومنین است) که ایجاب اطاعت از امر رسول و اولی الامر تنها مربوط به زمانی است که آنها از خدا وحی می گیرند و موضوعش در ارتباط با تربیت روحانی هر انسان مومنی است که بخواهد در مسیر هدایت الهی سیر الی الله کند. اینجاست که چنین انسانی نیاز پیدا می کند که به عون و مدد الهی به راه مستقیمی هدایت شود که آن راه از نعمت داشتن راهنما و اولی الامر برخوردار است (چیزی که در مکتب شیعه آخوندی و مذهب تسنن وجود خارجی ندارد). چراکه تنها از طریق گرفتن مستقیم وحی و اطاعت از امر خدا است که انسانها می توانند به این مسیر هدایت شوند. و یا آنچنان خوشبخت باشند که در زمان و مکانی بسر برند که در میان شان «انسان کاملی» زندگی می کند که او وحی می گیرد و می تواند آن بنده ی خدا را به اذن الهی دستگیری کند.

در این موقعیت، بر چنین انسانی ایجاب می کند که از رسول (اگر در زمان و مکان او زندگی می کند) و یا از «اولی الامر منکم» (اگر در زمان و مکان امامی زندگی می کند و او را می شناسد) اطاعت کند. بنابر این همانطور که از ردیف آیه بر می آید، باید بدانیم که اطاعت امر خدا پیش از اطاعت امر رسول و اطاعت از امر رسول پیش از امر اولی الامر آمده است. معنی این سخن این است که باید اول از همه خدا را شناخت و تا کسی خدا را به درستی نمی شناسد، اطاعت از رسول و اولی الامر هم ضرورتی پیدا نمی کند. پس موضوع اطاعت از خدا و رسول و امام، در ارتباط با موضوعات دینی و امور آسمانی است و هیچ ربطی به امور زمینی ندارد. چرا که در امور زمینی نحوه کار فرق می کند و آنجا می باید همه کارها با صلاحدید و رای مردم و امر مشورت و مشاوره حل و فصل شود.

بنابراین اینکه می فرمایید: «آیا صحیح است خداوند حکیم، اطاعت مطلق افرادی را که در معرض گناه و خطا باشند بدون هیچ قید و شرطی واجب نماید؟»، سخن نادرستی است و نادرستی این سخن نیز از بابت ساختار سئوالی است که شما آن را مطرح ساخته اید. چراکه ایجاب اطاعت از خدا و رسول و امام مطلق نیست و تنها در زمانی مطرح است که انسانی بخواهد سیرالی الله کند و او در این مسیر خدا و رسول (زمان خویش) و امام (زمان خویش) را بشناسد. یعنی برای کسی که نه خدا را می شناسد و نه در زمان رسول بسر می برد و نه از رسالت رسول خبر دارد و همچنین نه امام زمان خودش را می شناسد، نزد او این ایه هیچ مصداق معنایی ندارد و او می تواند بر حسب ایهامی که در طرز سخن قرآن وجود دارد، براحتی (یا بر حسب انکار و یا بر حسب اعتقاد) گمراه بشود.

یعنی ما نمی توانیم تنها بر حسب اینکه اطاعت خدا و رسول و اولی الامر در این آیه در پی هم آمده، فکر کنیم که خداوند حکیم، خلقت رسول و امام را از خلقت دیگر انسانها جدا ساخته و اطاعت آنها را بدون قید و شرط (چنانکه شما می فرمایید) واجب ساخته است. درحالیکه در این کار چندین قید و شرط است که متأسفانه همه آنها از نظر شما دور مانده و صرفاً به دلیل در پی هم آمدن امر خدا و رسول و امام در این متن، شما به این شبهه افتاده اید که آنها می باید معصوم باشند. درحالیکه اگر قرار بود شما تنها و تنها به امر آن بزرگواران (بدون کم و کاست) گوش دهید و آن را به جهت تربیت روحانی تان اطاعت کنید، آنگاه می فهمیدید که نمی توانید از جانب خود چیزی را به آن امر بیفزایید (مثل معصومیت و ولایت فقیه) که نه خدا آن را گفته و نه رسول و نه امام.

این نوع توجیهات من درآوردی فقط با عقل مجتهدینی جور در می آید که خودشان را در این میان (خدا و رسول و امام) جا داده اند و بر

حسب سود و سودای خود مسائلی را با مردم در میان می گذارند که بیرون از دین الهی است

. آقای منتظری! برآستی که اگر مجتهدین شیعه به روز داوری ایمان می داشتند و می دانستند که روزی باید که در برابر خدا قرار بگیرند و برای این بدعتهای شان پاسخگو باشند، می باید از ترس قالب تهی کنند. باز بقول حافظ:

گوییا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند

بر این اساس، آیا شما دلیل آن صوفیانی که معتقدند پیامبران و امامان هر کدام خدایانی اند که به زمین آمده اند، تنها به این علت که خدا اطاعت آنها را در عرض اطاعت خود قرار داده و بدون هیچ قید و شرطی آن را واجب دانسته، قبول می فرمایید؟

آیا صحیح است خداوند حکیم - که به صراحت صدها جای قرآن می فرماید «غیر خدا را ستایش و پرستش نکنید»- تنها به این علت که در آیه فوق اطاعت از رسول و اولی الامر در عرض اطاعت خدا آمده، از انسانها بپذیرد که آنها، پیامبران و امامان را بجای خدا بگیرند و ایشان را بندگی کنند و ستایش و پرستش کنند؟ (مثل مسیحیان کاتولیک که باور دارند عیسی خدا و یا پسر خدا است؟ و یا همین علی الهی های خودمان) آیا این طرز عقیده شرک نیست؟ شما خود قضاوت بفرمایید!

وانگهی، انسانی که خدا را نمی شناسد و نمی داند که امر پروردگار چیست، چگونه می تواند از عبارت قرآنی (سوره نساء) بفهمد که امر آن پیامبر و امر آن امام چون در ادامه هم آمده اند، عین امر خدا است؟

این کلام تنها در زمانی مصداق معنایی پیدا می کند که انسان خدا را بشناسد، رسول خدا را هم بشناسد و همچنین به اولی الامری که در میان مردم زمان او زندگی می کند، معرفت داشته باشد.

من از شما سؤال می کنم آیا شما به همه این امور معرفت دارید؟ مشخص است که شما به این امور معرفت ندارید. چراکه اگر شما خدا و رسول و «اولی الامر منکم» زمانتان را می شناختید بجای مراجعه به عقل تان به آنها مراجعه می کردید و حقیقت این مطلب را از آنها می پرسیدید.

وقتی که شما اعتقاد ندارید انسان می تواند وحی بگیرد، شما نمی توانید سؤال خودتان را با خدا در میان بگذارید تا به طریق وحی و یا الهام از امر او در این زمینه آگاه شوید. همچنین از آنجایی که رسول خدا اینک در میان ما نیست و شما هم معتقد نیستید که قرآن او در این زمینه می تواند پاسخگو باشد، شما قادر نیستید که از امر رسول در این زمینه با خبر شوید. همچنین از آنجایی که شما به حضور اولی الامر حاضر و آگاه و «صاحب امر» ایمان ندارید (چراکه می گوئید او غایب است)، شما نمی توانید موضوع اختلاف بین من و خودتان را به او رجوع دهید و درستی و نادرستی یکی از این دو مورد را از او پرسش کنید. این است که اگر خوب بنگریم می بینیم که مراجع شیعه با این سخنان شان و عقلشان پاک اساس اسلام را از بین برده اند.

اگر عقل ما انسانها (یا عقل شما از ما بهتران) ملاک بود آنگاه خدا نمی گفت که از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید. یکباره می گفت از عقل فقهای شیعه اطاعت کنید که واقف به همه امور اند و می دانند چرا فقط ۱۴ انسان معصوم هستند و بقیه گناهکار؟ والله آدم می ماند به شما مجتهدین شیعه چه بگوئید! بهترین سخن همانست که حضرت عیسی در انجیل خطاب به ملاهای قدرت طلب و ولایت

طلب یهود گفت: «وای بر شما ای فقها زیرا کلید معرفت را بر داشته اید اما نه خود داخل می شوید و نه اجازه می دهید دیگران وارد شوند» (لوقا: ۱۱: ۵۳)

شما وقتی که سئوالتان را این گونه مطرح می فرمایید که: «اگر پیامبر و امامان از گناه و خطا در محدوده رسالت و امامتشان معصوم نباشند .. «معنی اش آن است که معصومیت پیامبر و امامان از نظر شما منحصر به حوزه روحانیت یعنی امر رسالت و امامت است. همین سخن شما مشخص می کند که پیامبر و امامان در هر حال در امورات مربوط به زمین مثل سایر انسانها هستند و نمی توانند معصوم باشند.

به عبارت دیگر، اگر هم باور داشته باشیم که آنها در حوزه رسالت و امامت معصوم اند باز نمی توانیم این معصومیت را به حوزه زمین و امر حکومت گسترش دهیم. چرا که هر انسانی در این حوزه خطا می کند. بنابراین وقتی پیامبر می فرماید: «کل بنی آدم خطاء» می باید باور داشته باشیم که خود حضرت رسول هم مشمول این سخن می شوند. یعنی اینکه رسول خدا نیز از جهت خطاپذیری بنی آدمی اند مانند سایر بنی آدمیان (بشر). وقتی در آیه ۴۳ سوره توبه می خوانیم که خداوند خطاب به پیامبر اسلام می فرماید: «عفا الله عنك لم اذنت لهم» (= چرا به آنها اجازه دادی؟ خدا ترا عفو کند!) مشخص است که پیامبر در امر اجازه دادن به برخی از منافقین راه خطا رفته بودند که خداوند می فرماید: «عفا الله عنك».

وقتی قرآن از قول حضرت ابراهیم (سوره شعراء آیه ۸۲) نقل می کند: «والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین» (= و آنکه توقع دارم که خطاهایم را در روز داورى بیامرزد) مشخص است که قرآن در پی این سخن است که بگوید پیامبران (و امامان) هیچکدامشان مطلقاً معصوم نبوده اند و هر یک بطور نسبی مرتکب برخی از خطاها شده اند.

به همین خاطر هم (هم ابراهیم که بغیر از مقام خلت (دوستی) و نبوت (پیامبری) به مقام امامت (رهبری معنوی) سرفراز بود و همینطور امامان ما) همه انتظار دارند خداوند آنها را بخاطر برخی از خطاهایشان بیامرزد. (در این زمینه چه در نهج البلاغه و چه در صحیفه سجادیه از قول امامان ما بسیار روایت است).

باز از قول نوح نبی در قرآن (هود/ ۷) چنین می‌خوانیم: «قال ربّ إني أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنَ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (=گفت: پروردگارا همانا که به تو پناه می‌برم از اینکه از تو بپرسم آنچه که مرا بدان‌آگاهی نیست و اگر نیامرزی و رحمت نکنی مرا از زیانکاران خواهم بود).

در این آیه دو نکته اساسی است. یکی اینکه پیامبران وقتی چیزی را نمی‌دانند از خدا می‌پرسند (برعکس مجتهدین شیعه ما که به عقل خودشان مراجعه می‌کنند). دوم اینکه آنها به مصون نبودن از خطای خویش اعتراف می‌کنند. به همین علت همواره از خدا امید رحمت و آمرزش دارند.

بنابراین در زمانی که قرآن در موارد بسیاری به این مسئله به صراحت اشاره می‌کند، و همچنین انبیاء و اولیاء الهی خودشان اذعان دارند که خطاکارند، چرا و چگونه است که شما اصرار دارید بگویید که پیامبران و امامان همه مطلقاً معصوم اند و هیچ خطایی از آنها سر نزده است؟

آقای منتظری شما نباید در این مسئله اصرار داشته باشید که ثابت کنید (حالا یا با نقلیات جعلی و یا تعبیر و تفسیرات شخصی و یا حتا با توجیهات عقلی) که باور داشتن به عصمت پیامبران و امامان جزوی از اساس دین است و مسلمانان می‌باید این مسئله را جدی تلقی کنند.

چراکه در رد آن روایت جعلی و توجیهاات من در آوردی مجتهدین شیعه بسادگی می توان ده ها دلیل اساسی آورد و نهایت به اعتبار کلام خدا به آنها گفت: شما از حق تجاوز کرده اید و در این تجاوزتان کتاب خدا را پرتاب کرده اید و تنها و تنها از هوس خویش پیروی می کنید، «و ستمگر تر از آنکه هوس خویش را بدون هدایت الهی پیروی می کند، کیست؟» (قصص/۵۰).

بنابر این ما مسلمانان بخصوص ما شیعیان اگر بخواهیم بر این اساس باورمان را تصحیح کنیم می باید بدانیم که حوزه ولایت و رسالت و امامت منحصر به امور آسمانی است و امر آن ربطی به امر حکومت که امری است زمینی، ندارد. خداوند در این امر بخصوص، ما را به خودمان واگذار کرده تا خود در این باره تصمیم بگیریم. یعنی ولایت فقیه که هیچ، ما حتا ولایت رسول و ولایت امام در زمینه امور زمینی و حکومتی نداریم. امر حکومت بر طبق آیه ۱۱ سوره رعد، امر مردم است و از آنجایی که مردمان به خودشان واگذار شده اند، آنها خود می باید برای خود تصمیم بگیرند و وضع خود را تغییر دهند.

این تمامی سخن من است. در اینجا اما به نظر می رسد که باید توضیح دهم که من در همین حد که قرآن می فرماید: معتقدم که خدا هرگاه بخواهد بندگان را هدایت کند می باید آنها را از امر معنوی خویش آگاه نماید. همچنین باید که آنها را با راههای ارتباطی با خویش بخصوص وحی آشنا سازد. البته چنین انسانی تا آنجا که با خدا در ارتباط است و می تواند وحی بگیرد به تسلط خدا از خطاها و گناهای که دیگر انسانها می کنند، محفوظ می ماند. این موضوع در ارتباط با هر انسانی اعم از پیامبر و امام و انسانهای معمولی صادق است. اعتبار این حفظ کردن هم همه مربوط به خدا است، نه اینکه انسانها و یا حتا پیامبران و امامان به سعی خویش (و یا به زهد و ریاضت به آنگونه که صوفی ها می گویند)، بتوانند خود را از خطا و گناه

محفوظ بدارند. بنابراین همانگونه که مولای متقیان در نهج البلاغه اشاره می فرماید: «آنجایی از خطا مصون است که خدا بر جان او تسلط دارد». اعتبار این تسلط هم همه به خدا است. اما آنگاه که به نفس خودش واگذار می شود مسلم است چون هر بنی آدمی می تواند خطا کند. این مطابق است با آیه ۵۰ سوره سبأ، که متأسفانه جنابعالی نمی خواهید بدان باور داشته باشید یا حداقل در جهت حل مشکلات عدیده ای که از این فکر (عصمت مطلق) و آن تز (ولایت فقیه) برای ما ایرانیان درست شده، بخواهید ذره ای عقب نشینی کنید و از حقوق و حیثیت از دست رفته ما مردم اعاده حق کنید.

اما من از این آیه (نساء/۵۹) چنین می فهمم که اگر انسانی ابتدائاً از خدا وحی نگیرد و از امر هدایت او به این طریق آگاهی نیابد، آنگاه قطعاً به نفسش واگذار شده که در آن صورت حتماً خطا می کند. به همین خاطر است که اصرار دارم بگویم آیه ۱۱۰ سوره کهف و همچنین آیه ۵۱ سوره شوری دلالت بر گرفتن وحی و گرفتن الهامات دارد و بر اساس آنچه قرآن می فرماید همه افراد بشر قادرند با خدا ارتباط داشته باشند و از او وحی بگیرند. فراموش نکنید که خدای ما خدای قادر متعالی است که هرگاه در مورد بودن و شدن هر چیز اراده کند می گوید «باش» آن چیز به همانگونه به منصفه ظهور می رسد (رجوع کنید به آیات ۱۱۷ بقره). بنابراین هر انسانی می تواند به تسلط و اراده الهی از خدا وحی بگیرد و درحالی که وحی می گیرد از خطا و گناه مصون بماند. به عبارت ساده تر، این خدا است که بر جان انسان ها تسلط دارد و چنانچه بخواهد می تواند از آنها ابراهیم و موسی و مسیح و محمد و علی بسازد، نه اینکه ابراهیم و موسی و مسیح و محمد و علی به اعتبار نوع خلقتشان و معصوم بودنشان در جرگه اولیاء الله قرار می گیرند. بقول حافظ:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

تا اینجا فکر می‌کنم که به تمامی مسئله شما پاسخ داده‌ام. اما در بخش دوم نامه تان، آنجا که می‌فرمایید: «نکته دوم این است که معنای معصوم بودن پیامبر و امامان این نیست که آنان را از جنبه بشری خارج کنیم و به حد خدایی برسانیم...»، باید خدمتتان باز عرض کنم که طرح سؤال شما از اساس باطل است. چراکه شما با این طرز بیان تان یا می‌خواهید من را گمراه کنید و یا خودتان را به کوچه علی‌چپ بزنید! شما چگونه است که نمی‌خواهید ببینید مردم در مورد امامان و حتا امامزاده‌های (مرده) شان چه می‌اندیشند؟ شما مگر از جوهره مبالغه‌آمیز اندیشه‌های مذهبی مردم ما اطلاع ندارید که ببینید ایرانیان (اگر بت نپرستیده‌اند) اما اینگونه است که هر زمان افرادی را به حد خدایی رسانده‌اند و آنها را چون خدا ستایش می‌کنند و عبودیتشان را بسادگی پذیرا می‌شوند؟ بر این قیاس است که اگر صوفی هستند می‌گویند اقطاب ایشان همه به مرحله خدایی رسیده‌اند. یا اگر شیعه ۱۲ امامی از نوع آخوندی آن هستند می‌گویند امامان و امامزاده‌های ایشان همه در روز داوری شریکان خدایند و می‌توانند انسانها را در آن روز شفیع باشند.

اگر امامان از حد بشری خارج نشده‌اند چگونه است که به مثابه معابد بت پرستان برای گور آنها گنبد و بارگاه طلا و آینه کاری درست کرده‌اید؟ گورسازی را مجتهدین از کجای قرآن و کلام خدا گرفته‌اند که چنین همه نیروها و وجوهات دینی را صرف با شکوه کردن آن گورها می‌کنند؟ (مفتضح‌تر از همه اینکه گور خمینی را نیز همچون گور امامان خود با شکوه و مزین ساخته‌اند!)

اگر امامان ما به زعم شما از حد بشر خارج نشده‌اند چگونه است که برای آنها این همه مداحی می‌کنید؟ چرا کسی برای خدا (با علم به اینکه مدح و ستایش فقط به خدا اختصاص دارد) مداحی نمی‌کند؟ و

اگر برای افراد شایسته ای از نوع بشر قائل به مداحی هستید، چرا کسی برای انیشتن بشر و یا آلبرت شوایتزر بشر مداحی نمی کند؟ اما برای «معصومین» شیعه چنان مداحی می کنند که فکر می کنند با آن کار خدا قلم عفو بر هزاران خطای کبیره ستمخیز و مردم کش شان می کشد و آنها را بی چون و چرا وارد بهشت شان می کند؟

اینها همه خواب و خیال است. توصیه من به شما این است که شما بجای پیدا کردن حجیت برای معصومیت به دنبال حجیت برای اینگونه از باورها باشید.

آقای منتظری، آن چاه و بنای جمکران- که در همان نزدیکی های شما قرار دارد- بر چه اساس و اصول اسلامی بنا شده است؟ آیا در آنجا مردم یاد می گیرند که چگونه «دین را برای خدا خالص کنند؟» یا که در آن محل همه به «غیر» و «اغیار» روی می آورند. آن بساط «معرکه بگیری» مگر غیر از آن است که دون خدا است؟ چرا شما به این مسائل توجه نمی کنید؟ من در این باره صدها نمونه سخن دارم که از بازگو کردن آنها در اینجا به این امید خودداری می کنم که شما قدری به این سخنان من که از دلم برخاسته توجه کنید شاید که بر دل شما نشیند و نهایت دست از این «معصومیت طلبی» انسان کش و «ولایت طلبی» مردم کش بردارید و در یک اعلامیه مطبوعاتی به اطلاع عموم انسانها برسانید که همه انسانها (چه پیامبر و چه غیر آن، چه مرد و چه زن) تا زمانی که در این جهان بسر می برند با هم برابرند و هیچکس بر کسی نه ولایت دارد و نه برتری. این عمل شما می تواند آن کار (امر) شایسته و عمل صالحی باشد که خدا و خلق خدا را خشنود می سازد و می تواند به حساب شما گذارده شود، والا که من از جانب خودم بخاطر حقوقی که از بابت طرح «ولایت فقیه» از من ضایع شده نزد خدا و رسولش علیه شما (و سایر مجتهدین شیعه) شکایت می کنم.

در عین حال آقای منتظری به شما یادآور می شوم، شما که در زمان رسول خدا بسر نمی برید که نسبت به امر او همچنانکه صحابه از زبان آن حضرت می شنیدند و اطاعت می کردند (و یا در برخی از موارد نمی کردند)، بتوانید عمل کنید! شما اینک (بر حسب سخن خودتان) فقط تعبیرات خودتان را که از دین خدا و پیامبر اسلام دارید، یعنی تصورات خودتان را تبعیت می کنید. این موضوع درباره همه امامان و آن امامی که فکر می کنید که برای استقرار عدالت بعدها می خواهد ظهور پیدا کند، نیز صادق است. بنابراین اگر خوب فکر کنید می بینید که شما فقط تصورات خودتان و آن چیزهایی را که بقول قرآن (نور/ ۱۵) از دهان این و آن شنیده اید و (یا از کتابها) تلقی کرده اید، باور دارید و پیروی می کنید. این سخن اگر درست باشد که به نظر درست می آید (چراکه رسول خدا هم می فرماید: «کَلِمَاتُ الْمُؤْمِنِينَ بِأَهْلِ الْبَيْتِ كَالْحَبْلِ الْأَمِينِ» یعنی هر چه را که شما با فکر و خیال خودتان با دقت ترین معنایش تمیز می دهید، همه ساخته و پرداخته شما است و به شما بر می گردد)، آنگاه می بینید که شما بر حسب تعقلات خودتان، خودتان را میزان دین خدا قرار داده اید و بی آنکه از علم لدن الهی با خبر باشید از جانب خدا و رسول و امام او حکم کلی صادر می فرمایید.

من البته بیشتر از این به جزییات این امر وارد نمی شوم و قضاوت آن را به عهده خود شما می گذارم، اما شما خودتان انصاف بدهید آیا عقل شما می تواند پایگاه محکمی به جهت حجیت باورهای دینی شما (و من) باشد؟ و آیا کسی با این شیوه عقیده مندی می تواند دینداری خدا را بکند و یا که «دینش را برای خدا خالص گرداند»؟ هر چه هست این است که اکثر مذهبیون (در هر مذهبی) به خیال خام خود و به تلقینات این کشیش و آن مفتی بر حسب تصوری که از پیامبران و امامان دارند و نامهایی که آباء و اجدادشان بر آنها (دون خدا) نهاده

اند، از دین خدا تصوراتی را بنا می کنند که به هیچ وجه با واقعیت مطابقت ندارد. (ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتوها انتم و آباءکم و ما انزل الله بها من سلطان = شما از دین خدا جز نامهایی که خودتان و پدرانتان بر آن نهاده اید نمی پرستید و خدا بر آن نام ها و خیالات و تصورات) هیچ حجتی نفرستاده است)، (یوسف/۴۰).

بنابراین از شما تمنا دارم که سرنوشت ما انسانها را بخاطر خیالات واهی خودتان به توسط باور داشتن به موضوع «عصمت» و «ولایت فقیه» در دست نگیرید و اجازه بدهید که ما انسانها بر اساس حکم قرآنی «لکم دینکم و لی دین» (= شما را دین شما و مرا دین من)، و یا بر اساس سخن امروز - دموکراسی- این چند روز زندگی مختصر دنیوی را به مشاجره و منازعه و جنگ و خشونت سپری نکنیم. والله که اگر شما مجتهدین شیعه اجازه بدهید که ما انسانها خود سرنوشت و اختیار زندگی خود را به دست بگیریم و شما نخواهید که در آن دخالت کنید، آنگاه باور بفرمایید که دنیای بهتری خواهیم داشت و در عین حال زمینه ای سالمتری فراهم می شود تا انسانها فرصت بیشتری پیدا کنند که از راه دین به فیض کشف حقیقت نائل آیند.

نامه خود را با شعر زیبایی از حافظ شاعر گرانقدر کشور مان به پایان می برم به این امید که شما با توجه به معنای آن از مرکب «مرجعیت» و «ولایت فقیه» پیاده شوید و ایمان تان را مثل ما مردم امی کنید. ان شاء الله:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کاو به تائید نظر حل معما می کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
وندران آینه صد گونه تماشا می کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
گفتمش زلف چو زنجیر بناب از پی چیست؟
گفت حافظ گله ای از شب یلدا می کرد

موفق باشید

حسین میرمبینی

ششم ژوئیه ۲۰۰۶

باب تقلید یا باب گمراهی؟ یک سؤال دینی از آقای منتظری*

«اگر نمی دانید از اهل ذکر سؤال کنید» (قرآن ۴۳ : ۱۶)

با احترام،

آقای منتظری

سؤال من از شما در باب تقلید است.

«آیت الله» خمینی در ابتدای کتاب رساله عملیه در باب احکام تقلید نوشته است: **

«۱- عقیده مسلمان به اصول دین باید از روی دلیل باشد، ولی در احکام غیر ضروری دین باید یا مجتهد باشد که بتواند احکام را از روی دلیل به دست آورد، یا از مجتهد تقلید کند»

«۲- تقلید در احکام عمل کردن به دستور مجتهد است. و از مجتهدی باید تقلید کرد که مرد و بالغ و عاقل و شیعه دوازده امامی و حلال زاده و زنده و عادل باشد. و نیز بنا بر احتیاط واجب باید از مجتهدی تقلید کرد که حریص به دنیا نباشد و از مجتهدین دیگر اعلم باشد، یعنی در فهمیدن حکم خدا از تمام مجتهدین زمان خود استادتر باشد».

«آیت الله» خمینی در این باب به دوازده مورد دیگر هم اشاره کرده که به راستی اگر قرار باشد به همه آنها بپردازم از حوصله این مقاله خارج می شود. به همین خاطر من فقط به همین دو مورد بسنده می کنم و از شما سؤال می کنم:

درجایی که قرآن کریم در بسیاری از آیات ما را به تعقل و تفکر سفارش می کند و همچنین صریحا اعلام می دارد که (۳۶ / اسرا): «از آنچه (ضروری و یا غیر ضروری) که بدان علم نداری دنباله روی مکن چه در آن صورت چشم و گوش و دل و همه جوارح، از آن سؤال کرده شوند.»، دلیل عقلی و یا قرآنی شما برای اینکه ما مسلمانان و به ویژه ما شیعیان می باید به این «باید» ها، گوش فرا بدهیم چیست؟

چه تا آنجا که من می دانم چنین حکمی در قرآن نیامده است. درحالیکه آیات بسیاری هست که مشخص می کند، هرکس مسئول عملکرد خویش است و اینکه انسانها می باید از روی خرد و دانش عمل کنند. بنابراین می بینید که قرآن به هیچ صورت تقلید را توجیه نمی کند و عقل هم حکم می کند که ما چنین چیزی را به هیچ وجه نپذیریم و بدانیم هرکس که بخواهد به این نحوه (نادانی) دینداری کند راه بجایی نخواهد برد و رستگار نخواهد شد. مگر اینکه شما و یا «مراجع» باور داشته باشید:

- قرآن ناقص است و موارد ناگفته بسیار دارد که شما و یا «مجتهدین» می توانید از عقل خود کمک بگیرید و دلیل برخی از احکامی که در قرآن نیامده را بدست آورید و سپس بر اساس آن دلیل بر ما حکم کنید و واجب کنید که به آنها عمل کنیم؟

درحالی که خود بهتر از من می دانید که در آخرین سال عمر پیامبر در حجة الوداع این آیه نازل شد (۳ / مائده): «امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم». یعنی اینکه خدا پیامبر خویش را قبض روح فرمود تا آنکه دین را برایش کامل کرد و قرآن را- که بیان هرچیز از حلال و حرام و حدود و تمام ملزومات مردم (از برای هدایتشان) در اوست-

بر پیامبر خویش نازل فرمود. و فرمود (۳۸/ انعام) : «چیزی در این کتاب فروگذار نکردیم». پس چون خدا چیزی را در کتاب قرآن فروگذار نکرده ، بفرمایید کجای قرآن خدا آمده که: «عقیده مسلمان به اصول دین باید از روی دلیل باشد، ولی در احکام غیر ضروری دین باید یا مجتهد باشد که بتواند احکام را از روی دلیل به دست آورد، یا از مجتهد تقلید کند»؟

از آنجایی که کتاب خدا ما را «از دنباله روی همه آن چیزهایی که بدان علم نداریم برحذر داشته است» و از آنجایی که تقلید عملی کورکورانه و غیر علمی است و شخص مقلد مجبور به تحقیق و شناخت علمی موضوع مربوطه نیست، چگونه است که مراجع مذهبی بر مسلمانان واجب می کنند که اگر مجتهد نیستند می باید از مجتهدی تقلید کنند که زنده و مرد و بالغ و عاقل و حلال زاده و عادل باشد و در عین حال مجتهدی باشد که توانسته از روی دلیل احکام را به دست آورده باشد و از همه هم اعلم تر باشد!

اولا ما اگر مجتهد نباشیم از کجا بدانیم که مرجعی و یا مجتهدی توانسته حکمی را از روی دلیل بدست آورده است؟ ثانيا اگر کسی بفهمد که دیگری از روی دلیل و عقل و منطق به درستی های موضوعی دست پیدا کرده، آنگاه خودش یک پا مجتهد است. از همه مضحک تر این است که انسان مقلد چگونه تشخیص می دهد که مجتهدی از همه اعلم تر است؟ اینها همه اش تناقض گویی است و اینکه شما برای ما روشن بفرمایید که چراست که در قرآن کریم به موضوعی به چنین اهمیت سفارش نشده است؟

آخر این چگونه حکمی است که ایشان می فرمایند و این دلیل که ایشان در این عبارت بکار برده اند : «مجتهد کسی است که می تواند احکام را از روی دلیل به دست آورد» و اینکه اگر کسی نمی تواند

آن کار را بکند باید که از مجتهد (اعلم و حلال زاده و غیره) تقلید کند، چگونه دلیلی است؟

- آیا «مجتهدین شیعه» تصور می کنند: که قرآن کامل است اما رسول خدا در رسالت و ابلاغ امر خدا کوتاهی کرده و او می باید این مطلب را از پیش می گفته اما نگفته و یا بر عهده مراجعی گذاشته که با عقلاشان (از روی دلیل) بتوانند آنها را به دست آورند؟

درحالیکه خداوند می فرماید (۴/ قلم) : «تو (ای محمد) دارای خلق عظیمی هستی» و در جایی دیگر می فرماید (۷ سوره ۵۹): «هرچه پیامبر برای شما آورد بپذیرید و از هرچه منعتان کرد از آن باز ایستید» و باز می فرماید (۸۰/ نساء): «هرکس از رسول خدا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هرکس سرپیچی کند پس تو نگهبان ایشان نیستی» .

بنابراین از آنجایی که معتقدیم حضرت محمد در رسالت خود کوتاهی نکرده است و همچنین بیشتر از فرمان و ابلاغ خدا عمل نکرده است، پس هرآنچه را که لازم بوده گفته و هرآنچه را که لازم نبوده نگفته و از این نظر کارش تمام و کمال و بی نقص و عیب می باشد. پس این آقایان مراجع بر حسب چه اصولی از قرآن و چه گفته ای از رسول خدا بخودشان اجازه می دهند که چنین حکمی را بر مردم واجب سازند؟ با این علم که می دانیم حضرت پیامبر طلب علم را بر همه زنان و مردان مسلمان واجب کرده است و آنها را مکلف ساخته که مسائل خویش را از روی علم (چه علم الادیان و یا علم الابدان) درک کنند.

- یا شاید باور شما بر این است که قرآن ناقص نیست و حضرت محمد نیز در امر ابلاغ اصول و احکام دین کوتاهی نکرده است، اما

رهبرانی چون علی بن ابی طالب و یا امام صادق و دیگر اولیاء شیعہ در بیان شرح وظایف مسلمین کوتاهی کرده اند و آنها راه را مشخص نکرده اند!

درحالی که آنچه از ائمه معصومین در برخی از کتب شیعہ مثل اصول کافی برای ما نقل شده ، همه از این حکایت می کند که عمل بدون بصیرت و بدون علم به هیچ وجه توجیه پذیر نیست و خدا از افرادی با چنین خصوصیات و چنین دینی بیزاری می جوید. مرحوم کلینی رازی در جلد اول کتاب اصول کافی اصلاً بابی را برای بیان همین گفته ائمه اختصاص داده و در آن کتاب مستطاب به روایاتی از این دست اشاره می کند :

درکتاب عقل و جهل (جلد ۱ اصول کافی) می خوانیم: « هرکه عاقل است دین دارد و کسیکه دین دارد به بهشت می رود». بنابراین همانطوریکه ملاحظه می فرمایید رستگاری بشر در عقل است. در همانجا می خوانیم: «شخصی گوید: به امام صادق عرض کردم فلانی در عبادت و دیانت و فضیلت چنین و چنان است. فرمود: عقلش چگونه است؟ گفتم نمی دانم. فرمود: پاداش به اندازه عقل است.» یعنی اگر کسی از عقل و خرد بی بهره است راهی به رستگاری ندارد. همچنانکه اگر کسی هم از عقل و خرد درست و حسابی برخوردار باشد آنگاه دنباله رو فلان آخوند و بهمان صوفی مدعی نمی شود.

در همانجا می خوانیم: رسول خدا فرمود: «چون خوبی حال کسی به شما رسید، در خوبی عقلش بنگرید. زیرا پاداش به میزان عقل است».

اینها همه حکایت از آن می کند که با این شیوه تبلیغ مراجع مذهبی «شیعه» و این نوع دینداری (تقلیدی) که به اصطلاح «شیعیان» امروز پیگیرش هستند، پایه های دین خدا از جایگاه اصلی شان منحرف شده اند و

از این سبب است که سلامت روانی/دینی ما امروز همه زیر سؤال رفته است.

(باز همانجا): «رسول خدا فرمود: خدا به بندگان چیزی بهتر از عقل نبخشیده است». همو می فرماید: «خوابیدن عاقل از شب بیداری نادان بهتر است و در منزل بودن عاقل از مسافرت جاهل بهتر است». همچنین رسول خدا فرمود: «خدا پیامبر و رسول را برای تکمیل عقل مبعوث ساخت».

اگر رسول خدا برای تکمیل عقل به رسالت برگزیده شده، شما و این آقایان با این شیوه تبلیغ دینداری تان نشان داده اید که در جهت عکس رسالت انبیاء قدم بر داشته اید! چرا کسی نیست که بخواهد به این تناقضات پاسخ دهد؟ مروت هم خوب چیزی است!

در همان کتاب باز می خوانیم: موسی بن جعفر به هشام (بن حکم) سفارش می کند: «ای هشام کسی که مروت ندارد دین ندارد و کسی که عقل ندارد مروت هم ندارد». ملاحظه می فرمایید که چگونه همه اخلاق حمیده با هم می آیند و همه اخلاق مذمت شده هم با هم. امروز که مردم این چنین نسبت به یکدیگر بی مروت اند و در حق هم بزرگترین ظلم ها را روا می دارند دلایل همین نوع دینداری (تقلیدی) است که این مراجع برای سالیان دراز به آن شیوه عمل کرده اند و به این طریق دین را به کفر مبدل کرده اند.

در این زمینه از سخن قرآن بشنویم: آیات ۲۸ و ۲۹ سوره ابراهیم: «الم تر الي الذين بدلوا نعمت الله كفرا و اطلوا قومهم دار البوار، جهنم يصلونها و بنس القرار» (= آیا تو ندیدی! آنهایی را که نعمت خدا را به کفر دگرگون کردند و ملتشان را به سرای -ورطه- هلاکت انداختند؟ جهنم و صلتگاهشان شود و آن بد جایگاهی است).

باز در کتاب اصول کافی می خوانیم: «امام صادق فرمود: حجت خدا بر بندگان پیامبر است و حجت میان بندگان و خدا عقل است». و فرمود: «پایه شخصیت انسان عقل است و هوش و فهم و حافظه و دانش از عقل سرچشمه می گیرد. عقل انسان را کامل کند و عقل است که رهنما و بینا کننده و گشایگر کار اوست و چون عقل انسان به نور الهی موید باشد او دانشمند و حافظ و منذکر و باهوش و فهمیده گردد و از اینرو بداند که چگونه و چرا و کجاست و خیر خواه و بدخواه خود را بشناسد و چون آن را شناخت روش زندگی و پیوست (یعنی آن راهی که او را به خدا می رساند) و جدا شده ی (راهی که او را به ضلالت و گمراهی می کشاند) خویش را بشناسد و دریگانگی خدا و اعتراف به فرمانش مخلص شود و چون چنین کند از دست رفته را جبران کند و بر آینده مسلط گردد و بداند در چه وضعی است و برای چه در اینجاست و از کجا آمده و به کجا می رود. اینها همه از تایید عقل است».

یعنی اگر انسان عاقل و دانشمند باشد کارش به این مخصصه های که ما و شما (و خود همین آقایان مراجع) امروز به آن گرفتار آمده ایم نمی کشد. «حجت» و «مرجعی» که خود نمی داند «پیوست» و «جدا کننده» اش چیست و کیست؟ چگونه است که بر مردم حکم می راند و بر آنها تکلیف شرعی می کند؟

به قول آن عارف بزرگوار (خواجه عبدالله انصاری) «الهی آن را که عقل دادی چه دادی و آن را که عقل ندادی چه ندادی». و این داستان همه مسلمین و شیعیان حزب الهی و غیر حزب الهی است که برآستی امروز مثل خر توی گل گیر کرده اند و نمی دانند به حرف چه کسی گوش بدهند که بنوعی از این وضع ذلت بار بیرون آیند. به هرحال این حدیث تکلیف همه مقلدین را یکسر روشن می کند. که بدانند با تقلید هیچ راهی به عقل و نجات ندارند.

«امام صادق از قول حضرت پیامبر فرمود: چون مردی را پر نماز و روزه دیدید به او ننازید تا بنگرید عقلش چگونه است.»

ما هم اینروزها از نماز خواندن و روزه گرفتن مقلدین مذهبی شگفت زده نمی شویم. چراکه اغلب ایشان نه دین دارند و نه عقل که بتوانند به شخصه در دینشان و مسائشان تحقیق کنند. چراکه اگر مردم عقل می داشتند از مراجع پیروی نمی کردند. (به نظر من) اگر نیم جو عقل و نیم جو دین با این مردم بود آنگاه مسلما وضعمان این چنین نبود.

آری من تمامی خرابی اوضاع زمانه خود را در این می بینم که مراجع مذهبی در ضدیت با قرآن خدا و عقل موهبتی او، راه مردم را از اصل دیانت اسلام منحرف ساخته اند و به این طریق نسل ما (و نسلهای گذشته) را بی شعور و گمراه کرده اند. (در همان کتاب) از قول امام صادق می خوانیم: «کسی که تعقل نکند رستگار نگردد و تعقل نکند کسی که نداند.»

بنابراین ملاحظه می کنید که امامان همه بر تعقل کردن و دانستن (نه به مفهوم عام بلکه دانستن به معنی خاص و فراگیری علمی) تاکید می کنند. علی بن ابی طالب (در همان کتاب) می فرماید: «کسی را که آگاه شوم بر یکی از صفات استوار است بپذیرم و از نداشتن صفات دیگرش بگذرم، اما از نداشتن عقل و دین چشم نمی پوشم فقدان عقل فقدان زندگی است و بی خردان فقط با مردگان مقایسه شوند و بس.»

مراجع ما کی به این سخنان اهمیت دادند و کجاست آن مرجعی که تبلیغ این شیوه دینداری را کرده باشد؟ برای من نروید از فلان کتاب «المکاسب المحرمه» آقای خمینی مدرک بیآورید که چنین است و چنان. هر سخن نیکی که کسی گفته سخنی است که از زبان انسانهای دانشمند و حکیم بیرون آمده است. سخنان خوب و بد همه از آن آن کسانی است که می خواهند به پشتوانه سخنان خوب، حرف زشت و

شیطانی خود را به کرسی بنشانند. بقول علی بن ابی طالب «شیطان وقتی بر دوستانش چیره می شود که مشتی از باطل را با مشتی از حقیقت قاطی می کند و می آورد». و متأسفانه بیشتر سخنان شما و سخنان کسانی مثل آیت الله خمینی و دکتر شریعتی همه بر این شیوه است.

با این سخن امام باقر موضوع این بخش از استدلالم را به پایان می برم که فرمود: «غیر خدا (یعنی کسانی مثل همین مراجع) را برای خود تکیه گاه و محرم راز مگیرید که مومن نباشید زیرا هر وسیله و پیوند و خویشی و محرم راز و بدعت و شبهتی نزد خدا بریده و بی اثر است جز آنچه را که قرآن اثبات کرده است.» و البته که قرآن تقلید را اثبات نکرده است و این پیوندها که مردم با شما و آن مراجع دارند همه از نظر قرآن و پیام رسول الله باطل و بی اثر است. بی اثری شان امروز بر همگان روشن شده است.

بنابراین ، حال که نه قرآن خدا به مسئله تقلید اشاره کرده و نه از سخنان پیامبر گرامی اسلام و ائمه معصومین ما مطالبی در تایید موضوع تقلید گفته شده ، پس آیا:

شما فکر می کنید خدا ما و شما را (در کار دین) به حال خودمان آزاد گذاشته که هرکاری را شما دلتان خواست به اسم خدا بکنید خدا هم آن را تایید کند؟ یا بر عهده ما باشد که به هر سخن و فتوای شما مراجع تمکین کنیم؟

در حالی که قرآن می فرماید (۶۸ سوره قصص ۲۸): «پروردگارت هرچه خواهد بکند بیافریند و اختیار کند. اختیار بدست آنها (یعنی من و شما) نیست. خدا از آنچه با او شریک می کنند (یعنی همین رهبران دروغین و سخنانی که شما مراجع به خدا نسبت می دهید) منزّه است و والاست». یا :

می فرماید (۳۶ سوره احزاب ۳۳): «هیچ مرد و زن باورمندی حق ندارد که چون خدا و رسولش (نه کس دیگر) چیزی را فرمان دادند اختیار کار خود داشته باشد».

بنابراین بزبان قرآن از شما می پرسیم (آیات ۳۶ تا ۴۱ سوره ۶۸) :
 «شما را چه شده ، چگونه قضاوت می کنید؟ مگر کتابی دارید که آن را می خوانید تا هرچه خواهید در آن بیابید آن را انتخاب کنید؟ یا برای شما تا روز قیامت بر عهده ما (خدا) پیمانهای رسا است که هرچه را که شما حکم و قضاوت کنید حق شما باشد؟ از آنها (یعنی از کسانی مثل شما و آن رهبران مدعی) بپرس کدامشان متعهد این مطلب است؟ و یا مگر شریکانی دارید؟ اگر راست گویند شریکان خویش بیاورند».

آخر این سخن بیهوده ای را که آقای خمینی (و دیگر مراجع مذهبی) به صراحت در ابتدای کتب رساله عملیه شان نوشته اند، از کجا و کدام دستگاه موجه عقلی و مذهبی بیرون درآورده اند؟ چگونه است که ما مسلمانان و بخصوص ما شیعیان هنوز چیزی از قرآن نمی دانیم. از این نادانی است که اغلب ما با «غیرخدا» پیوند و خویشی داریم و بیشتر به سخنان کسانی باور داریم که دون کلام خدا و پیامبر است. بقول قرآن (۳۱/توبه): «از دون خدا علما و مراجع را پروردگاران خود گرفته اند» و به روش تقلید هرآنچه را که آنها حلال و حرام کردند، مردم هم ندانسته و نفهمیده آن سخنان را گرفتند و ایشان را پرستیدند. (این مطلب عین مضمون روایتی است از قول امام صادق که در کتاب اصول کافی باب تقلید آمده است)

اغلب این مردم یا مقلد خمینی اند یا مقلد منتظری و یا اراکی و یا جوادی آملی و اگر اینها بر حق بودند که ما امروز به چنین فلاکت و بدبختی و سراسیمگی بی اخلاقی گرفتار نمی آمدیم! برای

شما کافی نیست که بشنوید هر روز مردم بیشتری از ایرانیان بخاطر این شیوه دینداری و این لکه شرک (جمهوری اسلامی) که دامن همه را گرفته، از دیانت مقدس اسلام بری شده اند و هر روز شاهدیم که ایشان به بی دینی و بی اعتقادی تجاهر می کنند و یا دین شان را تغییر می دهند؟

آقای منتظری، شما تا کی می خواهید در برابر این شرک و ظلم سکوت کنید و با طرح مسائل حاشیه ای ذهن مردم را به مسیری بکشانید که بس از حقیقت دور است؟

«جز این نیست که شیطان اعمال و رفتار شما (رهبران قلبی تشیع) را در نظرتان بیاراست و از راه منحرفتان ساخت با آنکه اهل بصیرت بودید». (۳۸ سوره ۲۹)

اگر ما مسلمانان بخواهیم به مصداق آیه ۳۶ سوره اسراء عمل کنیم آنگاه می باید از شما مراجع بپرسیم و شما را متهم کنیم که شما به چه حکم و اجازه ای ما را در این مسیر به گمراهی و ضلالت انداخته اید؟ شما باید هم در این جهان پاسخگوی ما مردم باشید و هم اینکه در آخرت جوابگوی خدا باشید. چرا که شما مراجع هر زمان بر ما مردم تکلیف شرعی کرده اید که به دنبال شما راه بیفتیم و یا از کسی بیزاری کنیم؟

رسول خدا فرمود: «زمانی که در امتم بدعتها آشکار شود بر عالم است که علم خویش را آشکار کند. هرکس نکند لعنت خدا بر او باد».

در حدیثی دیگر می فرماید: «کسی که نزد بدعت گذاری می آید و تعظیمش می کند (یعنی او را بزرگ می خواند) در خرابی اسلام کوشیده است». (اصول کافی، ج اول)

و چه بدعتی بزرگتر از بدعت تقلید که نه در قرآن است و نه در سنت رسول و نه در کلام اولیاء خدا و نه اینکه عقل آن را تایید می کند؟ و نه حریت و آزادی به آن بها می دهد؟ شما مراجع و آن سیاسیون که رشته فکر و باورشان به فکر و عقل شما مراجع گره خورده است همه با بزرگ کردن بدعتگزارانی مثل خمینی و امثالهم و تعظیم و تکریم کردنهایی که از ایشان بعمل آورده اید و می اورید همه در خرابی اسلام کوشیده اید.

اجازه بدهید اینبار من به شما یادآور شوم:

«چرا در قرآن اندیشه نمی کنید؟ یا مگر بر دلها قفل دارند؟» (آیه ۲۴ سوره محمد ۴۷) یا مگر: «خدا بر دلهای شما مهر نهاد که نمی فهمید؟» (آیه ۹۳ سوره ۹) و فرمود: «گفتند و شنیدیم، ولی نمی شنیدند و همانا بدترین جانوران نزد خدا مردم کر و لالند که تعقل نمی کنند و اگر خدا در آنها خیری می دید به آنها (شما) شنوایی می داد اگرچه شنوایی هم می داد، پشت می کردند و روی گردان بودند» (آیات ۲۱، ۲۲، ۲۳ سوره ۸)

«گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم» (۹۳ سوره ۲). و فرمود (۷/بقره): «خدا بر دل و گوششان مهر نهاد و برچشمشان پرده بست».

(آیه ۴۶ سوره ۶): «بگو، بنگرید که اگر خدا گوش و چشم شما را بگیرد و بر دلهایتان مهر نهد، چه خدایی غیر از الله آنها را به شما بر گرداند؟ نگاه کنید که چگونه خدا آیات را گونه گون بیان می دارد، آنگاه باز ایشان اعراض می کنند»

علی بن ابی طالب (ع) می فرماید: «ای مردم، همانا آغاز پیدایش آشوب ها، فرمانبری هوسها و بدعت نهادن احکامی است بر خلاف قرآن که مردمی بدنبال مردمی آن را بدست گیرند. اگر باطل برهنه می بود بر خردمندی نهان نمی گشت و اگر حق نآمیخته می نمود،

اختلافی پیدا نمی شد. ولی مشتی از حق و مشتی از باطل را گرفته و آمیخته کنند و با هم آورند. اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره شود و فقط آنهایی که از جانب خدا سابقه نیکی دارند نجات یابند». (اصول کافی ج اول ص ۷۰)

و به نظر من ریشه آغاز پیدایش همه آشوب های زمانه ما در پیروی از هوس آخوندهایی است که بقاء شان و سروری شان را در بدعت نهادن احکامی مثل همین احکام مربوط به تقلید می بینند. چراکه با این شیوه دینداری می توانند نادانان و بی عقلان بیشتری را به گرد خود جمع کنند تا که پایه های حکومت جاهلانه شان را مستحکم تر کنند. به نظر من دلیل پیدایش این وضع نابهنجار و غمباری که اینک بر کشور ما چیره شده، همه از «مرجعیت شیعه» است. مرجعیتی که در طول تاریخ اسلام نسل بعد از نسل بنام خدا و پیامبر و امام نادرستی ها و ناروایی های بسیاری را بدعت کرده و دروغهای بزرگی را به خدا نسبت داده است. دروغهایی که اگر بخوایم یک انگشت روی آنها بگذارم آنگاه مثنوی هفتاد من کاغذ می شود.

آقای منتظری،

اگر شما فکر می کنید من درست نمی اندیشم و اگر در باورم و قضاوتم به راه خطا رفته ام لطفا مرا راهنمایی کنید. اما اگر فکر می کنید که درست می گویم آنگاه بر شما است که به حکم «لا اکراه فی الدین قد تبیین الرشد من العی فمّن یکفر بالطاغوت و یومن بالله...» بی آنکه کراهت بخود راه دهید خیلی واضح و روشن با این شرک و با این طاغوت مبارزه کنید. این است آن ریسمان محکمی که هیچ گسستگی در آن نیست و این است آن چیزی که مرضیه خدا و هدف انبیاء است. والسلام.

* این نامه پیش از نامه های من به آقای منتظری درباره ولایت فقیه نوشته شده و تاریخ نوشتن آن به فروردین ۱۳۸۴ مربوط می شود
** احکام تقلید (از کتاب رساله عملیه امام خمینی)

۱ - عقیده مسلمان به اصول دین باید از روی دلیل باشد، ولی در احکام غیر ضروری دین باید یا مجتهد باشد که بتواند احکام را از روی دلیل به دست آورد، یا از مجتهد تقلید کند، یعنی به دستور او رفتار نماید، یا از راه احتیاط طوری به وظیفه خود عمل نماید که یقین کند تکلیف خود را انجام داده است، مثلاً اگر عده‌ای از مجتهدین عملی را حرام می‌دانند و عده دیگر می‌گویند حرام نیست، آن عمل را انجام ندهد، و اگر عملی را بعضی واجب و بعضی مستحب می‌دانند آن را بجا آورد. پس کسانی که مجتهد نیستند و نمی‌توانند به احتیاط عمل کنند واجب است از مجتهد تقلید نمایند.

- انسان اگر عاقل باشد و از روی دلیل بخواهد موضوعات دینی را استنباط کند، همین حکم را نیز زیر سؤال می‌برد. یعنی از کجا معلوم که این سخن درست باشد؟ درجایی که اغلب مسلمانان از طریق شناسنامه مسلمان اند یعنی اینکه آنها برای اصول عقاید خود هیچ دلیلی ندارند و اصلاً اغلبشان نمی‌دانند که عقاید اسلامی بر مبنای چه اصولی بنا شده است! همچنین درجایی که می‌توان ثابت کرد که دلیل همه آن کسانی که حتا از روی تحقیق و مطالعه مسلمان شده اند، می‌تواند دلیل درستی نباشد و آنها هم بر حسب مسائل شخصی خود به آن نتایج رسیده باشند. چگونه می‌توان حکم کرد که عقیده مسلمان به اصول دین می‌باید از روی دلیل باشد؟ اصلاً دلیل کجا و مسلمانی کجا؟ باضافه، دلیل هرکس برای خودش و در محدوده فکری همان کس معتبر است. یعنی اینکه دلیل هرکس، از عقل او فراتر نمی‌رود

و از آنجایی که عقل هرکس عقل کل نیست می تواند دلیل درستی هم برای اصول عقاید مذهبی اش نداشته باشد. با این استدلال می توان گفت که سخن مجتهدین سر تا پا باطل و سفسطه است و نباید به آنها بها داد.

- مسلمانی که دلیل خردمندانه ای برای اصول عقاید دینی خودش ندارد با چه فهم و درکی می تواند از یک مجتهد تقلید کند؟ آنهم مجتهدی که می تواند او را به گمراهی بکشاند و سرمایه دنیا و آخرتش را بر باد بدهد!

- وانگهی این کدام عقلی است که می توان بر اساس آن دلیل آورد و بر حسب آن اصول دینمان را بنا کنیم؟ از مسلمانان مقلد، آنکه با این نوع شیوه استدلال و عقلی آشنایی داشته باشد چه کسی را سراغ داریم تا مشخص شود که عقیده او بر مبنای دلیل علمی استوار است؟ این نوع گفتگوها فقط در بین خواص مسلمین از حکما و عرفای اسلامی مطرح است که آنها هم نیازی بر تقلید نمی بینند؟ به عبارت دیگر سخن مجتهدین و مراجع «شیعه» بلکه باطل است. اینها همه می خواهند یک مشت خر تربیت کنند که مطیع دستورات آنها باشند. از این دین و مذهب جز گمراهی و هلاکت و نفهمی چیزی به دست نمی آید.

«ولی در احکام غیر ضروری دین باید یا مجتهد باشد که بتواند احکام را از روی دلیل به دست آورد، یا از مجتهد تقلید کند»

- این سخن نیز باطل است. مثل این است که کسی برای خودش بازی را بنا سازد و بعد شرایط و قانون بازی را برای نفع خودش تعیین کند. این که نمی تواند دین الهی باشد که دلیل پدیداری اش وحی و عهد خدا است. به عبارت دیگر، کی گفته که اگر کسی نمی تواند احکام را

از روی دلیل به دست آورد باید از مجتهد تقلید کند. آنهم احکامی که هر مجتهدی بر حسب رای خودش فتوا می دهد و می تواند با فتوای دیگری فرق داشته باشد! اینها همه سفسطه و به نظر من (وسواس الخناس) است که می باید به شدت از آنها پرهیز کرد.

«یعنی به دستور او رفتار نماید، یا از راه احتیاط طوری به وظیفه خود عمل نماید که یقین کند تکلیف خود را انجام داده است».

- میزان یقین چیست؟، طرف عقل ندارد که اصول عقایدش را بشناسد. آنگاه سر راهش مشکل بزرگتری برایش قرار می دهند که بخواهد از روی احتیاط یقین پیدا کند که کارش درست است!

«مثلا اگر عده‌ای از مجتهدین عملی را حرام می‌دانند و عده دیگر می‌گویند حرام نیست، آن عمل را انجام ندهد، و اگر عملی را بعضی واجب و بعضی مستحب می‌دانند آن را بجا آورد. پس کسانی که مجتهد نیستند و نمی‌توانند به احتیاط عمل کنند واجب است از مجتهد تقلید نمایند».

- شرط احتیاط و واجب این است که مردم بالکل به سخنان مجتهدین ضد و تقیض گو گوش ندهند و از احکام سراسر گمراه کننده ایشان پرهیز کنند تا که به این در دسر ها گرفتار نشوند. اینکه می گویند «اگر کسی مجتهد نیست و نمی تواند به احتیاط عمل بکند واجب است از مجتهد تقلید نماید»، خود لازمه اش شناخت به عمل است که برای فهم آن به چیزی که عقل و معرفت اش می نامند نیاز مندیم.

شما اگر این سخن من را نمی پذیرید بروید به کتاب اصول کافی مراجعه کنید و ببینید که چگونه امامان، به عقل سفارش می کنند و مردم را از عمل بدون علم و بدون بصیرت پرهیز داشته اند.

«تقلید در احکام عمل کردن به دستور مجتهد است».

این سخن به چه معنا است؟ مجتهد کیست؟ شناخت مجتهد خودش یک معضل بزرگی است که هنوز برای ما ناشناخته است. آنگاه آقایان از عمل کردن به دستور مجتهد سخن می گویند! عجب فرمولی: از یک طرف می گویند هر کس باید در فروع دین از مجتهد تقلید کند و مجتهد هم کسی است که تو مدرسه دینی آنها درس خوانده و به آن چیزهایی آشنا است که اینها اسم آن را گذاشته اند فقه! و از طرف دیگر: تقلید در احکام یعنی عمل کردن به دستور مجتهد که معنی اش این است که مردم هرگز بخودشان رها نشوند که خدای نکرده روزی بخود آیند و بفهمند که آقایان همه بیکاره اند.

«و از مجتهدی باید تقلید کرد که مرد و بالغ و عاقل باشد».

- عاقل بودن مجتهد از روی چه دلیلی شناخته می شود؟ از کجا معلوم که عاقل است؟ به عبارت دیگر، مرد بودن و بالغ بودنش را می توان فهمید (که این جماعت همه مردسالاراند). اما عاقل بودنشان را از کجا می توان تشخیص داد؟ میزان شناخت ما از عقل آقایان چیست؟ انسان فلک زده ای که بر اثر بدآموزی های مذهبی اینان به چاه ضلالت و بدبختی افتاده و از زندگی هیچ چیز نمی شناسد چگونه می تواند به عاقل بودن این آقایان پی ببرد؟

«و شیعه دوازده امامی و حلال زاده» (میزان درک اینکه آقا حلال زاده است چیست؟) و زنده (آقا خودش مرده اما هنوز رساله او را در دسترس همگان قرار می دهند که بخوانند و تقلید کنند. همین حرف کافی است بدانیم که موضوع از اصل خراب است) و عادل باشد. (اینکه دیگر آبرو ریزی است. از شما مجتهدین کدامین تان عادلید؟ میزان شناخت عدالت چیست؟).

«و نیز بنابر احتیاط واجب باید از مجتهدی تقلید کرد که حریص به

دنیا نباشد».

- همین کافی است که به سخن این آقایان گوش نداد چرا که همه ایشان قدرت طلب اند و از راه دین روزی می خورند.

«و از مجتهدین دیگر اعلم باشد».

- با چه زبانی باید به ایشان تفهیم نمود که : میزان شناخت مقلد برای اینکه بداند یکی از یکی دیگر بیشتر می داند چیست؟ مگر نه این است که ما باید خودمان دانا باشیم که تا بتوانیم به دانش دیگری نیز پی ببریم؟ وانگهی اگر من بتوانم تشخیص دهم که اعلم ترین انسانها کیست آنگاه باید خودم جزو دانانیان و دانشمندان باشم که در آنصورت موضوع تقلید منتفی است. مجتهدین با این حرفهای دو پهلو ، می خواهند چه کسی را خر کنند؟

«یعنی در فهمیدن حکم خدا از تمام مجتهدین زمان خود استادتر باشد».

- انسانی که بداند حکم خدا چیست و بداند که چه کسی از میان همه مجتهدین زمان به حکم خدا داناتر است، آنگاه خودش یک پا امام زمان است! انسان ها اگر به چنین معرفتی دست می یافتند آنگاه دیگر به کسانی مثل مجتهدین مراجعه نمی کردند!

- با این حال، فرض کنیم که مجتهدی است که در کار اجتهاد از همه مجتهدین استادتر است، بر اساس این فرض می توان ثابت کرد که تقلید همه آن مسلمین و شیعیانی که به حکم غیر آن فرد (استادتر از همه) عمل می کنند، باطل است. چرا که طبق گفته خودشان می باید از مجتهدی تقلید کرد که غیر از اینکه مرد است و حلال زاده و عادل و از همه هم باید اعلم تر یعنی داناتر باشد.

- نادرستی این سخن ها را اگر مقلدین از همه جایی خبر می توانستند تشخیص بدهند، آنگاه پی گیر سخن هیچ مجتهدی نمی شدند. اگر می شد که بدانند. (بقول قرآن: «لو كانوا يعلمون»)

حسین میرمبینی

فروردین ماه ۱۳۸۴



پاسخ آقای منتظری به سؤال مربوط به باب تقلید

بسمه تعالی

با سلام و تحیت

در پاسخ به شباهات شما به چند نکته اشاره می شود:

ج - ۱ : تقلید یعنی عمل به نظر کارشناس دینی تنها در فروعی است که نیاز به اجتهاد و تتبع در قرآن و روایات و ملاحظه ادله عقلی دارد و این کاری تخصصی است که ابزار ویژه خود را دارد و همه افراد نه وقت آن را دارند و نه توان آن را ؛ اما در اصول دین و جهانبینی هرکس به اندازه فهم و درک خود و به وسیله مقدمات بدیهی می تواند نسبت به مبداء جهان هستی و پایان آن و معاد و لزوم رسالت و نبوت جهت هدایت مردم، تحقیق و شناخت پیدا کند.

ج - ۲ : تقلید که همان عمل به نظر کارشناس دینی یعنی مجتهد است ، عمل کورکورانه نیست، زیرا اگر چنین باشد عقلا و شرعا ارزشی ندارد و در قرآن نیز از آن مذمت شده است. تقلید به معنای عمل به نظر کارشناس دینی پس از تحقیق و تفحص از اهل فن و اطمینان به مقام علمی ، بلکه اعلییت و عدالت و امانت و تقوای کارشناس می باشد. و تقلید به این معنا حکم عقل و مورد اتفاق عمل عقلای جهان در هر زمان و مکانی است. عقلای جهان در هر امر تخصصی به کارشناس مربوطه آن امر رجوع می کنند و به نظر او عمل می نمایند. و تشخیص کارشناس بودن کسی یا توسط خود انسان و یا با مشاورت با اهل فن امکان پذیر می باشد.

و این سیره عقلا هرگز مخالف تعقل و تفکر و قرآن کریم - آنگونه که شما تفسیر کرده اید- نیست، بلکه از باب نمونه در آیه کریمه «لا کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر». (الملک/ ۱۰) سمع و شنوایی که عدل تعقل گرفته است ظاهراً اشاره به همان تقلید عقلایی و مشروع یعنی رجوع به کارشناس و کاردان حق و اهل دانش می باشد.

ج- ۳: معنای و لازمه اینکه هرکس مسئول عمل خویش است، این نیست که همه افراد در هر رشته تخصصی به کارشناس مراجعه نکنند و خودشان هرطور خواستند عمل نمایند- آنگونه که شما بیان کرده اید- بلکه لازمه اینکه هرکس مسئول اعمال خویش می باشد، این است که کارهای خود را خودش و بدون اسلوب منطقی و غیر آگاهانه انجام ندهد، و این معنا آنگاه تحقق می یابد که شخص، یا خودش کارشناس و عالم به حقیقت عمل خویش باشد و یا به کارشناس آن مراجعه کند، و در غیر اینصورت عمل وی کاملاً مخالف عقل و سیره عقلا می باشد.

ج- ۴: اینکه نوشته اید: چرا در قرآن به مسئله تقلید اشاره نشده است، اولاً: رجوع به کارشناس از اموری است که عقل و عقلا به آسانی آن را درک کرده و به آن، حکم می کنند.

ثانیا: در عین حال، بعنوان تائید و امضای حکم عقل، در آیاتی از جمله: «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون» (نحل/ ۴۳) به آن اشاره شده است، که ارشاد به همان سیره عقلایی و رجوع به کارشناس در موارد و مواقع عدم آگاهی و دانش است.

۱۳۸۴/۲/۱۴ (مهر و امضای آقای منتظری)

ج-۵: معنای کمال دین که در قرآن به آن تصریح شده است، تعیین چهارچوب اصلی دین در قرآن است، که از آن جمله موضوع امامت بعد از پیامبر (ص) و نیز پیروی از دستورات و ارشادات آن حضرت در تمام مسائل مربوط به دین می باشد. و یکی از دستورات مهم پیامبر (ص) تعیین تکلیف امت اسلامی نسبت به بعد از رحلت خود است که مطابق حدیث متواتر بین شیعه و سنی، آن حضرت، قرآن و عترت خود را در همین راستا تعیین نموده اند.

بنابراین، آیات متعددی که مردم را به پیروی و اطاعت از پیامبر (ص) دعوت نموده - و شما به بعضی از آنها اشاره کرده اید- دلیل آن است که هرچه پیامبر (ص) فرموده و یا عمل کرده است برای مسلمانان حجت الهی می باشد، و حدیث ثقلین ذکر شده و احادیث دیگر به این مضمون که از آن حضرت نقل شده است، از جمله دستوراتی است که پیامبر فرموده است.

پس گفتار و عمل عترت یعنی امان معصوم (ع) نیز همچون قرآن و سنت پیامبر (ص) برای مسلمانان حجت الهی خواهد بود.

و اهل فن می دانند که بسیاری از احکام شرع و فروع دین، علاوه بر قرآن و حکم عقل، از روایات منقول از ائمه (ع) فهمیده می شود. و فهم آنها و تشخیص حدیث صحیح از غیر صحیح و بررسی سند و متن حدیث و ملاحظه روایات دیگر که چه بسا مخالف حدیث مورد نظر و یا نسبت به آن، عام یا خاص یا مطلق و یا مقید باشد، یک کار تخصصی است و نیاز به کارشناس دارد.

انشاء الله موفق باشید
والسلام علیکم و رحمة الله

بسمه تعالی

باسلام و تحیت

در پاسخ به شبهات شما به چند نکته اشاره می شود:

ج - ۱: تقلید یعنی عمل به نظر کارشناس دینی تنها در فروعی است که نیاز به اجتهاد و تبع در قرآن و روایات و ملاحظه ادله عقلی دارد و این کاری تخصصی است که ابزار ویژه خود را دارد و همه افراد نه وقت آن را دارند و نه توان آن را؛ اما در اصول دین و جهان بینی هرکس به اندازه فهم و درک خود و بوسیله مقدمات بدیهی می تواند نسبت به مبدأ جهان هستی و پایان آن و معاد و لزوم رسالت و نبوت جهت هدایت مردم، تحقیق و شناخت پیدا کند.

ج - ۲: تقلید که همان عمل به نظر کارشناس دینی یعنی مجتهد است، عمل کورکورانه نیست، زیرا اگر چنین باشد عقلاً و شرعاً ارزشی ندارد و در قرآن نیز از آن مذمت شده است. تقلید به معنای عمل به نظر کارشناس دینی پس از تحقیق و تخصص از اهل فن و اطمینان به مقام علمی، بلکه اعلمیت و عدالت و امانت و تقوای کارشناس می باشد. و تقلید به این معنا حکم عقل و مورد اتفاق عمل عقلای جهان در هر زمان و مکانی است. عقلای جهان در هر امر تخصصی به کارشناس مربوطه آن امر رجوع می کنند و به نظر او عمل می نمایند. و تشخیص کارشناس بودن کسی یا توسط خود انسان و یا با مشورت با اهل فن امکان پذیر می باشد.

و این سیره عقلاً هرگز مخالف تعقل و تفکر و قرآن کریم - آنگونه که شما تفسیر کرده اید - نیست، بلکه از باب نمونه در آیه کریمه: «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّمِيرِ.» (الملک / ۱) سماع و شنوائی که عدل تعقل قرار گرفته است ظاهراً اشاره به همان تقلید عقلانی و مشروع یعنی رجوع به کارشناس و کاردان حق و اهل دانش می باشد.

ج - ۳: معنا و لازمه این که هرکس مسئول عمل خویش است، این نیست که همه افراد در هر رشته تخصصی به کارشناس مراجعه نکنند و خودشان هرطور خواستند عمل نمایند. آنگونه که شما بیان کرده اید. بلکه لازمه اینست که هرکس مسئول اعمال خویش می باشد، این است که کارهای خود را خودش و بدون اسلوب منطقی و غیرآگاهانه انجام ندهد، و این معنا آنگاه تحقق می یابد که شخص، یا خودش کارشناس و عالم به حقیقت عمل خویش باشد، و یا به کارشناس آن مراجعه کند؛ و در غیر اینصورت عمل وی کاملاً مخالف عقل و سیره عقلا می باشد.

ج - ۴: اینکه نوشته اید: چرا در قرآن به مسأله تقلید اشاره نشده است، اولاً: رجوع به کارشناس از اموری است که عقل و عقلا به آسانی آن را درک کرده و به آن، حکم می کنند.

ثانیاً: در عین حال، به عنوان تأیید و امضای حکم عقل، در آیتی از جمله: «فاسئلو اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» (نحل / ۴۳) به آن اشاره شده است، که اثرشاد به همان سیره عقلانی و رجوع به کارشناس در موارد و مواقع عدم آگاهی و

دانش است. ۱۳/۲/۸۴



ج - ۵: معنای کمال دین که در قرآن به آن تصریح شده است، تعیین چهارچوب اصلی دین در قرآن است، که از آن جمله موضوع امامت بعد از پیامبر (ص) و نیز پیروی از دستورات و ارشادات آن حضرت در تمام مسائل مربوط به دین می باشد. و یکی از دستورات مهم پیامبر (ص) تعیین تکلیف امت اسلامی نسبت به بعد از رحلت خود است که مطابق حدیث متواتر بین شیعه و سنی، آن حضرت، قرآن و عترت خود را در همین راستا تعیین نمودند.

بنابراین، آیات متعددی که مردم را به پیروی و اطاعت از پیامبر (ص) دعوت نموده - و شما به بعضی از آنها اشاره کردید - دلیل آن است که هرآنچه پیامبر (ص) فرموده یا عمل کرده است برای مسلمانان حجت الهی می باشد، و حدیث نقلین ذکر شده و احادیث دیگر به این مضمون که از آنحضرت نقل شده است، از جمله دستوراتی است که پیامبر (ص)

فرموده است.

پس گفتار و عمل عترت یعنی امامان معصوم (ع) نیز همچون قرآن و سنت پیامبر (ص) برای مسلمانان حجت الهی خواهد بود.

و اهل فن می دانند که بسیاری از احکام شرع و فروع دین، علاوه بر قرآن و حکم عقل، از روایات منقول از ائمه (ع) فهمیده می شود. و فهم آنها و تشخیص حدیث صحیح از غیر صحیح و بررسی سند و متن حدیث و ملاحظه روایات دیگر که چه بسا مخالف حدیث مورد نظر یا نسبت به آن، عام یا خاص یا مطلق یا مقید باشد، یک کار تخصصی است و نیاز به کارشناس دارد.

انشاء الله موفق باشید.

والسلام علیکم ورحمة الله

توضیح:

اگرچه در مفاد نامه آقای منتظری بر حسب همان تعلیمات اسلامی تناقضاتی است که می شود به آنها اشاره کرد، اما در زمانی که این نامه را از ایشان دریافت کردم به دلیل غفلت از آن صرف نظر کردم. هر چند این فرصت در آن زمان از دست رفت، اما خوشبختانه در مکاتبات بعدی، توفیق یافتم تا جبران مافات کنم و به نوعی آن تناقضات را در پیوند با موضوع «معصومیت» و «ولایت فقیه» مطرح سازم.

به همین خاطر، به جمع مباحث این کتاب، موضوع نامه مربوط به «باب تقلید یا باب گمراهی» را نیز افزودم، چراکه فکر می کنم موضوع آن با موضوعات «ولایت فقیه» و «معصومیت» ارتباط مستقیم دارد. متأسفانه از درون خود دین هنوز ندیده ام که بر اساس آموزه های قرآنی و تعلیمات نخستین اسلامی (مثل آموزه های کتاب نهج البلاغه) کسی به مسئله «تقلید» پرداخته و یا آنرا نقد کرده باشد.

حداقل فایده این نحوه برخورد با مسائل دینی آن است که مردم ما با نوع دیگری از تفسیر دین آشنایی پیدا می کنند. در عین حال پی می برند که دین قشری و تفسیر قدرت طلبانه از دین تا چه اندازه می تواند سست و خطرناک و خسارت آور باشد. همچنین به آنها که به «اسلام» باور ندارند و یا غیر دینی می اندیشند نشان می دهد که در قضاوت و برخوردشان با «اسلام» ساده انگارانه و یک جانبه عمل نکنند. این شیوه نقادانه به یقین می تواند به حل بسیاری از مشکلات اجتماعی ما کمک کند و در عین حال راه میانه ای را پیشنهاد دهد که اگر انسانها بخواهند به صلح و دوستی روی بیاورند به ناچار آن را فرا بگیرند و به فرزندان و اطرافیان شان آموزش دهند.

توفیق و یاری همه از خدا است

ح.ح

در دست انتشار

تفسیر حسین

قرائت های نو از قرآن

بر پایه آموزش های عرفانی

جلد ۱

شرح سوره حمد و سوره بقره تا آیه ۱۱۰

حسین میرمبینی